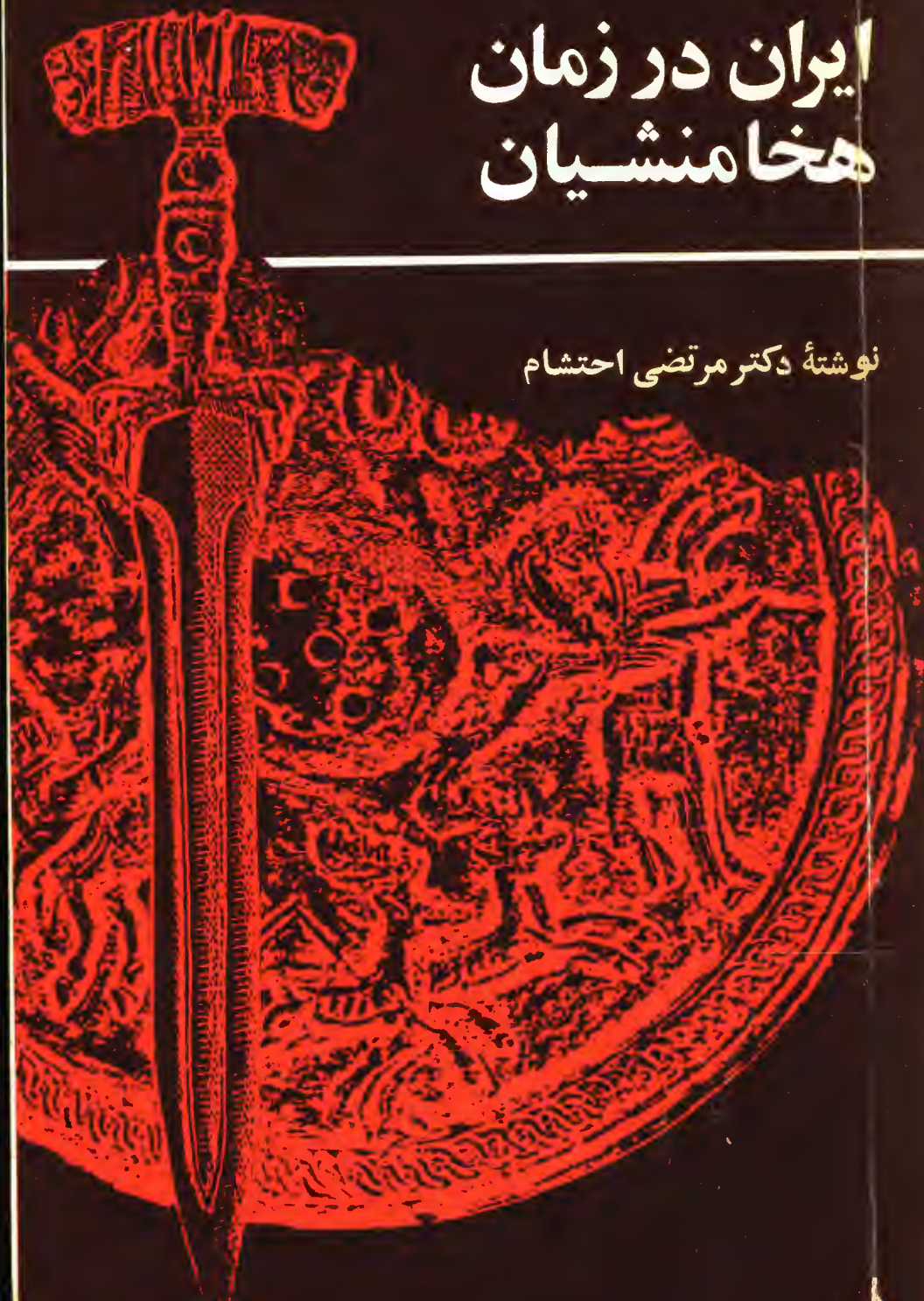


ایران در زمان هخامنشیان

نوشته دکتر مرتضی احتشام





شرکت سهامی کتابهای جیبی



ایران در زمان هخامنشیان

۵۲

ایران
باستان

۱

۴

۴۵

ایران در زمان هخامنشیان



ایران در زمان هخامنشیان



تألیف
دکتر مرتضی احتشام



تهران، ۲۵۳۵



شرکت سهامی کتابهای جیبی
خیابان شاهرضا، شماره ۳۰۶-۳۰۸

چاپ اول: ۲۵۳۵

چاپ: چاپخانه زر - تهران

شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی: ۴۷۶ به تاریخ ۲۷/۹/۲۵۳۵

همه حقوق محفوظ است

فهرست مطالب



صفحه	عنوان
۱	پیشگفتار
۷	منابع تاریخ سیاسی و سازمان اداری هخامنشی
۷	الف. منابع یونان و رم قدیم
۹	ب. منابع آرامی و عبرانی
۱۰	ج. منابع فارسی - عربی
۱۱	د. نوشته‌های پهلوی
۱۱	ه. سنگنبشته‌ها

بخش اول

۱۷	I. سازمان اجتماعی
۲۳	الف. روایت اوستایی
۲۶	ب. روایت عامه
۳۴	II. سازمان سیاسی شاهنشاهی هخامنشی
۳۴	الف. تأسیس شاهنشاهی
۴۲	ب. سازمان مرکزی و دربار شاهنشاهی
۴۲	۱. هیئت دولت و حکومت مرکزی
۴۷	۲. چشم و گوش پادشاه
۴۹	۳. سازمان اداری - دیوانسرا
۵۷	۴. ارتش
۵۷	الف) سپاهگیری

۷۰	ب) سازمان ارتش
۸۲	۵. عدالت
۱۰۱	۶. دارایی - اقتصاد
۱۰۴	اقتصاد و سازمان
۱۱۵	الف) مسائل اقتصادی
۱۱۸	ب) سیستم پولی
۱۲۱	اوزان و مقیاسها

بخش دوم

۱۲۵	سازمان استانها در زمان هخامنشیان
۱۲۵	خشاسه‌ها و خشاسه پاوه‌ها (شهربها و شهرب‌نشینها)
۱۲۷	I. خشاسه پاوه (شهرب)ها
۱۲۸	II. وظایف و اختیارات خشاسه پاوه یا (شهرب)ها
۱۳۱	III. شهرب‌نشین
۱۳۱	الف) انواع و اقسام شهرب‌نشینها
۱۳۲	ب) شهرب‌نشینهای نیمه‌مستقل یا کشورهای تحت‌الحمايه
۱۳۶	تقسیمات شاهنشاهی - کلیاتی در مورد شهرب‌نشینها
	الف. در زمان سلطنت کوروش کبیر، سلطنت کمبوجیه و سالیهای اول
۱۳۶	سلطنت داریوش کبیر
۱۴۲	ب. سازمان شاهنشاهی در زمان داریوش بزرگ و بعد از او
۱۴۴	۱. ملاحظات در باره شهرب‌نشینهای مذکور در کتاب هرودوت
۱۴۶	۲. ترتیب شهرب‌نشینها در فهرست هرودوت
۱۴۷	۳. فهرست داریوش
۱۵۴	۴. شهرب‌نشینها بر طبق سنگنبشته‌های داریوش کبیر
	۵. اختلاف بین فهرست هرودوت و فهرست داریوش کبیر در
۱۵۷	سنگنبشته بیستون
۱۵۸	۶. فهرست استانها بر طبق سنگنبشته داریوش در تخت جمشید
	۷. مقایسه فهرست شهرب‌نشینهای بیستون با فهرست شهرب

- نشینهای تخت جمشید ۱۵۹
۸. چگونه می توان اختلاف این دو فهرست را روشن کرد؟ ۱۶۰
۹. سنگنبشته نقش رستم ۱۶۳
۱۰. آیا فهرست نقش رستم و دو فهرست دیگر ربط متقابل دارند؟ ۱۶۴
۱۱. تاریخ تقریبی سنگنبشته‌ها ۱۶۷
- الف) سنگنبشته بیستون ۱۶۷
- ب) سنگنبشته تخت جمشید ۱۷۰
- ج) سنگنبشته نقش رستم ۱۷۰
۱۲. مقایسه فهرست شهرت‌نشینها در نوشته هرودوت با فهرستهای سنگنبشته‌ها ۱۷۱
- ج. وضع شاهنشاهی هخامنشی بعد از داریوش کبیر ۱۷۴
- د. وضع شاهنشاهی ایران در زمان سلطنت خشایارشا ۱۷۶
- ه. وضع شاهنشاهی در زمان اردشیر دوم ۱۸۱
۱. ملاحظات در باره کشورهای واقع در مسیر سپاهیان کورش کهن ۱۸۱
۲. ملاحظات در باره گزارش دوم گزنفون ۱۸۳
۳. چه ارزشی برای نوشته گزنفون در آنا بازیس می توان قایل شد؟ ۱۸۶
۴. اطلاعاتی که دیودوروس در کتاب خود به ما می دهد ۱۹۳

نتیجه

- ۱۹۹
- ذیل: مذهب ایرانیان در زمان هخامنشی و سیاست مذهبی شاهنشاهان این سلسله
- ۲۰۱
- I. مذاهب ایرانیان عصر هخامنشی ۲۰۱
- II. سیاست مذهبی شاهنشاهان هخامنشی ۲۱۱
- فرجام سخن ۲۲۳
- حواشی مربوط به پیشگفتار ۲۲۷

پیشگفتار



انگیزه‌ای که ما را بر آن داشت با وجود فقدان اسناد و مدارك كافی به نوشتن چنین کتابی مبادرت ورزیم همانا روشن کردن صفحاتی چند از تاریخ شکوهمند و با عظمت شاهنشاهی هخامنشی است که علاوه بر چند سنگ‌نبشته و تعدادی مزار خالی در سینه کوهها، ابنیه، ظروف، سکه‌ها و آثار متعدد دیگری از خود بجا گذاشته است. حکومت هخامنشی تحولات عمیق و بیسابقه‌ای در تمام شئون زندگی اجتماعی، اقتصادی، اداری و سیاسی و حتی مذهبی ایران پدید آورد، و از نظر اخلاقی و معنوی، برتری و تفوق ایرانیان را نسبت به ملل هم‌عصر به وضوح و به نحوی بارز و شایسته به ثبوت رسانید. مکارم اخلاقی که سلاطین هخامنشی بدان آراسته بودند، یکی از بارزترین نشانه‌های تمدن ایرانیان به شمار می‌رفته، و زبانزد خاص و عام و باعث شگفتی عالمیان و حتی دشمنان ایران بوده و معاصران را تحت الشعاع قرار می‌داده است. در دوره‌های پس از انقراض این شاهنشاهی، چنین تفوق اخلاقی نه در سایر ملل و نه حتی در بین ایرانیان نمودار نگشته و همین معنی است که این سلسله را سزاوار ستایش و کمال تجلیل ساخته و برای شناساندن آن انگیزه بیشتری پدید آورده است. آیا برای يك ایرانی اصیل مایه فخر و مباهات نیست هنگامی که از عقیده نرستد Norstead مورخ مشهور امریکایی اطلاع حاصل می‌کند که چنانچه کورش بزرگ آن عده از

یهودیان را که بختنصر به اسارت به بابل آورده بود و در میان آنان نیاکان حضرت مسیح با تشویش و نگرانی به سر می بردند، آزاد نمی ساخت، مذهب عیسی نمی توانست پا به عرصه وجود بگذارد. در نتیجه همین مکسارم اخلاقی است که کورش بزرگ آزادی قوم یهود را اعلام داشت و به استرداد خدایان بابل، که نبودند به جای دیگر منتقل کرده بود، فرمان داد.

بی جهت نیست که قوم بنی اسرائیل کورش بزرگ را منجی خود می دانند. قسمتی از عهد عتیق این حقیقت را تأیید می کند.

با این حال اگر به کتب تاریخی که تا سی سال گذشته در مدارس ایران تدریس می شده است، نظریه کنیم، خواهیم دید که در آنها نه فقط اثری از مهمترین شاهنشاهی ایران وجود ندارد بلکه مقداری افسانه فاقد ارزش تاریخی جایگزین این خلأ شده و هرگاه نامی از شاهنشاهان آن زمان برده شده، چنان دستخوش تغییر و تبدیل گردیده است که اگر قرائنی در دست نمی بود، به زحمت وسختی می شد درک کرد که آن پادشاه مربوط به این سلسله است.

مثلاً نام داریه وئوش (داریوش) را، که در نزد زردشتیها به نام «دارا» یا «داراب» شهرت دارد، چنانچه مقارن با اسکندر یونانی نمی بود، نمی توانستیم درک کنیم که مربوط به داریوش سوم رقیب بخت برگشته اسکندر است.

بنابراین، تاریخی که ایرانیان قدیم زیر عنوان سلسله پیشدادیان و کیان به رشته تحریر در آورده یا سینه به سینه برای اعقاب خود به ودیعه نهاده اند، و همچنین تاریخی که فردوسی، حماسه سرای بزرگ و زنده کننده زبان فارسی، به رشته نظم کشیده است، از منابعی سرشار از افسانه سیراب شده است.

علت آن پرواضح است. تازیان رنج و ستم نسبت به ایرانیان را به درجه ای رسانیده بودند که فقط هنگامی که سلسله های ایرانی زمام امور را به دست گرفتند و کمابیش به ایران استقلال دادند، این کشور توانست، در سایه آن، تا اندازه ای از زیر بار جور شانه خالی کند. در این زمان بود که روح تازه ای در کالبد از رمق رفته ایرانیان شروع به دمیدن کرد.

در این هنگام احساسات میهن دوستی ایرانی بیش از پیش به هیجان آمده بود ولی چون هر چه به اطراف خود می نگرست مرد توانا و زورمند، محیطی مساعد

و مطابق دلخواه، که جوابگوی احساسات وطنپرستانه و غرور ملی بجا و طبیعی او باشد و او را به سرافرازی گذشته نائل گرداند، نمی‌دید، قهراً و به حکم اجبار این چنین احساسات را در درون خود نگاه می‌داشت. در نتیجه عقده‌هایی در روح ایرانی پدید آمد که برای گریز از فشار آنها چشم خود را به گذشته پرفتخار و با عظمتش خیره ساخت و از چشمه مخیله سرشارش سوانح افسانه‌آمیز ولی آنچنان منظم آفرید که قادر بود آبی بر احساسات پرشور و با حرارت او بریزد و بدین وسله تا اندازه‌ای او را تسکین دهد.

به همین علت است که از گذشته‌ای مجهول و نامعلوم انبوهی از پهلوانان و دلیران در مخیله‌اش نقش بست و پا به عرصه وجود گذاشت. و این چیزی جز نشانه احساسات وطنپرستی و امیدهای برنیامده و سرخورده نیست.

ایرانیان پس از آنکه قسمت عمده‌ای از قاره آسیا، تمام خاور نزدیک و میانه، قسمتی از اروپا و آفریقای شمالی، حدود بالای شهرخرطوم را در حیطه تصرف خود در آوردند، بر اقوام مختلف آن، که به قریب شصت میلیون بالغ می‌شدند، حکمرانی کردند^۱ (حال اینکه جمعیت پارسه-فارس- بیش از پانصد هزار نفر نبوده است). ناگهان آن فرمانروایی را، که پارسه در مدت دوست سال در قلب آسیا ایجاد کرده بود، از دست داد و خود را فاقد امتیازهای کسب شده یافت.

ولی چون از یک سو هنوز نه غرور ملی خود را از دست داده بود و نه حس "میهنپرستی و مکارم اخلاقی را که مایه مزیت و برتری او بر سایر اقوام همزمان خود شده بود، و از سوی دیگر چون شخص وطنپرست و نیرومندی که بتواند سرنوشت او را در دست بگیرد و خردمندانه آن را هدایت کند، یافت نمی‌شد، خود را در وضع خاصی یافت که حاکی از نوعی زندگی با گذشته است. از اینجا بود که افسانه‌ها و قهرمانانی، با کارهای محیرالعقول، به صحنه تاریخ قدم گذاشتند و تا اندازه‌ای سرخوردگیهای او را جبران کردند. برای تأیید آنچه گذشت گفته منسوب به فردوسی در یوسف و زلیخا شاهد خوبی است:

که يك نیم از عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم^۲

لذا اگر تصمیم به نوشتن چنین کتابی گرفتیم برای این است که ایران هخامنشی را چنان که شاید و باید به هم میهنان خود بشناسانیم^۲ تا مگر ایرانیان با پی بردن به مکارم اخلاقی و بزرگمنشی که جلتی این قوم آریایی است، تا اندازه ای به آن تأسی کند و با به کار بردن فهم و ادراک طبیعی، که از آن برخوردار است، دنیا را نه با کشور گشایی بلکه با بشردوستی و کمک به افتادگان، با صلحجویی و یاری درماندگان فتح و تسخیر کند. بویژه در عصر و زمانی که یک دست نیرومند و توانا سرنوشت او را راهنمایی می کند، و با تحول بزرگ اجتماعی که در کشور ایجاد گردیده، افق روشنی پدیدار است که باز منشورهای کهن ایرانی احیا شوند و ایرانیان عظمت و جلال معنوی دیرین خویش را باز یابند. شاهنشاهی هخامنشی اولین حکومت آریایی است که اقوام مختلفی را که از نظر نژاد، زبان، آداب و رسوم، عقاید و مذاهب با یکدیگر تفاوت بسیار داشته اند، زیر فرمانروایی یک شاهنشاه (خشه پشه خشه پشا نام) اداره می کرد. داریوش بزرگ در یکی از سنگنبشته هایسی که برای ما به یادگار گذاشته خود را چنین معرفی می کند:

ادم - دریه وئوش - خشه پشه و زرک - خشه پشه - خشه پشه دهیو نام
پروژه نانا - خشه پشا اهیایا - بومیا و زرکایا دوری (داریوش، سنگنبشته الوند).

که به فارسی کنونی چنین است:

منم داریوش - شاه بزرگ - شاه شاهان - شاه کشورهای (دادای)
نژادهای مختلف - شاه این سرزمینهای بیکران و پهناور.
شاهنشاهی ایران از طرف خاور تا هندوستان و از جانب باختر تا دریای سیاه گسترش داشته و نیز قسمتی از یونان کنونی را شامل بوده است. بعلاوه مصر، حبشه و لیبی جزء مستعمرات افریقایی هخامنشی به شمار می رفته است.

چیزی که بیشتر موجب شگفتی است وسعت و پهناوری چنین شاهنشاهی نیست زیرا به گفته کورش بزرگ «فتح کشوری آسان است ولی نگهداری آن مشکل» بلکه طرز اداره کردن این اقوام انبوه و مختلف، ایجاد حسن تفاهم، و تولید نقطه اتکاست بین مللی که قبل از پیدایش شاهنشاهی هخامنشی بیوسته

در جنگ و ستیز بودند و کشورهاشان با خون آغشته شده بود.

نکته دیگری که درخور توجه است، این است که شاهنشاهی هخامنشی با گردآوردن اقوام مختلف زیر لوای يك قانون (داد)، فرهنگهایی از مدارج مختلف تکاملی را درهم آمیخت و چنانچه این وضع تا پنجاه سال دیگر ادامه می یافت، بزرگترین کنفدراسیون ملل زیر رهبری شاهنشاهی ایران محکم و مستقر می ماند و انقراض آن را مشکل بل غیرممکن می ساخت. امستد در مقدمه کتابی که در باره شاهنشاهی هخامنشی نوشته، چنین می گوید: «منظور و هدف اصلی این کتاب نمایاندن فرهنگ یا بهتر بگوئیم فرهنگهاست؛ زیرا تاریخ هخامنشی چهره ای پر افسون از تمدنهایی را بدما نشان می دهد که در مراحل مختلف تکاملی بودند و آمیزش آنان در حال تکوین بود.»^۴

چون تشکیلات اداری اشکانیان، و پس از آنان ساسانیان، برشالوده ای مستقر شده است که هخامنشیها پی ریز کرده بودند، لذا برای درک حکومت اشکانی و ساسانی ناچار می بایستی در تشکیلات و سازمان حکومت هخامنشی غور کرد. زیرا چه از نظر سازمان اداری و چه از لحاظ استخراج بندی اجتماعی، شاهنشاهی هخامنشی نمونه واقعی دو سلسله امپراتوری مذکور است.

این تشابه را به منظور نشان دادن روش این سه شاهنشاهی ایران در خلال یکپاره از سال فرمانروایی، هر موقع که مقتضی به نظر می آمد، خاطر نشان کرده ایم. این سازمان در عهد ساسانیان به ادعای درجه کمال خود می رسد.

بدعلاوه اصول سیاسی شاهنشاهی هخامنشی از سازمان اجتماعی این قوم سرچشمه گرفته و بر پایه آن بنیانگذاری شده است. زیرا سازمان اجتماعی ایران مربوط به روزگار دیریندای است که تمام قبایل آریایی با یکدیگر زیست می کرده اند.

شناسایی این سازمان اجتماعی به ما می آموزد که چگونه این قوم با طرز زندگانی اجتماعی، بنیان و اساس سازمان سیاسی خود را پی ریزی کرده است. برای نیل به این هدف فهرست اسناد و مدارکی را که مورد استفاده و مطالعه قرار گرفته است، از نظر خوانندگان می گذرانیم.

منابع تاریخ سیاسی و سازمان اداری هخامنشی

الف- منابع یونان و روم قدیم؛

ب- منابع آرامی - عبرانی؛

ج- منابع فارسی - عربی؛

د- نوشته‌های پهلوی؛

ه- سنگ‌نبشته‌های هخامنشی - ساسانی؛

و- تعدادی کتب و اسناد مربوط به هخامنشیها که توسط دانشمندان و خاورشناسان به رشته تحریر درآمده‌اند، و بعداً فهرست آنها را به دست خواهیم داد.

الف- منابع یونان و روم قدیم

همان‌طور که در بالا اشاره شد، در کتیبی که قبل از هجوم اعراب به ایران درباره تاریخ این کشور نوشته شده‌اند، نامی از سلسله هخامنشی و اشکانی برده نشده است. برای این که اولاً هخامنشیها جز سنگ‌نبشته‌هایی که بعداً به شرح آنها خواهیم پرداخت، آثار دیگری که حاکی از چگونگی سازمان سیاسی و اجتماعی آنان باشد از خود باقی نگذاشته‌اند و با طول زمان و پیشامدهای گوناگون خطوط میخی برای ایرانیان نامفهوم و غیر قابل درک شده بود.

ثانیاً اشکانیان تا اندازه‌ای بیش از معمول، گرایش به دیونانیها، بویژه آداب و رسوم و زبان آنان، نشان می‌دادند و این برخلاف احساسات میهن‌دوستی

و تعصبات محافظه کارانهٔ پیروان زردشت، خصوصاً مقامات روحانی این دین بود: — به خصوص که یونانیها ایران را مورد حمله نیز قرار داده بودند. — از این لحاظ هم سلاطین اشکانی، که به خود لقب «دوستانان یونان» می دادند، و هم تاریخ این سلسله — که به مدت چهارصد سال مانند سدّی آهنین در مقابل هجوم و تجاوزات رومیان، استقامت نشان داده و مانع تعرض آنان به خاک ایران شده بود — به کلی نادیده گرفته شد و نام این سلسله، که به قول کریستن سن «از پارسها هم ایرانیتر» اند از صفحات تاریخ ایران محو گردید.

بنابر آنچه گذشت، ایران فاقد تاریخ مدوّنی مربوط به دو سلسلهٔ هخامنشی و اشکانی گردیده است ولی یونانیها، چون مدت دوست سال یگانه رقیب ایران در صحنهٔ سیاست دنیای آن روزگار بودند، و بعد از آنها رومیان، که امپراتوری آنان محدود به شاهنشاهی ایران بوده و مدت قریب یک هزار سال با ایران تماس نزدیک داشته اند. اسنادی مربوط به تاریخ ایران از خود باقی گذاشته اند که فوق العاده ناقص است. اگرچه این دو قوم بیشتر در جنگ و جدال با ایران بوده اند تا در صلح و صفاء، و نوشته های آنان خالی از تعصب و عاری از جانبداری نیست، با این همه اسناد و نوشته های آنان را برای تدوین این کتاب مورد استفاده قرار دادیم.

نویسندگان مذکور عبارتند از:

- a) ARISTOTE, *Constitution d'Athènes*, trad. Georges Mathieu et Bernard Haussoullier, « Les Belles-Lettres », Association Guillaume Budé, Paris 1922.
ARISTOTE, *La Politique*, trad. Thurot, revue par A. Bastien, Paris, Garnier, frères.
- b) AMMIEN MARCELLIN, (Amianus Marcellinus) trad. anglaise de John C. Rolfe, Harvard University Press, Londres, 1935-1939 (I-III).
- c) ARRIEN :
 1. *Anabase ou l'expédition d'Alexandre*, trad. Auguste Turretin, Genève 1843. Texte grec de A. G. Roos, Leipzig 1907.
 2. *Inde*, texte établi et traduit par Pierre Chantraine, Paris 1927.
- d) DIODORE DE SICILE, *Bibliothèque historique*, trad. Ferd. Hœfer, 3^e édition, Paris 1912, (I-IV).
- e) ESCHYLE, *Les Perses*, texte établi et traduit par Paul Mazon, 2^e édition, « Les Belles-Lettres », collection de l'Université de France : Guillaume Budé, Paris 1931.

- f) HÉRODIEN, *Histoire*, Paris 1700.
- g) HÉRODOTE, *Histoire*, trad. Larcher, Paris 1842.
- h) JUSTIN, *Œuvres complètes*, trad. Jules Pierrot et E. Boitard, édition revue par M. E. Pessonneaux, Paris (sans date).
- i) PAUSANIAS, *Description de la Grèce*, traduction nouvelle avec texte grec collationné sur les manuscrits de la Bibliothèque du Roi, par M. Clavier, Paris 1814-1821 (I-VI).
- j) PLATON, *Œuvres complètes*, collection de l'Université de France. Association Guillaume Budé, Paris 1920-1925, 2^e édition.
- k) PLINE (Plinius Secundus), *Histoire naturelle*, trad. Littré, publication de Nisard, Paris, Garnier, frères 1850-1851 (I-II).
- l) PLUTARQUE, *Les vies des hommes illustres*, trad. Jacques Amyot (Bibliothèque de la Pléiade), texte établi et annoté par Gérard Walter, Paris 1937 (I-II).
- m) POLYBE, *Histoire générale*, traduction nouvelle par M. Félix Bouchot, Paris, Charpentier 1847 (I-III).
- n) POLYEN, *Les Ruses de guerre*, trad. D. G. A. L. R. B. D. L. C. D. S. M., Paris, Ganeau 1739.
- o) PROCOPE (Procopius), *De Bello Persico*, texte établi par Jacobus Haury (Bibliotheca Scriptorum romanorum), Leipzig 1905.
- p) STRABON, *Géographie*, traduction nouvelle par Amédée Tardieu, Paris. Hachette 1873 (I-IV).
- q) TACITE, *Annales*, texte établi et traduit par Henri Gœlzer, « Les Belles-Lettres », Paris 1923-1925 (I-III).
- r) THUCYDIDE, *Guerre du Péloponnèse*, trad. Lévesque, Paris 1841.
- s) XÉNOPHON :
 - 1. *Anabase*, texte établi et traduit par P. Masqueray, « Les Belles-Lettres », Association Guillaume Budé, Paris 1930-1931 (I-VII).
 - 2. *Cyropédie*, *Œuvres complètes*, trad. Talbot, « Chefs-d'œuvre des littératures anciennes », 7^e édition, Paris, Hachette 1910.
 - 3. *Economique*, trad. Talbot, texte établi et traduit, « Les Auteurs grecs », Paris 1929. Texte grec de Dindorf, Leipzig 1898.
 - 4. *Helléniques*, texte établi et traduit par J. Hatzfeld, « Les Belles-Lettres », Association Guillaume Budé, Paris 1936-1939. (I-VII).

ب - منابع آرامی و عبرانی

پس از فتح بابل و کلدیه به دست کورش، ایرانیان با ملت بنی اسرائیل در تماس نزدیک قرار گرفتند. عهد عتیق که به پیامبران بنی اسرائیل نسبت داده شده.

است، اطلاعاتی راجع به بعضی از سازمانهای عهد هخامنشی به ما می دهد که قابل توجه است. این اطلاعات در قسمتهایی به دست می آید که مربوط به پیامبران زیر است:

حجتی و Aggee ، زکریا Zacharie ملاکی و Malachie و پیامبران عهد هخامنشی مانند: حزقیال Ezéchiel ، اشعیا Isaie ، باروخ Baruch ، نوشته های عزرا Esdras ، نحمیا Néhémie ، استر Esther ، و دانیال Daniel

ج- منابع فارسی - عربی

(۱) نامه تنسر: نوشته هایی که منبع اطلاعات ماست، جملگی ترجمه هایی هستند که به زبان فرانسه شده است. تنسر، که یکی از روحانیان زردشتی است و موبد موبدان بوده است، در نامه ای که به یکی از سران حکومت مازندران می نویسد، وضع اجتماعی و سیاسی ایران را در زمان خود تشریح می کند. ترجمه آن را آقای مجتبی مینوی در سال ۱۹۳۳ در تهران انتشار داده است.

(۲) شاهنامه فردوسی، که چندین ترجمه به زبانهای مختلف از آن در دست هست؛ مهمترین آنها، به زبان آلمانی، از بوکرت F. Buckert است که در سالهای ۱۸۹۵-۱۸۹۵ م در برلن به چاپ رسیده است. يك ترجمه انگلیسی نیز از آن وجود دارد که به وسیله آ. جرج وارنر A. George Warner و ادموند وارنر Edmond Warner در لندن به چاپ رسیده است. ترجمه دیگری از شاهنامه به وسیله ژول مول J. Mohl نیز وجود دارد.

(۳) منظومه ویس و دامین اثر فخرالدین اسعد گرگانی به تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۴.

(۴) مسعودی: (فهرست مؤلفان دیده شود) مروج الذهب - Les Prai ries d' or و التنبيه والاشراف زیر عنوان:

Le livre de l' avertissement et de la revision

(۵) میرخوند: ترجمه تاریخ ساسانیان از روضه الصفای میرخوند و سیله

سیلوستر دوساسی Sylvestre de Sacy زیر عنوان:

Mémoire sur diverses antiquités de la perse, Paris, 1793.

۶) طبری: تادیخ الامم و الملوك، ترجمه نلدکه Nöldeke زیر عنوان:

Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden, Leyde, 1879.

(فهرست مؤلفین دیده شود)

د - نوشته‌های پهلوی

۱) ذنداوستا: ترجمه فرانسه توسط دارمستتر Darmesteter (فهرست مؤلفان دیده شود).

۲) یادگاد ذریوان: نوعی کتاب از مجموعه اشعار به زبان پهلوی، ترجمه بنونیست Beneveniste زیر عنوان: *Le Mémorial de Zarer* (روزنامه آسیایی، آوریل - ژوئن ۱۹۳۲)

۳) ددخت آسودیک ترجمه بنونیست (روزنامه آسیایی، شماره اکتبر ۱۹۳۰، دفتر اول، ج ۲۱۷)

ه - سنگنبشته‌ها

۱- سنگنبشته‌های هخامنشی

تاریخچه سنگنبشته‌ها- برای اولین بار سنگنبشته بیستون توجه دانشمندان انگلیسی، راولینسن H. C. Rawlinson، را در سال ۱۸۴۶-۱۸۴۷ م جلب کرد که آن را مورد مطالعه قرار داد. بعد از راولینسن عده‌ای از خاورشناسان سعی کردند، هر يك به سهم خود، در زمینه زبان هخامنشی و روشن کردن آن همت بگمارند. تعدادی از آنان را در زیر معرفی می‌کنیم:

۱) بنفی Benfey که راجع به خطوط میخی هخامنشی کتابی نوشته است تحت عنوان *Die Persischen Keilinschrift* شامل يك ترجمه و

يك فهرست مربوط به معنای لغات فرس هخامنشی. این کتاب در سال ۱۸۴۷ در شهر لایپزیگ به چاپ رسید.

(۲) اشپگل F. Spiegel که نخست بار در سال ۱۸۶۲م و دوم بار در سال ۱۸۸۱ کتابی زیر عنوان: *Die Alt persische Keilinschriften* در شهر لایپزیگ انتشار داد. این کتاب حاوی ترجمه سنگنبشته‌ها - دستور زبان فرس قدیم و تفسیر آن است.

ولی پس از کشفیات جدید و افزایش تسلط خاورشناسان بر زبان فارسی هخامنشی، اطلاعات نامبردگان بالا چندان مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. زیرا کتابهای کاملتر و روشنتر راجع به تفسیر خطوط میخی با توضیحات بهتری مربوط به زبان آن عهد به چاپ رسیده است، از آنجمله:

(۳) کینگ و تامسون King & Thompson

The Sculptures and Inscriptions of Darius the Great on the Rock of Behistan in Persia

شامل خطوط اصلی میخی در سه زبان: فارسی هخامنشی، بابلی، ایلامی، و همچنین آوانوشت و ترجمه آن به زبان انگلیسی که در سال ۱۹۰۷م به چاپ رسیده است. ایران‌شناسان دیگر مانند:

(۴) Bang و Weissbach کتابی زیر عنوان:

Die Alt persischen Keilinschriften در سال ۱۹۰۳م در شهر لایپزیگ انتشار داده‌اند. ولی تمام این تألیفات قدیمی شده و چنانکه شاید و باید قابل استفاده نیستند.

از تألیفات جدیدی که در نوع خود ممتازند:

(۵) یکی کتاب ویس باخ Weissbach است موسوم به

Die Keilinschriften der Achämeniden که در سال ۱۹۱۱م به چاپ رسیده است. این کتاب شامل آوانوشت متن سنگنبشته‌ها به سه زبان، بایک مقدمه، ترجمه، تفسیر و کتابنامه است و مورد استفاده ما قرار گرفته است.

(۶) ایران‌شناس دیگری، به نام کنت Kent به تازگی موادی مربوط به سنگنبشته‌های داریوش بزرگ در نشریه Language، جلد ۱۵، شماره ۳.

مورخ ژوئیه - سپتامبر ۱۹۳۹م انتشار داده است.

(۷) همان خاورشناس در نشریه مذکور، جلد ۹، شماره اول مارس ۱۹۳۳م، مقاله‌ای تحت عنوان *A New Inscription of Xerxes* به چاپ رسانیده و نیز در ماه اکتبر - دسامبر ۱۹۳۷م در جلد ۱۳، شماره ۴ نشریه مذکور زیر عنوان: *The Daiva - Inscription of Xerxes* اطلاعاتی در اختیار ما می‌گذارد. (۸) تألیفات دیگری از کنت مجموعه‌ای است زیر عنوان *Old Persian* که در سال ۱۹۵۳ به چاپ رسانیده است که از هر حیث می‌توان آن را کاملترین ترجمه‌ای از زبان فارسی هخامنشی دانست. این کتاب را نیز مورد استفاده قسار داده‌ایم.

(۹) بالاخره در حدود سه هزار لوحه در همین سی چهل سال پیش در قسمت شمالی دیوار بنائی که موسوم به «دژ» است در تخت جمشید کشف شده است که حاوی اطلاعات گرانقیمتی است. قسمتی از آن لوحه‌ها از طرف ژرژ - کامرون George Cameron زیر عنوان:

Darius Daughter and the Persepolis Inscription

در سال ۱۹۴۲ مورد مطالعه قرار گرفت.

(۱۰) لوحه‌های دیگری، که به نام لوحه‌های «گنجخانه» یا «خزان» Treasury نامیده شده‌اند، نیز مورد مطالعه کامرون قرار گرفته‌اند، زیر عنوان: *Persepolis Treasury Tablets, 1948* که بعداً به شرح آنها خواهیم پرداخت.

(۱۱ و ۱۲) ایرانشناس دیگری به نام دونالد ویلبر Donald Wilber

کتابی در سال ۱۹۶۹ زیر عنوان:

Persepolis, the Archaeology of Persia, Seat of the Persian Kings

به چاپ رسانیده که مورد استفاده کامل قرار دادیم.

ضمناً لازم به تذکر است که عده‌ای از خاورشناسان اهتمام فراوانی در کشف و خواندن نوشته‌هایی که بر مزار شاهان هخامنشی نقر شده است، به کار برده‌اند، از جمله: ارنست هرتسفلد Ernst Herzfeld که در سال ۱۹۳۲م قسمتی

از نقوش نمای شرقی آپادانا، یا بارگاه خشیارشا در تخت جمشید، را از دل خاک بیرون آورد، ولی متأسفانه تاکنون راجع به آن تفسیری انتشار نیافته. برای اینکه در سال ۱۹۳۴م ریاست حفاری بهترین وارزنده ترین قسمت نقوش تخت-جمشید از هرتسفلد، ایرانشناس مذکور، به اریخ شمیدت Erich F. Schmidt منتقل گردید و قسمت کوچکی از آن را هرتسفلد در آخرین اثر خود موسوم به *Iran in the Ancient East* به سال ۱۹۴۱م در Oxford University Press به چاپ رساند؛

(۱۳) و این موضوع متوقف ماند، تا اینکه Julius Peter Jung که مدتها زیر دست شمیدت Schmidt کار می کرد، پس از سی سال زحمت توانست قسمتی از تقسیم بندیهای شهر بنشینهای هخامنشی را در سال ۱۹۴۱م در مجله Kelio، جلد ۳۴، زیر عنوان: *Satrapie und Notio* به چاپ برساند ولی قسمت دوم، که مربوط به نقوش پلدهای تخت جمشید راجع به «آوردندگان خراج» است، به علت اینکه نویسنده عازم استالینگراد شد و به جبهه جنگ رفت و در آنجا کشته شد، بعد از مرگش مفقود گردید.

(۱۴) آخرین اثری که از حجاریهای هخامنشی در دست است، مربوط است به Gerold Walser زیر عنوان:

Die Volkerschaften auf den Reliefs Von Persepolis, Berlin 1966.

برای اینکه فهرست خود را تکمیل کنیم ناگزیریم از چند ایرانشناس دیگر که نشریاتی از خود به جای گذاشته اند و مورد استفاده نویسنده قرار گرفته است به طور اجمال صحبت کنیم:

در این زمینه می توان از تاریخچه نبوید *La Chronique de Nobonide* که به وسیله چند نفر تفسیر و به چاپ رسیده است نام برد:

(۱۵) پیش از همه، کسی که آن را مورد بررسی و مطالعه قرار داد شایل V. Scheil بود که در سال ۱۹۱۴ زیر عنوان: *Le Prisme S d' Asarhadon* (منشور اسرحدون) در پاریس به چاپ رسانید.

(۱۶) بعد از Scheil خاورشناس دیگری به نام Sidney Smith

تفسیری از آن زیر عنوان:

Babylonian Historical Texts relating to the capture and downfall of Babylon

(مثنای تاریخی بابلی راجع به تسخیر و سقوط بابل) نوشت که در سال ۱۹۲۴م در لندن به چاپ رسیده است.

(۱۷) همچنین تفسیر دیگری از آن توسط C. J. Gadd زیر عنوان: *The Fall Of Ninevah* (سقوط نینوا) در سال ۱۹۲۶م در لندن انتشار یافت.

(۱۸) بالاخره تفسیر دیگری توسط لاندسبرگر B. Landsberger و باوئر Theo Bauer زیر عنوان:

Zu neueröfentlichten Geschichtsquellen der Zeit von Asarhaddon bis Nabonid

در مجله Zeitschrift für Assyriologie در سال ۱۹۲۷م در شهر لایپزیک انتشار یافت.

(۱۹) چند قسمت دیگر از آن منشور توسط هرتسفلد ترجمه و تفسیر شده است، زیر عنوان: *Archäologischen Mitteilungen aus Iran* که در سال ۱۹۳۸م در برلین به چاپ رسید.

۲- سنگنبشته‌های ساسانی

طولترین سنگنبشته این زمان معروف است به سنگنبشته پایکولی در استان کردستان. و دیگری سنگنبشته‌ای است که در «نقش رستم» روی دیوار قسمت خاوری بنائی که به «کعبه زردشت» معروف است نقر شده است.

(۱) سنگنبشته پایکولی- این سنگنبشته به دوزبان پهلوی یعنی پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی است. در سال ۱۸۶۸م خاورشناسی به نام تامس Thomas در نشریه معروف به *Journal of the Royal Asiatic (JRAS)*

Society آن را به چاپ رسانید و این اقتباس از رونوشتی بود که راولینسن که در بالاذکرش رفت، از این سنگنبشته برداشته بود.

هرتسفلد، که در سال ۱۹۱۱م از این بنای تاریخی دیدن کرده بود، در سال ۱۹۱۴ تصمیم گرفت گزارشی از آن در نشریه *Les Mémoires de l'Académie de Berlin* به چاپ برساند؛ و در سال ۱۹۲۴م پاره‌های پراکنده سنگنبشته پایکولی را در دو جلد به چاپ رسانید که دارای يك ترجمه انگلیسی و يك تفسیر و يك واژه‌نامه است. در جلد اول این کتاب اطلاعاتی بس نفیس و قیمتی راجع به القاب و مقامات اعیان و سران لشکری و کشوری شاهنشاهی ساسانی به دست می‌آید.

۲) سنگنبشته «کعبه زردشت» - نخست بار این سنگنبشته توسط اشپرنگلینگ *American Journal of Semetic Languages and Literatures* در نشریه M. M. Sprengling شماره ۵۳ صفحات ۱۲۶-۱۴۴ (سال ۱۹۳۷) چاپ شد؛

و نیز يك عکس از آن در نشریه *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Z D G M)* شماره ۹۱ صفحات ۶۵۲-۶۷۲ به طبع رسید.

۳) سنگنبشته «کرتیر» Kartir - کرتیر موبد موبدان عهد ساسانی است که تغییرات مهمی در مذهب زردشت، برای تطبیق آن با زمان خود انجام داد. این شخص در زمان فرمانروایی شاپور اول (۲۴۲-۲۷۳م)، هرمزد اول (۲۷۳-۲۷۴م)، و بهرام اول (۲۷۴-۲۷۷م) می‌زیسته و شرح حال و زندگی خود را در زمان سلطنت شاهنشاهان مذکور در اختیار انعقاب خود گذاشته است. وی در زمان پادشاهی بهرام دوم (۲۷۷-۲۹۴م) نیز ایفای وظیفه می‌کرده است. Sprengling مفاد این سنگنبشته را در نشریه *AJSL*، ج ۵۷، شماره-های ۲، ۳ و ۴، سال ۱۹۴۵م به طبع رسانیده است.

بخش اول



۱. سازمان اجتماعی

§ ۱

ایرانیان، پیش از اینکه از قبایل و تیره‌های آریایی مجزا شوند و دیرزمانی قبل از تأسیس و پیدایش شاهنشاهی هخامنشی، دارای نوعی سازمان خانوادگی بوده‌اند که با مقایسه با سازمان خانوادگی اروپایی می‌توان آن را به نظام اجتماعی ژانتی لیس Gentlice تشبیه کرد^۱ که به زبان لاتینی به معنای نژاد است.

نظایر چنین سازمانی را نیز نزد یونانیان و رومیان قدیم می‌یابیم که به ترتیب گنوس *γένος* و ژنس *Gens* نامیده می‌شدند.^۲

همانند سازمان خانواده‌ای ایرانی را در درجه اول نزد اقوام هندی می‌توان آشکارا مشاهده کرد^۳. زیرا این دوسازمان ایرانی و هندی از يك منبع مشترك سرچشمه می‌گیرند. ولی در نتیجه رویدادهای تاریخی و عوامل مختلف دیگر، از قبیل مذهب و آب و هوا و غیره، هر يك از آن دو قوم از طریق خاصی که با روحیه، آداب و رسوم، بویژه معتقدات دینی آنها مطابقت داشت، پیروی کرده و به بسط و توسعه خود ادامه داده است.^۴

گروه اجتماعی ایسران که بدو از عشیره *Clan* شروع گردیده در طول زمانی دراز توانست از قیودی که بر آن حکمفرما بود، رهایی یابد.

این نشو و ارتقا ادامه پیدا کرد. تا اینکه در عهد شاهنشاهی ساسانی (قرن ششم میلادی) منجر به تشکیل سازمانی شد. این سازمان جدید از نقطه نظر اصول و قوانینی که سرنوشت آن را رهبری می کرد، با سازمان گذشته تفاوت کلی داشت و تحت شرایط خاصی به بسط خود ادامه داد.

ظاهراً عاملی که بیش از هر چیز تحولات سازمانی خانواده ایرانی را زیر سلطه و نفوذ خود قرار داده بود، عامل مذهب بود که بیش از پیش وظایف و تکالیفی را که به رئیس خانواده محول شده بود، از حیطة اختیارات او خارج ساخته و رأساً بر عهده گرفته است.^۵

در مرحله اول یکی از این امتیازات سلب شده از رئیس خانواده یا پدرسالار *Pater familias*، که از زمانهای بس دور بر عهده داشته است، اجرای مراسم مذهبی است.^۶ از این پس اجرای مراسم مذهبی جزء وظایف و تکالیف طبقه روحانی به شمار می آید که بدین طریق به تدریج از این لحاظ در امور خانوادگی دخالت می کند. به گفته کریستن سن «پیشوایان روحانی از گاهواره تا گور امور مذهبی ایرانیان را در دست داشتند.»

یکی دیگر از وظایفی که بر عهده بزرگ طایفه بود و به تدریج دولت بر عهده گرفت مربوط به امور قضائی است که از مقام اختصاصی خارج شده جنبه عمومی پیدا می کند.^۷

قبل از تشریح سازمان خانوادگی نکته ای که جالب توجه است و نباید از نظر دور داشت، این است که سلب قسمتی از اختیارات، که رئیس خانواده از آنها برخوردار بود، و انتقال برخی از آنها به طبقه روحانی و بعضی دیگر بر عهده دولت، مانع از آن نبوده است که رئیس طایفه نسبت به اعضای دودمان خود همان اقتدار و سلطه اولیه را حفظ کند و روش مستبدانه خود را از دست بدهد. در مورد آنچه مربوط به امور قضائی داخلی خانواده بوده است، در اوایل برقراری حکومت هخامنشی، رئیس قبیله تسلط کامل بر اعضای خانواده خود داشته و به نحو مستبدانه ای با آنان رفتار می کرده است. کورش بزرگ بنیانگذار شاهنشاهی

هخامنشی روی به اسرای جنگی کرده چنین می گوید: «چون در برابر من سر تسلیم فرود آورید جان شما در امان خواهد بود. من بعد نیز اگر چنین روشی ادامه یابد هیچ گونه آسیبی به شما نخواهد رسید. درخانه های خود با آسودگی خیال زندگی خواهید کرد، زمینهای خود را می توانید بذرافشانی کنید و تمام اختیاراتی که تاکنون نسبت به افراد خانواده خود داشتید من بعد نیز از آن برخوردار خواهید بود.»^۸

پس از اینکه حکومت هخامنشی مستقر شد و ایران دارای ثبات سیاسی گردید، همان اقتدار و تسلط بزرگ خانواده نسبت به اعضا و افراد دودمان خود، مانند گذشته، پابرجا می ماند و حتی بزرگ خانواده (زنتوپی تیش - *Zantupai tish*) حق حیات و ممات افراد دودمان خود را در اختیار دارد. در این مورد به هرودوت گوش می کنیم:

«در ایران قانون به هیچ کس حتی به شاه اجازه نمی دهد که فردی را فقط برای ارتکاب يك جنایت به قتل برساند. همچنین هیچ ایرانی حق ندارد که برای ارتکاب يك خطا غلامان و بندگان خود را به شدت مجازات کند. اما اگر از روی فکر و تعقل به تحقیق پردازد و تکرار خطای نوکران را مشاهده کند، به طوری که خطاهای آنان برخداشان فزونی یابد، در این صورت حق دارد که بر پیروی از خشم و غضب خود با آنها رفتار کند.»^۹

در ابتدای امر، یعنی پیش از برقراری يك حکومت ثابت و منظم در ایران، گروه خانوادگی ایرانی، به طوری که از روی درجات مختلف نشو و ارتقای بعدی می توان حدس زد، تشکیل دهنده نخستین سلول اجتماع بوده است. به عبارت دیگر خانواده هسته مرکزی اجتماع آینده و دارای مشخصاتی است که عوامل متعدد و مختلفی شالوده آن را می ریزد و پس از طی سالها تلاش فقط در عهد ساسانی دارای سازمان متحدالشکل و قوانین واحدی می گردد که آن را از سازمان اولیه مشخص می کند.

ولی خانواده «پدرسالاری» ایرانی، پیش از اینکه به این درجه از نشو و ارتقاء برسد، به واسطه اصل خویشاوندی، که در اعماق او جای گرفته، و حقوق قضائی بزرگ خانواده: (زنتوپی تیش)، که به طور مستبدانه راه و روش افراد آن

را تعیین می‌کند، و با در نظر گرفتن اعتقادات مذهبی و اختصاصی فرشتگان که به هر يك از خانواده‌ها تعلق داشته است، دارای مختصات می‌شود که در امور داخلی آن هیچ کس را حق مداخله نیست و نمی‌تواند باشد. افراد چنین خانواده‌ای عبارت بودند از پدر، که رئیس خانواده است، زن^{۱۰}ها، فرزندان، بستگان دور و نزدیک، خدمتکاران و غلامان^{۱۱}. و این همان دسته اجتماع اولیه یا خانواده^{۱۲} است و کتاب اوستا آن را با واژه «زنتو» یا «زنتاو» *Zantav* (رئیس) می‌شناساند که دارای فرشته‌های نگهبان مخصوصی است به نام «زنتومه» *Zantuma* رئیس یا پدر این خانواده زنتوپی تیش^{۱۳} نام داشته و روی زمینی به نام دمنه *Dòmana* یا نمه *Nmana* که به عموم خانواده تعلق داشته^{۱۴} زندگی می‌کرده است.

این قطعه زمین، که محل سکونت او بوده از مزارع و مراتع موسوم به شوثره *Šoiθra* احاطه شده بوده است.^{۱۵}

این مرکز مشترک و انتقال‌ناپذیر بالاشترک به تمام افراد این واحد اجتماع یا زنتومه تعلق داشته که همه فرمانبردار يك رئیس موسوم بدزنتوبخته- *Zantu* ^{۱۶}*baxta* بوده‌اند.

این است سازمان خانواده پدرسالاری ایرانی، که هر چه بیشتر مراحل بسط و توسعه را می‌پیماید قهرراً افراد زیادتری بر شماره آن افزوده می‌شود. این دسته اجتماع اولیه با الطبع مایل به تجزیه و تفکیک بوده و از آن دسته‌های کوچکتری منشعب می‌شده است، که هر يك در عین حال به همان اصل و قواعد عادات و رسوم دسته اولیه مقید بوده‌اند. مجموع این گروه‌های تجزیه شده سازمان واحد اجتماعی جدیدی را تشکیل می‌دهد به نام ویث *Viθ*^{۱۷} یا ویس- *Vis*، که سازمان آن کاملاً از هر نظر شبیه به سازمان اولیه‌ای است که از آن سرچشمه گرفته است؛ به این معنی که دارای يك رئیس یا ویث پی تیش *Viθpaitis* است که در عین حال داور و قانونگذار (ویس بخته- *Visbaxta*)، این گروه است که دارای فرشتگان نگهبان مخصوص به خود به نام ویسه- *Visya* است.

وجود این ویسوران است که به طور خلاصه اصل اساسی اجتماع ایرانی را تشکیل می‌دهد و در اداره امور عمومی و کشور شاهنشاهی نقش مهمی را

بازی کرده است و بالاخره همین اصل است که عامل بالقوه واقعی و نیرومندی را ایجاد می‌کند و به آن ساطه و اقتدار می‌دهد و حکومت اشرافی را بر پایه محکم و خلل‌ناپذیری استوار می‌کند. اهمیت این واحدهای جدید اجتماعی در دوران سلطنت اشکانیان رو به‌فزونی می‌گذارد تا بالاخره دوران شاهنشاهی ساسانی می‌رسد که در آن ویسپوران *Vispuhrān* یا ویسپوران *Vāspuhrān* نخستین نقش را در تمام شئون زندگانی اجتماعی و سیاسی ایفا می‌کند و خلاصه آنکه عظمت و استیلای ایران تا هنگام سقوط سلسله ساسانی بر وجود آنان تکیه دارد.^{۱۸} بر همین اساس است که ایران مانند سده‌ی آهنین در مقابل هجوم پیوسته رومیان توانست نه فقط استقامت کند بلکه بارها بر آنان پیروز شود و قیصر از آنان به اسارت بگیرد.^{۱۹}

در گائاهای نیز نامهایی معادل اسمای اوستایی، که در بالا به آنها اشاره شد، دیده می‌شود.

اوستا: — *Nmana* — *Vis* — *Zantu* —
گائاهای: — *Xvaētu(s)* (خواتو) — *Airyaman* (ایریه‌من) — *Vordzōna* (ورزنه).^{۲۰}

بر اثر توسعه تدریجی تمام این دسته‌ها بالاخره دسته دیگری تشکیل یافت بدنام «دهیو» — *Dahyu* که این کلمه را مؤلفین به اختلاف ترجمه کرده‌اند. چنانکه گاهی به جای «دهکده» اختیار شده (یسنا XIV, I و XIX, 50: دارمستتر، زند اوستا، ج ۱، ص ۲۸: اسپیکل، ج ۳، ص ۵۴۴) و گاهی «ناحیه» ترجمه شده^{۲۱} و گاهی ایالت^{۲۲}. در صورتی که در کتیبه بزرگ داریوش در بیستون و به‌طور کلی در تمام سنگ‌نبشته‌هایی که این واژه دیده می‌شود، جامعه مشترکی را تعیین می‌کند که بر حسب تعداد ساکنینش کم و بیش وسعت داشته باشد.^{۲۳}

در دوران هخامنشیان، این کلمه به معنی خانواده بزرگی بوده که در زبان آیین و عقاید، و آداب و رسوم اشتراك داشته‌اند. ایالت را هخامنشیان بنا بر حدود و ثغور و تقسیمات اداری، که به فرمان حاکمی موسوم به خشاسه پاو — *Xšassa pava*^{۲۴} (به تلفظ یونانی «ساتراپ») اداره می‌شده، خشاسه *Xšassa*

می‌گفته‌اند.

چنین ایالت یا استانی در زمانهای مختلف از حیث وسعت و شکل اداری^{۲۵} دائماً در تغییر و تبدیل بوده و می‌توانسته در آن واحد مشتمل بر دو یا چندین دهیاه *Dahyāva*^{۲۶} باشد.

معلوم است که این دسته‌ها متوالیا تشکیل می‌شدند، پیوسته به‌طور محسوسی توسعه می‌یافتند و امتیازات و اختیارات هم، بدون اینکه اهمیت خود را نسبت به دسته‌های اولیه، یعنی نمونشی تیش *nmanopaitiš* از دست بدهند. به دسته‌های بعدی که از آنها منشعب می‌شدند، مانند زنتوپی تیش‌ها، ویس‌پی - تیش‌ها *vispaitiš*^{۲۷} و دهیوپی تیش‌ها *dahyupaitiš*^{۲۸} نیز تعلق می‌گرفته‌اند.

بنابراین می‌توان این دسته‌ها را دوایر متداخلی فرض کرد که مرکز آنها را خانواده تشکیل می‌داده و دایره خارجی عظمت شاهنشاهی را نمایش می‌داد. یعنی پادشاهی عالیمقام و صاحب اختیار مطلق^{۲۹} که تمام درجات تحتانی را به زیر حمایت خود می‌گرفت و اراده قاهرانه خود را ابتدا به عنوان وارث امتیازات و اختیارات زیرین، در ثانی به عنوان مظهر اهورامزدا بر روی زمین^{۳۰} بر همه درجات تحمیل می‌کرد؛ و افراد، همه، از بزرگ و کوچک، غلامان فرمانبردار و بندگان مخصوص^{۳۱} او محسوب می‌شدند؛ به‌طوری که ساتراپها یا خشاسه‌پاواها. و شاهزادگان یا ویسپوران مملکت هم نمی‌توانستند از این دایره بندگی خارج شوند^{۳۲}. زیرا که او خشایشه‌وزر که *Xšāiṭiṭa uazarka* یعنی شاه بزرگ^{۳۳} خشایشه‌دهیو نام *Xšāiṭiṭa dahyūnām* یعنی شاه کشورها^{۳۴} و خشایشه‌خشایشا نام *Xšāiṭiṭa Xšāiṭiṭānām* یعنی شاه شاهان^{۳۵} بود.

تمام این درجات اختیارات و اقتدارات راجع به خانواده، طایفه، قبیله. قوم، و نژاد کاملاً درسنگنبشته‌های داریوش اول^{۳۶} و خشایارشا تکرار گردیده است.

§ ۲

در بند پیش، توسعه تدریجی هرم اجتماعی را مطالعه کردیم که قاعده آن بر خانواده‌هایی که از یک نژاد و یک قبیله منشعب گردیده بودند قرار داشت و

رأس آن را شاهنشاه یا امپراطور تشکیل می‌داد. چنین بود تقسیمات اجتماع در جهت قایم، تقسیماتی که به منزله شالوده و استخوان بندی سازمان سیاسی سلسله هخامنشی و حدود اداری و حکومتی عصری بود که ما تشکیلات آن را مطالعه و بررسی می‌کنیم.

اکنون به چگونگی نشو و ارتقاء يك دسته ثانوی اجتماع می‌پردازیم و اصول تکوین و سازمان این اجتماع ثانوی را که متضمن شعب مختلفه فعالیت اجتماعی است تشریح می‌کنیم. مقصود ما دسته‌ها یا گروه‌های مختلفی هستند که اجتماع ایرانی را تشکیل می‌دهند و هر يك به نام پیشتره *Pistra*^{۳۷}، در محدوده خرد، در فعالیتهای مختلف اقتصادی سهم و شریک می‌شوند.

این تقسیم ثانوی افراد که محدوده اجتماعی را تشکیل می‌دهد و ارتباطی با سازمان اداری و سیاسی ندارد در جهت افقی به طرف ازدیاد، انتشار و توسعه می‌رود. راجع به این موضوع ما به دو روایت بر می‌خوریم که اگرچه هر دو با طرح و شکل متشابهی، از يك منبع مشترك سرچشمه می‌گیرند، باز در طریقه تشکیل اختلافاتی دارند.

یکی از این روایات از تفسیر و ترجمه‌های اوستا، یا کتاب مقدس ایرانیان مابقی اسلام و زردشتیهای کنونی، سرچشمه می‌گیرد؛ و دیگری از آن عقاید عرفی و عمومی ریشه پیدا می‌کند که منشأ آنها به افسانه‌ها و داستانهای مشترك هند و ایرانی منتهی می‌شود.^{۳۸}

الف - روایت اوستایی

آیین زردشتی، هنگامی که روبه توسعه و تعمیم گذاشت، پاره‌ای از خصایص و حالات را که قبل از ظهور آن در میان اجتماع مشترك ایرانی موجود بود،^{۳۹} به وضع اجتماعی جدید، که با رفورم و تغییراتی ایجاد شده بود، ملحق ساخت. این انطباق آداب و رسوم قدیم با وضع جدید را می‌توان «فراورده‌ای مقدس» نامید.^{۴۰} که شالوده آن را طبقه روحانی زردشتی ریخته و آن را به خود آیین گزار جدید و یا به سه فرزند پسری او نسبت داده است (یشتها، ۸۹-۸۸-۸۷).^{۴۱}

سازمان اجتماعی ایرانیان مانند سازمان هندیان اساساً بر سه طبقه تکیه داشته است که عبارتند از:

- ۱) طبقه روحانیان موسوم به «اثروان» *athravān* یا «اثوره» *aθaurva* که برابر است با «اثروه» *atharva* هندی؛
- ۲) طبقه جنگیان موسوم به رثشتر *raθēštar* که معادل است با کلمه هندی رثشا *rathēštha*؛^{۴۲}

- ۳) طبقه کشاورزان موسوم به وستر یوشویان *vastryō - fšuyān*. این طبقه بندی را اوستای جدید، یعنی اوستایی که قطعاً در زمان ساسانیان جمع و تدوین شده، به دست می‌دهد.^{۴۳}

یک تقسیم ثانوی افراد به طبقات ازگاثاها *Gāthā* یعنی «کهنسازترین یادبنیاد اندیشه زردشتی»^{۴۴}، به دست می‌آید.

این تقسیم بندی نیز دارای سه طبقه است ولی اسامی طبقات با اسامی اوستای جدید اختلاف دارند. در این تقسیم بندی، طبقه روحانیان «زائوتر» *Zaotar-*؛ طبقه جنگیان «نر» *Nar*؛ و طبقه کشاورزان «وستر یو» *Vastryo-* یا «وستر» *Vastar* نامیده می‌شود.

به عقیده بنویست چنین به نظر می‌رسد که این طبقه بندی در زمانهای بسیار دور صورت گرفته باشد.^{۴۵}

بنابر این روایت «یم» *Yim* یا «یدمه» *Yama*^{۴۶} (جم) نخستین آدم^{۴۷} و هم نخستین پادشاه^{۴۸} (خشه‌ئو-*Xšaētō*)^{۴۹} دارای خورنه *Xuardonah*^{۵۰} (فسر ایزدی)، که مخصوص پادشاهان آریایی است^{۵۱}، بوده است.

بنابر این روایت همین پادشاه، یعنی «یم»، اجتماع را به سه طبقه تقسیم و قلمرو پادشاهی خود موسوم به «ور» *Var*^{۵۲} را تأسیس و مدت هزار سال سلطنت کرد. این مدت عصر طلایی ایرانیان محسوب می‌شده که همه با آرامش خاطر و در کمال خوشبختی زندگانی می‌کردند.^{۵۳}

اما چندی بعد این سعادت «خاتمه» یافت. زیرا که یم *Yim* دروژ (دروغ) را در اراده خود داخل کرد^{۵۴}. و فرّه شاهی یعنی «خورنه»، که نشانه استحقاق پادشاهی و فرمانروایی مشروع و بجاست، بدشکل مرغی از او جدا شد و پرواز

کرد (یشت ۱۹-XXXIV). به فرمان اهورامزدا (وندیداد ۱۹-I, 2, I)، یم مجبور شد سه بار پیایی، بر اثر ازدیاد جمعیت زمین را گسترش دهد^{۵۵}. بعدها به سبب غروری که بر او مستولی شده بود، مورد اکراه و تنقیر اهورامزدا قرار گرفت^{۵۶}، چون دروغ گفته و تسلیم به کبر و تفرعن شده بود، مستوجب مجازات گردید و اهورامزدا از ی دهاکه *azhi dahaka*^{۵۷} را، که دارای سدر و شش چشم بود^{۵۸}، بر او مستولی کرد و آزی دهاکه (ضحاک) مأمور شد او را با آره به دونیم کرده به زندگانش پایان دهد.

البته این افسانه‌ای بیش نیست ولی می‌بایستی در شیوه سلطنت و طریق رفتار هر پادشاهی که بر ایران فرمانروایی می‌کرده تأثیر بخشیده باشد. هیچ‌یک از ادیان زردشتی و اسلامی نتوانسته‌اند این افسانه را از خاطره‌ها زایل کنند^{۵۹}. دروغ و غرور نزد ایرانیان زمان ساسانی و هم در نزد پارسیان دوران هخامنشی پیوسته محکوم و منفور بوده است. در کتیبه‌های داریوش اول عباراتی را مشاهده می‌کنیم که دارای تعالیم سودمند و دستورات بسیار عالی اخلاقی است. در آنجا این عبارات با خطوط میخی روی سنگ محکوم و محفوظ مانده است: امیدوارم اهورامزدا این دهاوه (یعنی پارسه) را از سپاه دشمن و مفاسد اخلاقی و دروغ حفظ و کاری کند که دروغ و مفاسد اخلاقی و سپاه دشمن به این پارسه نزدیک نشوند.^{۶۰}

بنا بر این، همان‌طور که قبلاً گفته شد، سازمان اجتماعی ایرانیان مانند هندیان به سه طبقه متکی بوده است. ریشه این را باید در افسانه‌ها و عقاید عرفی و عمومی جستجو کرد و روایت اوستایی بر اساس همین عقاید و افسانه‌ها که در حال اضمحلال بودند و داشتند از خاطره‌ها محو می‌شدند استوار گردید. اوستا بدین وسیله روح جدیدی به آنها دمید و رونق تازه‌ای به آنها بخشید.

سلسله ساسانی، که به یک اعتبار می‌توان گفت از طبقه روحانی پی وجود آمد^{۶۱}، بانی نظم تازه‌ای شد. این سلسله در برابر اوضاع و احوال زمان خود واکنش نشان داد و کوشید تا آداب و رسوم و عاداتی را که اشکانیان «یونان - دوست» در میان ایرانیان رواج داده بودند چنان ریشه کن کند که یادگاری هم از آن باقی نماند.

مقصود اولیه ساسانیان آشکارا این بود که عقاید ملی ایرانیان را دوباره زنده کرده به آنها بازگردانند و درنیل به این هدف هم کاملاً موفق گردیدند. طبقه روحانی زردشتی به منزله اسباب و ابزار سیاست سلاطین ساسانی^{۶۲} بود. دلیل آن هم این است که بعدها ثعالی و پس از آن فردوسی روایتی را اختیار و انتخاب کردند که در برابر تمام تکانهای ناشی از شور و انقلابات مقاومت کرده بود، و آن روایتی است که ایجاد طبقات اجتماعی را بهیم (جم) نسبت می دهد.

ب - روایت عامه

§ ۱

واژه‌هایی که فردوسی در طبقه‌بندی خود به کار برده مبراً از تصحیف نیست. تنها آقای بنونیست این افتخار و لیاقت را داشته که این واژه‌ها را از نو ساخته به صورت اولیه برگرداند: بنا به روایت شاهنامه فردوسی تقسیم اجتماعی در ایران شامل چهار طبقه بوده است.^{۶۳}

۱- طبقه رهبران دین که آنان را «آموزیان» می‌نامد. این طبقه به اجرای تشریفات مذهبی می‌پرداخته است. یم (جم) محلی را در کوهستان برای آنها معین کرده بود تا در مقابل سلطان نورانی یعنی آفتاب^{۶۴} مکرر به آداب و مراسم نیایش عمل نمایند.

۲- طبقه جنگیان که به نام نیساریان از آن یاد می‌کند.

۳- طبقه کشاورزان موسوم به نسودی که آزاد هستند و احترام و تکریمی به کس نمی‌کنند.

۴- طبقه صنعتگران اهنوختی که حریص به دخل هستند و به تمام حرفه‌ها دست می‌اندازند و همواره روحشان متفکر و اندوهناک به نظر می‌آید.^{۶۵}

دومنه‌زیل^{۶۵} Dumezil عقیده دارد که این نامها متأسفانه خراب و فاسد شده و ممکن نیست به ترجمه و توضیح آنها پرداخت تا بتوان از آنها استفاده کرد. اما بنونیست، به طوری که در پیش گفتیم، همت گماشته و آنها را اصلاح و به صورت اولیه در آورده است. چنانکه آموزیان (آموزگاران) را مطابقه می‌کند با طبقه

روحانیان یا رهبران دین یعنی اثروان که همان روایت اوستایی است. شاید به این جهت آنها را آموزگاران مسی نامیدند که آنها یگانه عهد‌دار تربیت مردم بوده‌اند و تعلیمات مدنی و مذهبی را به‌اینان می‌آموختند، و این رهبران دینی یگانه کسانی بودند که به‌علوم و معارف عصر خود آشنایی داشتند. بنابراین واژه «آموزیان» چندان مطابقت با يك درجه اجتماعی ندارد بلکه بیشتر با شغل و عمل مطابقت دارد. زیرا که نامد تنسر^{۶۶} این لغت را به‌زبان عربی (معلم) ترجمه می‌کند که جز آموزگار معنی دیگری ندارد.

بنو نیست موفق شده است که صورت اولیه پهلوی واژه ارتشتاران^{۶۷} را پیدا کند که مطابق است با طبقه دوم فردوسی یعنی نيساريان (جنگیان).

طبقه نسودی نیز به‌نوبه خود «وستریوش» *Vastroyōš*^{۶۸} می‌شود و به‌صورت اولیه خود درمی‌آید. و سرانجام چهارمین طبقه، صنعتگران، که فردوسی به‌نام اهنوخوشی از آن یاد می‌کند، در اصلاح بنو نیست شکل هوتوخش *Hutuxš* اختیار می‌کند که یکی از تقسیمات فرعی اجتماع است و در اوستا فقط در يك محل به‌این‌واژه اشاره شده است (یسنا ۱۷ و ۱۹). این نام بعدها در میان سایر طبقات به‌شکل هوئیتی *Huiti* پدیدار شده است.

پس، بنا بر اصلاحات بنو نیست که این کلمات را به‌صورت اولیه خود برگردانیده ما به‌شناسایی طبقات اجتماع ایرانی عهد ساسانی موفق می‌شویم. ساسانیان دوباره همان سنت باستانی را اختیار کردند تا بتوانند روح قدیمی ملی را احیا کنند. به‌علاوه ساسانیان طبقه دیگری هم از منشیان و نویسندگان به نام دبهران *Dabhirān*^{۶۹} بر طبقات مذکور اضافه کردند و علت آن هم این بود که در این زمان بر اثر بسط و توسعه ادارات دولتی شغل و حرفه منشیگری قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای کسب کرده بودند. بنابراین در دوره ساسانیان طبقات اجتماعی زیر بوجود آمدند:

۱- طبقه رهبران دین که آنها را «اتروان» یا «آسروان» *āsravān* می‌نامیدند.

۲- طبقه نویسندگان و منشیان که آنها را «دبهران» می‌گفتند.

۳- طبقه جنگیان که «ارتشتاران» خوانده می‌شدند.

۴- طبقه صنعتگران و روستائیان موسوم به «هوتوخشان»^{۷۵} و «وستریوشان» هر يك از این طبقات به زیر فرمان رؤسای بودند که از حیث مقام به درجاتی تقسیم می شدند، چنانکه موبد موبدان بر طبقه رهبران دین ریاست داشت و موبدان وهیربدان (نگهبانان آتشکده ها)^{۷۶} و داتنوران، یعنی حقوقدانان و مطلعین به امور مذهبی^{۷۷}، همه به زیر فرمان او بودند.

رئیس دهبیران «دبهر بد» *dabhirbedh* یا «دبهران مهیست» *dabhiran* *mahist* لقب داشت؛ ریاست طبقه جنگیان با «ارتشتاران سالار» *arteštārān* *sālār* یا «اران سپهبد»^{۷۸} *Erān - spahbedh* بود؛ رئیس وستریوشانی، «وستریوشان سالار»^{۷۹} *vastryošān - sālār*؛ و سرانجام رئیس هوتوخشان «هوتوخشان بد» یا «هوتوخشد» *hutuxšbedh* بود.^{۸۰}

بدین سان از تحقیقات خود به این نتیجه می رسید که از این چهار طبقه اجتماع دوره ساسانی دو طبقه دارای منشأ بسیار دور قدیمی هستند، یعنی طبقه رهبران دین و طبقه جنگیان، و راجع به طبقه چهارم که هوئیبتی *huiti* یعنی صنعتگران باشد، چون به منشأ آن مراجعه کنیم، می بینیم که با طبقه کشاورز مخلوط بوده زیرا در آن زمان بسیار دور، دسته واحدی از افراد عامل این دو حرفه بودند. به عبارت دیگر دهقان یا وستریوش و صنعتگر دو تقسیم فرعی از يك طبقه بوده اند.^{۸۱}

۲ §

باید دانست که مسعودی در مروج الذهب^{۸۲} و ابن مقفع، مترجم نامه مشهور تنسر، هر دو منشأ این تقسیمات اجتماعی را به اردشیر اول نسبت می دهند که مؤسس سلسله پادشاهان ساسانی بوده است. از مفاد نوشته های مسعودی چنین استنباط می شود که اجتماع ایرانی آن زمان شامل هفت قسمت بوده که آنها را به طریق زیر می توان بخش کرد- اینکه می گوییم «می توان بخش کرد»^{۸۳} از این جهت است که مسعودی صریحاً این قسمت ها را ذکر نمی کند و فقط به تصریح سه قسمت آنها اکتفا کرده است و آن سه قسمت چنین است:

۱- طبقه وزیران.

۲- هیربدان که رهبران دینی و نگهبانان آتش بودند و به دستور موبد به-

عمل می پرداختند و به عقیده مسعودی، که آنان را قاضی القضاة می نامد، به شغل قضائی اشتغال داشتند و احکام قضائی صادر می کردند و در کشور دارای نفوذ بودند.

۳- چهار اسپهبد که از طرف اردشیر اول انتخاب می شدند و هر يك از آنان فرمانفرمای يك ربع کشور بوده است. اینان نیز به نوبه خود هر کدام يك نفر بدنام مرزبان (فرماندار ایالت سرحدی) در زیر فرمان خود داشته که ضمناً معاون یا نایب او بوده است.

۴- احتمال دارد که طبقه چهارم را اسپهبدان و مرزبانان تشکیل می داده اند مسعودی در این باره توضیحی نمی دهد.

۵- همچنین است طبقه پنجم که موسیقی دانان یا رامشگران را شامل بوده است. راجع به دو طبقه دیگر هم ما نمی توانیم اظهار نظری بکنیم زیرا که مسعودی راجع به آن چیزی نمی گوید.^{۷۹}

این نکته را هم باید در نظر بگیریم که تقسیم بندی مسعودی بیشتر گویای اوضاع سیاسی آن زمان است تا درجات و طبقات اجتماعی. اما آنچه از نامه تسر استنباط می شود بیشتر به سازمان اجتماعی عصر ساسانی مربوط و نزدیک

§ ۳

از نامه تسر بر می آید که اجتماع شامل چهار طبقه اصلی بوده که هر يك تقسیمات فرعی نیز داشته است.

۱- رهبران روحانی («اصحاب دین»)^{۸۰} که به نوبه خود به چندین دسته تقسیم می شده اند: «حکام» یا قضات (پهلوی: داتوبر *dātōbar* یا دات و *dātvar*^{۸۱}، زند: تکه تشه *Tkaēša*)^{۸۲}؛ «زهاد» یا رهبران دین (پهلوی: موبد، زند: اثروان)^{۸۳}؛ «معلم» یا آموزگار (پهلوی: مغان اندرزبد *moghān-andarzbed* زند: اثریه پیتی-*aēthr ya paiti*)^{۸۴}؛ و «سد تته» یا نگهبانان پرستشگاهها^{۸۵} ریاست تمام این دسته ها با موبدان موبد^{۸۵} بوده است.

۲- طبقه جنگیان («مقاتل») شامل سواره نظام و پیاده نظام.

۳- طبقه دیبران («کتاب»)، شامل کاتبان محاسب، تقریرنویسان (کتاب افضیه)، کاتبان یا منشیان تجارتی قراردادها (سجلات و شروط)، و

شرح حال نویسان، پزشکان و اخترگران و موبدان نیز جزو این طبقه بوده‌اند.
 ۴- عامهٔ مردم (مَهَنَه) شامل کسبه، کشاورزان و گله‌داران (راعیان) و بازرگانان (تجارت) و سایر پیشه‌وران.^{۸۶} ریاست عالیه این طبقه چهارم باشاهنشاه بوده^{۸۷} که در عین حال بر سایر طبقات هم ریاست داشته است.

هریک از این صنفهای اجتماعی در زندگانی تابع شرایط و مقررات دقیق و معینی بودند. عضویت هر طبقه موروثی بود و به هیچ فردی از افراد طبقه پایینتر اجازه داده نمی‌شد که به طبقات بالاتر وارد گردد.^{۸۸} مگر وقتی که یکی از افراد چنین طبقه‌ای لیاقت مخصوص بروز دهد. در این صورت پس از تحقیقات دقیق و آزمایش داوطلب، که به وسیله موبدان و هیربدان انجام می‌گرفت، و پس از آنکه استعداد و لیاقت داوطلب به تصویب و تصدیق می‌رسید، مراتب بدشاه گزارش می‌شد و فرد مذکور می‌توانست در طبقه بالاتر اجتماع وارد گردد.

پس می‌بینیم که برخلاف عقیدهٔ دارمسترسازمان اجتماعی ایرانیان در دورهٔ ساسانی به بی‌انعطافی طبقه‌بندی هندیان برهمنی نبوده و هر فردی در صورت بروز لیاقت می‌توانسته است به طبقه بالاتر ارتقا یابد.

خلاصه نامهٔ تنسر برای شناسایی اوضاع اجتماعی ایرانیان عهد ساسانی یکی از مدارک پربهاست. این نامه به ما اجازه می‌دهد که نشو و ارتقای اجتماع ایرانی و آخرین مراحل ترقی و پیشرفت آن را در طی قسرون و اعصار استنباط کنیم. ما در این نامه دوباره به آثار زمان گذشته برمی‌خوریم که تقسیم اجتماع بد طبقات را به «یم» افسانه‌ای و اساطیر نسبت می‌دهند.

نامه تنسر ما را از سازمان داخلی هر طبقه نیز آگاه می‌کند. هر یک از این طبقات دارای یک «رئیس» بوده و یک ممیتز (عارض) هم داشته که مأمور احصائیه طبقه خود بوده، همچنین دارای یک مفتشی بوده که دربارهٔ عایدی هر فردی کسب اطلاع می‌کرده، و سرانجام آموزگاری هم داشته که موظف بوده است به جوانان طبقه صنعت و حرفه‌ای بیاموزد تا بتوانند به راحتی معاش خود را تأمین کنند.^{۸۹} و تمام این کارمندان حقوق و مواجب معینی داشته‌اند.

طبقه ارتشتاران نیز دارای معلمی بوده که فنون جنگ و به کار بردن اسلحه و نظم و اطاعت سر بازی را به روستائیان و شهرنشینان می‌آموخت.^{۹۰} بالاخره رسم

مخصوصی، که محققاً منشأ آن به زمان بسیار دور باز می گردد و اکنون هم در زندگی هندیان برقرار است، در میان آنان رایج بوده است؛ به این معنی که هر فردی از طبقه اشراف از ازدواج با زنی که از طبقه پستتر از خود باشد ممنوع بوده است.^{۹۱} چنین رسمی به این منظور مقرر شده بود که خون طبقاتی پساك و محفوظ بماند. همچنین در میان هر طبقه اجتماع امتیازات و مقررات خاصی وجود داشت. چنان که مثلاً عامه از تصاحب اموال اشراف، که پس از انقلاب مزدکیان معمول شده و ضربت هولناکی بد طبقه اشراف زده بود، ممنوع شدند و لازم دانسته شد که موقعیت اشراف را، به هر قیمتی که باشد، با امتیازات قدیمی این طبقه دوباره برقرار نمایند و به همان ترتیب سابق محفوظ و محکم نگاه دارند. زیرا که انهدام سلطنت مطلقه، که در طی هزاران سال اساساً بر طبقه اشراف تکیه داشت، با ضروره در نتیجه انقراض این طبقه صورت گرفته بود. بنابراین نام تمام اشراف در دفاتر ثبت شد و سلسله نسب آنها در بایگانیهای دولتی محفوظ ماند.^{۹۲}

القصد وجود این طبقات مختلفه اجتماعی، به هر عنوان و نامی که خواننده و تعبیر شوند، این نکته را بر ما ثابت و مدلل می دارد که بسی پیش از مهاجرت طوایف آریایی به فلات ایران يك سازمان اجتماعی در میان آنها وجود داشته است. بررسی دقیق سازمان موجود در عهد ساسانی وجود سازمان دیگری را در زیر قشراوستایی یا گاتایی به ما ارائه می دهد، به این معنی که بروی بنیان و اساس موجود، با سلطه و اقتدار طبقه روحانی زردشتی عصر ساسانی، آیینی نهاده شده که در آن واحداً فعال و نشانه بارز اقتدار طبقه روحانی آن عصر بوده است. «بدین سان می توان درك کرد که چگونه از طرفی نامهای پهلوی صورت عاریتی و تقلیدی دارند و از طرف دیگر به چه علت اختلافات در شمارش طبقات و تقسیم بندی آنها در نزد مورخان زمان پیدا شده است.»^{۹۳}

* * * *

از مقدمات بالا سرانجام این نتیجه حاصل می شود که اولاً قبیله اولیه که در اوستا بدنام زنتو از آن یاد شده خانواده بزرگی بیرون آمده که افراد آن همه دارای يك نژاد بوده اند، و از حیث جمعیت قبایلی ملاحظه بوده است. این خانواده اعضای مختلف خود، یعنی اقوام دور و نزدیک زنان و فرزندان و

نوکران و بندگان، همه را در سینه خود جای می‌داده، افراد آن در اطراف يك كانون خانوادگی جمع می‌شده‌اند و به پیروی از بزرگ خانواده، که در آن واحد رئیس امور دنیوی و رئیس امور مذهبی بوده و نفوذ و اقتدار نامحدودی نسبت به تمام اعضای خانواده داشته، به يك نوع تشریفات مذهبی می‌پرداخته‌اند (عهد عتیق، کتاب استر I, 22).^{۹۴}

این خانواده نه فقط به واسطه اقتدار مطلقه زنتوپیتی ممتاز و مشخص می‌شده بلکه اطاعت محض و کورکورانه تمام اعضای طایفه نسبت به او امر رئیس خود، و ایمان و عقیده به جنبه تقدسی که تمام دارایی مشترک آنها^{۹۵} یعنی زنتومه (دهکده - قصبه)^{۹۶} داشت، نیز در کار بوده است.

از اجتماع و اتحاد این دهکده‌ها و قصبات يك نوع واحد اقتصادی - سیاسی پدید می‌آمده که در زبان فارسی باستان «ویث» در زبان پهلوی «ویس» *Vis*، و در سنسکریت «ویس» *Vis*^{۹۷} نام داشته یعنی ناحیه^{۹۸} که به وسیله يك «ویسوپوترا» *Viso-Puthra* (پهلوی: «سپوهر»)^{۹۹} اداره می‌شده است.

در درجه بالاتری، اجتماع شامل جمعیت متراکمتری بوده موسوم به «دهیو» *dahyu* که يك واحد وسیع اجتماعی را تشکیل می‌داده و در عهد هخامنشی توسط يك نفر موسوم به «دهیوپی تیش»^{۱۰۰} اداره می‌شده است.

حکومت دو یا چند دهیاه در زمان هخامنشیان به يك نفر موسوم به «خشه‌سپاوه» سپرده می‌شد که او را یونانیها ساتراپ^{۱۰۱} *satrape* (شهرب، این واژه جز تحریفی از کلمه خشه‌سپاوه نیست) می‌گفتند؛ این حکومت در دوران سلطنت اشکانیان به شاهزاده‌ای تقریباً مستقل موسوم به «بیتخش» *bitaxš*^{۱۰۲} و در دوره سلطنت ساسانیان به يك «مرزبان» سپرده می‌شده است.^{۱۰۳}

در هنگامی که شالوده شاهنشاهی پارس ریخته می‌شد، از سازمان اجتماعی ایرانی يك سازمان سیاسی به وجود آمد که «گاٹاها» آن را به صورت‌های گوناگونش به ما ارائه می‌دهد که عبارتند از: «دمانم» *dōmandm*، «ویزم» *visdm* «شوئرم» *šōthrōm*، «دهیوم» *dāhyum* که به ترتیب بر خانه، خانواده، قبیله، ایالت^{۱۰۴} دلالت می‌کند. این اجتماعات هر يك رئیسی داشته است به ترتیب به نام: «نمنوپی تیش، ویس پی تیش، زانتو پتش و دهیوپی تیش»^{۱۰۵} خود

اوستاهم این مسئله را بدین طریق برای ما مدلل می‌سازد: در این کتاب شت زردشت خطاب به اهورامزدا می‌پرسد: «این صاحب اختیاران کیستند؟» اهورامزدا به او پاسخ می‌دهد: «نمنیه — *ndmanīa*، زنتومه، ویسیه — *visya*، دهیومه — *dahyuma*^{۱۰۶} هستند.»

اینها فرشتگان نگهبان (گروشانان) هستند متعلق به چهار بخش کشوری که رؤسای آنها عبارتند از: نمنوپی‌تی، زنتوپی‌تی، ویسپی‌تی، و دهیوپی‌تی. در فصلی از گائاه‌ها (یسنا، I، XLVI) زردشت مایوسانه از خود می‌پرسد که به چه مملکتی باید فرار کند تا از آسیب عداوت و دشمنی که در هر جا به آن برمی‌خورد در پناه باشد^{۱۰۷}؛ می‌گوید: از «خوائتو» *xvaētu* (پهلوی: نمانه *nmāna* یا دمَن *dōmanēm* = خانواده، خاندان)، و از «اثریه‌من» (پهلوی: زنتو *zantu*؛ گائاه‌ها: شوئیره قبیله، ناحیه) مرا دور می‌کنند؛ نه‌ورزنه (پهلوی: ویس = کلن، کمون) مرا خشنود می‌سازد و نه «دهیو» (= استان)^{۱۰۸}.

کلمهٔ اخیر «دهیو» که از ردیف «نمانه»، «ویس»، «زنتو»، «دهیو» به ردیف «خوائتو»، «ورزنه»، «اثریه‌من» انتقال یافته، همانندی و تساوی این دو سلسله را می‌رساند.^{۱۰۹}

بنابراین چنین نتیجه می‌توان گرفت که شت زردشت از دایرهٔ بسیار محصور اجتماعی یعنی از «دمَن» *dōmanēm* یا «نمانه» *nmāna*^{۱۱۰}، که خانه و خانواده باشند گرفته تا واحدی با جمعیت زیاد تر مانند «دهیو»^{۱۱۱}، که ایالت باشد، در هیچ‌کدام جز به یأس و بی‌اعتنایی بر نمی‌خورد.^{۱۱۲}

بدین قرار طبقه‌بندی اجتماعی از خانواده، که اولین سلول اجتماعی به شمار می‌آید و در درجات مختلف بنا بر اقتضای زمان و مکان توسعه پیدا می‌کند، مارا به سازمان سیاسی و اداری، در زمان عرض اندام امپراتوری هخامنشی در صحنهٔ تاریخ، رهبری می‌کند.

II. سازمان سیاسی شاهنشاهی هخامنشی



الف. - تأسیس شاهنشاهی

هخامنشیان به یکی از قبایل متعدد آریایی تعلق دارند که در مهاجرت بزرگ^۱ اقوام آریایی، به طرف فلات ایران، روی آوردند. برخی از آنان در ایران متمرکز شدند و تعدادی دیگر به سوی مناطق دیگری رهسپار گردیدند. گزنفون در کتاب معروف خود، کودوپدیس^۲ قبایل متشکله جامعه ایران را به دوازده تیره تقسیم و جمعیت آنان را یکصد و بیست هزار نفر تعیین می کند. هرودوت، مورخ مشهور یونانی ملقب به « پدر تاریخ » می نویسد: « قبایلی که اجتماع و قوم ایرانی را تشکیل می دهند بسیارند » و فقط از آنها تعداد ده قبیله را نام می برد.^۳

مورخان جدید، مانند ادوارد مایر^۴، جمعیت ایران هخامنشی را پانصد هزار نفر و مساحت امپراتوری ایران را پنج میلیون کیلومتر مربع برآورد می کنند.

اوستا، به نوبه خود، از بین طوایف آریایی هفت قبیله را نام می برد. قبایلی که قوم ایران هخامنشی را تشکیل می دادند به قرار زیر بودند:

۱- قبایل سرزمین پارسه^۵ هرودوت (I, 125) ساکنان این منطقه را پارساگان یا *Pasargadiens* نامیده است و کارامانیان *Caramaniens* و اوتیها

Utians را جزو پاسارگدیان به شمار آورده است.

۲- «مادها»^۶ عده زیادی از مورخان قدیم و نویسندگان و ایرانشناسان عصر جدید قبیله‌های ماد را جزو نژاد آریایی نمی‌دانند.^۷

پیش از تأسیس شاهنشاهی هخامنشی، مادها امپراتوری بزرگی را دارا بودند که قسمتی از آسیای صغیر را دربرداشت.

۳- «هیرکانیان» (ساکنان «ورکن» *Varkan* یا «ورکنه» *Verkana*)^۸.

۴- «پارته‌ها» یا «پرثوه» *Parthave* ی یاد شده در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی.^۹

۵- «آریاها» که در زمان هخامنشیان «اره‌ئیوه» (هرئیوه) *Araiva*—*Haraiva*) نامیده می‌شدند.^{۱۰}

۶- «درنگه‌ایها»^{۱۱} که اقامتگاهشان (درنگیان) در منطقه سیستان امروز ما بود و هرودوت آنان را «سرنگه‌ایها» *Sarageens* می‌نامد.^{۱۲} اینان در جنوب ایالت اره‌ئیو (هرئیوه، هرات) یعنی در مغرب کشور کنونی افغانستان جایگزین بودند.

به عقیده ادوارد مایر، سرزمین آنان تأسیسات امروزی ما گسترش داشته است.^{۱۳}

۷- «اراخوسیا ئیها» ساکنان اراخوسیا (الرتخج) یا «هره‌ئووتیش» *Harauwatiš*^{۱۴}، این قبیله در شمال شرقی رود هلمند (هیرمند)، که مطابق قسمتی از خاک افغانستان کنونی موسوم به پشتواست، ساکن بوده‌اند و وایسباخ این منطقه را با قندهار کنونی یکی می‌داند.^{۱۵}

۸- «باکتریائیان» (باختریها)، ساکنان باختریش (باختر، بلخ، باکتریا) که در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی «باکتریش» *Baktriš* نامیده شده است.^{۱۶} منطقه‌ای است در شمال ایران کنونی و پایتخت آن بلخ بوده است.

۹- «سغدیها» که در زمان هخامنشی «سوگودا» *Suguda* نامیده می‌شده‌اند^{۱۷} و محل اقامت آنان بین رودخانه‌های آمو دریا و سیر دریای کنونی بوده است.

۱۰- «خوارزمیها» ساکنان خوارزم که همان «اووکرمیش» *Uvarazmiš*

هخامنشیهاست^{۱۹} واقع در وادی خیره.

۱۱- «مارگیانائیان» ساکنان مارگیانا که مطابق است با مرگوش-*Marg* uš هخامنشی^{۲۰} که آن را با «مرو» امروزی یکی می‌دانند.

۱۲- «ساگارتی» (اسگرته‌ای) ها *Sagartiens*^{۲۱} که بر حسب نوشته‌های هرودوت سواره نظام ارتش هخامنشی را تشکیل می‌دادند^{۲۲} و با «درنگه‌ایها» . «اوتیها» و «میگی‌ها» *Myciens* و «تامانیها» *Thamanées* در يك شهر ب- نشین (ساتراپنشین) گنج‌انیده شده بودند.

قبیله هخامنشی نظر به اینکه قبل از بنیانگذاری شاهنشاهی ایران چندین نسل بی دربی سلطنت کرده و شاهانی را به وجود آورده بود، مشهورتر از قبایل دیگر شد. همچنین این همان قبیله‌ای است که به ایرانیان فرصت داد تا ارزش واقعی خود را به‌منصه ظهور برسانند و قدرت نمایی کنند و با تمام وسایل و نیرویی که دارا بوده‌اند به ایجاد و سازمان يك شاهنشاهی پهناور پردازند؛ و این خود اولین شاهنشاهی پهناور و عظیمی بود که در روی زمین برقرار گردید.

به واسطهٔ ابنیه و آثاری که شاهنشاهان هخامنشی از خود به یادگار گذاشتند و بقایای اغلب آنها هنوز هم برجاست، نام این قبیله‌جاودان و فناپذیر شده است. اولین کتیبه‌ای که از هخامنشیها داریم و اشاره به این قبیله می‌کند سنگ‌نبشته «اریارمنه» است. اریارمنه در این سنگ‌نبشته، چنین می‌گوید:

«اریارمنه خشایثیه و زر که خشایثیه خشایثیا نام خشایثیه پارسا چه ایش پشش خشایثیه پوثر هخامنشیه»^{۲۳}.

یعنی: اریارمنه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پسر شاه چه ایش- پشش، هخامنشی.

کتیبهٔ دوم که باز ازین قبیله صحبت می‌کند و مختصرتر است سنگ‌نبشته کوروش بزرگ است^{۲۴} و شاید هم از کوروش اول باشد؛ چون که کوروش دوم اساس شاهنشاهی ایران را پایه‌گذاری کرد و در کتیبه‌ای که نامی از کوروش است خود را پادشاه انشان معرفی می‌کند و پس از فتح بابل لقب پادشاه این کشور را به نام خود می‌افزاید که بعداً به‌طور مفصل در قسمت سیاست مذهبی هخامنشی

به شرح آن خواهیم پرداخت.

جانشینان بلافصل کورش نیز در سنگنبشته‌هایی که از خود باقی گذاشته‌اند نام این قبیله را بسا افتخاری آمیخته به غرور به خاطرها می‌آورند.^{۲۵}

تاریخ اولین دودمان هخامنشیها بسیار نامعلوم و تاریک است. آنهایی که قبل از کورش می‌زیستند آثار و ابنیه‌ای از خود برجای نگذاشته‌اند که بتوان، ولو به اختصار، از نقشی که ایفا کرده‌اند طرحی به دست داد.

در حالی که «اریارمه» خود را شاه «پارسه» معرفی می‌کند، همان طور که در بالا دیده شد کورش عنوان شاه «انسان» را برمی‌گزیند و البته این عنوانی است که قبل از سرنگون ساختن حکومت مادها و تأسیس شاهنشاهی ایران^{۲۶} به خود می‌دهد. در هر حال و به هر کیفیت که باشد پارسیان تملک و تصاحب امپراتوری پهناور خود را در بدو امر به کورش و سپس به داریوش کبیر مدیون هستند. زیرا کورش دوم، پس از آنکه یوغ پادشاه «ماد» را برگرفت و در جنگ بر او غالب شد، خود جانشین او گردید. بدین سان امر بی‌اشکال و به آسانی صورت نگرفت. کورش پس از خود سلطنت را به پارسیان، که تا آن وقت مطیع و خراجگزار مادها بودند، منتقل کرد. پس از تصرف کشور ماد، کورش به سوی کشور لودیا (لیدی) متوجه گردید و آن را هم در سال ۵۴۰ ق م مسخر کرد^{۲۷} و در سال ۵۳۹ ق م، یعنی یک سال پس از تسخیر لودیا، نوبت به دولت بابلی‌ها رسید^{۲۸} که آن را نیز فتح کرد.

پس از آنکه کورش سلطه و اقتدار خود را در باختر ایران برقرار کرد، روی به طرف خاور ایران نهاد^{۲۹} و کشورهای خاوری را نیز به شاهنشاهی ایران افزود. بدین سان، کورش شاهنشاهی پهناوری تشکیل داد که حدود آن از تمام امپراتوری‌هایی که پیش از آن وجود داشت، تجاوز کرد. به علاوه کورش در پرتو ابراز مهربانی و رأفت نسبت به رعایا و زیردستان خود شخصیت ممتازی پیدا کرد. این روش حیرت آور تازه‌ای بود کاملاً بدخلاف رفتار تأثر آور آشوری‌ها و کلدانی‌ها نسبت به اقوام مغلوب بود.^{۳۰} البته چنین رفتاری در عمل با اشکالات متعدد روبرو می‌شد زیرا که شاهنشاهی کورش شامل عدد بسیاری از اقوام و

طوایف گوناگون بود^{۳۱} که دارای مذاهب و عادات و رسوم مختلف و مخصوص به خود بودند و کورش لزوماً برای هر يك از آنان قوانین و رسومی را به کار برد که متناسب با احساسات و موافق با افکار و روحیه آنها باشد.^{۳۲}

در آغاز تاسیس امپراتوری، رژسای «دهیاوه» که مالک «ویس» یعنی زمین و املاک فراوان بودند، ردیف اول را اشغال کرده وظایف مهمی را عهده دار شدند.^{۳۳}

بدین سان، به يك اعتبار نوعی سلطنت مطلقه اشرافی به وجود آمد و دلیل آن هم این بود که داریوش کبیر با مساعدت و جان نثاری شش خانواده ممتاز ایرانی بر اریکه سلطنت تکیه زد و آن را تصاحب کرده بود. البته این خانواده ها بالضروره در سازمان و تشکیلات کشوری و لشکری و در اداره امور دولتی حائز اولین مقام بودند^{۳۴} و مسلم است که در آغاز امر لااقل فرمانروایی کشور مخصوصاً با پارسیان بوده^{۳۵} زیرا اینان بودند که اقتدار هخامنشیان را برقرار کرده بودند^{۳۶} و پس از کشتار و خونریزی زیاد^{۳۷} فرمانروایی را از دست مadaها گرفته به ایرانیهای ساکن «پارس» یعنی خانواده هخامنشی، انتقال داده و اختیارات را بدینان تفویض کرده بودند.

پس، همان طور که در بالا ملاحظه شد، نباید به قول هرودوت اعتمادی داشت که می گوید: «داریوش تصاحب تخت و تاج را مدیون تدبیر مهتر خود اوئبارس οὐβάρης^{۳۸} بود» بلکه باید گفت که به طریق اولی مدیون پارسیان بود. به همین جهت بود که داریوش تعلق به خانواده هخامنشی داشت و این خانواده سلسله شاهانی را مانند کورش و جانشینان او در مدت چندین نسل به وجود آورده بود.^{۳۹}

شاهنشاهان هخامنشی طبق اصول و قواعدی بس دیرین، که قبل از پیدایش شاهنشاهی ایران مرسوم و معمول بوده، شخصاً جانشین خود را انتخاب می کردند (گزنفون، کوروپدیا، VIII، ۷). به علاوه شاهزاده و لعیهد می بایستی از طرف مادر از يك خانواده اصیل اشرافی به وجود آمده باشد. بنابراین جانشین داریوش اول پسر بزرگتر، یعنی ارتوبازانس Artobazanès، نبود بلکه پسر کوچکتر، یعنی خشایارشا بود. در يك سند بابلی که متعلق به سال

۵۵۷ ف م است از «شاهپور ایلام» یاد می‌شود، یعنی ارتوبازانوس، که به جانشینی شناخته شده بود ولی به مخالفت با جانشینی او دلیل آورده شد که در زمانی زایلیده شده است که پدرش (داریوش) هنوز زندگی خصوصی داشت و به سلطنت نرسیده بود و از طرف دیگر مادرش يك زن عادی، دختر گوبریاس *Gobrias*، است. پسر کوچکتر داریوش، خشایارشا، در خانه شاه به دنیا آمده بود و از طرف مادرش، اتوسا *Atossa*، که دختر کورش یعنی بنیانگذار شاهنشاهی ایران بود، به خانواده سلطنتی منسوب می‌شد. پس از کشمکشهای زیاد درباری بالاخره قانون قدیم ایران مستولی شد و فایق آمد و به این کشمکشها با تعیین خشایارشا، پسر کوچکتر، به عنوان ولیعهد خاتمه داد.^{۴۳}

پس چنانچه روایت هرودوت^{۴۱} و سایر نویسندگان یونانی قابل اعتماد باشد، جانشین داریوش کبیر پسر بزرگتر او نبود. موقعی که داریوش به پادشاهی رسید و زمام امور را به دست گرفت، هنوز خاطره آمیخته بدافتخار کورش، که مورد احترام و تقدیس پارسیان بود^{۴۲}، محو نشده بود. او شاهنشاهی بود که رأفت و مهربانی ضرب السل شده و به حدی بود که او را «پدرملت» خطاب می‌کردند^{۴۳} و حقوق سلطنتی مشروع به شاهزاده‌ای تعلق می‌گرفت که از دودمان وی باشد.

به عقیده ما، به همین جهت بود که گوماتا *Gaumātā*ی موع تهوری از خود نشان داده و به ایرانیان چنین وانمود کرد که او بر دی *Bardia*، پسر کورش است.^{۴۴}

از این گذشته، سلطنت از نظر هخامنشیان اساساً و ذاتاً جنبه الوهیت داشت و هر پادشاهی معتقد بود که از طرف اهورامزدا رسالتی به او تفویض شده و به سلطنت رسیدن او به منظور این است که قوم آریائی را بر طبق اراده خداوندی اداره و رهبری و بر طبق همان اراده بزدانی دروغ (دروغ) و تعدی ظالمان را با قوه قهریه از میان آنان ریشه کن کند. زیرا که همین دو عیب یعنی دروغ (دروغ) وستمگری مظهر عیب و فسادند و به همین دلیل است که داریوش بزرگ می‌گوید: «دروغ این ممالک را برانگیخت و وادار به شورش کرد، زیرا که این اقوام دروغ گفتند. سپس اهورامزدا آنها را به دست من داد.»^{۴۵} «وقتی

که اهورامزدا دید که این کشورها درشورش هستند مرا پادشاه کرد که به این وضع پایان دهم.^{۴۶} یا اینکه در کتیبه بیستون، بساز داریوش می گوید: «ای کسی که بعدها به پادشاهی خواهی رسید، خودت را کاملاً از دروغ حفظ کن و هر کس که دروغ گفت به سختی او را مجازات کن. هرگاه در این اندیشه باشی، کشور من سالم خواهد ماند.»^{۴۵} باز در جای دیگر داریوش شاه می گوید: «من آن چنانم (درست آن هستم) که نمی گذارم قوی به ضعیف ستم کند و هیچ میل ندارم که ضعیف بر قوی چیره شود.»^{۴۷}

در جای دیگر داریوش به اثبات مقام الوهیت سلطنت و مقدس بودن آن پرداخته می گوید: «وشتا ائورمزدها - ادم - خشایثیه - امی ای - ائورمزدا - خشاسم - منا - آبره».

*Vašnā auramazdāha adam Xšāiaθya ami y auramazdā
χšassam manā ābara (Bist §5)*^{۴۸}

که معنی آن چنین است: من بنابر اراده اهورامزدا پادشاه شده‌ام و این اهورا-مزداست که سلطه و اقتدار شاهی را به من عطا کرده است.^{۴۸}

پس به طوری که پادشاهان ایران خود را معرفی می کنند، سلطنت از جمله حقوق الهی است و با همین ویژگی است که در فکر ملت ایران به طور همیشگی دوام پیدا کرده و باقی مانده است. مذهب و سلطنت به طور لاینفک به هم بستگی دارند و به واسطه همین حمایت و معاضدت یزدانی است که داریوش از دجله عبور می کند و لشکریان بابلیها را درهم می کوبد و پی در پی بر مخالفان خود فاتح و پیروز می گردد و هر تصمیمی که پادشاهان هخامنشی می گیرند بر طبق اراده اهورامزدا صورت می گیرد.^{۴۹}

سلطنت باید در خانواده هخامنشی موروثی بوده باقی و پاینده بماند و تعیین جانشین با خود شاه است.^{۵۱} ولایت عهد متعلق به اولاد ارشد است با این شرط که ولعهدنباید از زن صیغه به وجود آمده باشد.^{۵۲}

حقوق اساسی و دستورات سازمانی و همچنین اداره کشور شاهنشاهی بر روی همین اصل قرار دارند که باید در حسن اداره مملکت به کار روند. حقوق و امتیازات دهیوپی تیش ها که وارث مستقیم ویس پئی تیش (که به

پهلوی و سپوران نامیده می شدند) هستند^{۵۳} بلافاصله بر سلطنت مهر استبداد می زند. ولی این استبداد مطلق نیست، زیرا که ایرانیان بدقتی که در صفحه شطرنج عالم ایفا می کردند کاملاً آگاه و بصیر بودند و از هر نوع جور و ظلم نسبت به رعایای زیر دست و مطیع خود، همان طور که قبلاً دیدیم و داریوش بدان اشاره کرده است، اجتناب می کردند (هرودوت I, 134). از طرف دیگر خانواده های بزرگ و ممتاز کشور، که مجلس شورای شاه بزرگ را تشکیل می دادند، پیوسته واسطه کارها بودند و مانع می شدند که شاه احیاناً مطابق دلخواه و هوای نفس خود عمل کند. اقتدار و نفوذ دیویوشی تیش ها و ویسپی تیش ها بر روی وسعت املاک و اراضی^{۵۴} و عده رعایایی که به شخص آنان بستگی داشتند، تکیه داشت.^{۵۵}

شاهزادگان، شاهان بیگانه و تبعید شدگان، همچنین پادشاهان مخلوع نیز در مجلس بزرگ مشورتی شاهان هخامنشی دعوت و پذیرفته می شدند و حق حضور داشتند، و این خود يك دلیل بارز دیگر است بر بلند نظری و درجه فهم و ادراك سلاطین هخامنشی. داریوش اول هیستیوس *Histiée*، جبار میلئوس *Milei* را، که از خدعه های او ظنین بود، مشمول عوطف ملوکانه و افتخاراتی کرد و او را در مجلس شورای خود بار داد.^{۵۶} کرسوس *Crésus*، پادشاه لودیا، نیز، پس از شکست خوردن، در زمان سلطنت کورش بزرگ و کمبوجیه، در جلسه مشورتی شاه همیشه حضور پیدا می کرد.^{۵۷} یکی از مشخصات شاهنشاهی هخامنشی توجهی بود که به تربیت طبقه جوان شاهزادگان و فرزندان اعیان و اشراف معطوف می داشتند و بنابراین رسم بود که شاهزادگان کشور می بایستی در اوان طفولیت به دربار شاهنشاهی فرستاده شوند و تعلیم و تربیت لازم را فرا گیرند و معلومات خود را تکمیل کنند. تعلیم و تربیت از جمله امتیازات طبقات اشرافی نبود بلکه تمام جوانان کشور هم از هر نژاد و مذهب و ملیت، به شرط داشتن استعداد و هوش و لیاقت، از این آموزش و پرورش بهره مند می شدند^{۵۸} و این عمل باعث حیرت و تحسین افلاطون و سایر یونانیان شده بود که به دفعات به شرح آن پرداخته اند.^{۵۹}

خشه سه پاره ها (شهرها) نیز، به تقلید از دربار شاهنشاهی، فرزندان

اشراف و فرزندان طبقات دیگر محل حکومت خود را که دارای استعداد بودند^{۶۲} برای آموزش و پرورش می پذیرفتند تا بدصنایع و حِرَف و کارهای عمومی رهبری کنند و چون به سن کمال می رسیدند^{۶۱}، می توانستند امور کشوری را بر طبق دستورات و اطلاعاتی که می گرفتند با بصیرت و شرافت اداره کنند.^{۶۲}

ب. - سازمان مرکزی و دربار شاهنشاهی

۱

هیئت دولت و حکومت مرکزی هخامنشی را نخست وزیر، که «هزاره» پشی تیش *Hazārāpaitiš* (هزاربد) نامیده می شد، و چند شورا، که در رأس آنها پادشاه قرار گرفته بود و ریاست عالی آنها را برعهده داشت، تشکیل می داد. حقوق و امتیازاتی که شاه ایران از آن برخوردار بود، از این امر سرچشمه می گرفت که سلطنت موهبتی الهی بود که از طرف اهورامزدا تفویض می شد. از طرف دیگر بدین علت که شخص شاه وارث مستقیم و قائم مقام «داهیو پشی» تیش» (دهیوبد) ها بود و عنوان «پدر ملت» داشت چنین اختیارات و حقوقی تثبیت و توجیه می شد.^{۶۳} در نتیجه «خورند» (فر)^{۶۴} یعنی شکوه و جلال شاهی. که به زبان دری فرّه ایزدی گفته شده، در شخص شاه موجود بوده است. و این مانند حالت افتخاری شمرده شده که همیشه همراه پادشاهان^{۶۵} آریایی بوده^{۶۶} و نشانه آن دانسته شده که این شاهان در آسمان، در کنار خدا جای دارند.^{۶۷} جنبه الهییتی (فرس قدیم: بگا) که بعدها سلاطین ساسانی برای خود اختیار کردند از این جاسرچشمه می گرفته است.^{۶۸} معهذاً پادشاهان هخامنشی، با وجود تسلط و اقتدار سلطنتی که داشتند به استثنای کمبوجیه - که بنا بر روایت هرودوت وضع روحی چندان طبیعی نداشت و قتل برادرش بردیا به دست او تا اندازه ای گفته هرودوت را تأیید می کند - شاهان هخامنشی پیوسته با اتباع و رعایای خود با کمال رأفت و عدالت رفتار می کردند و مکرر از حیث احساسات نیک و صفات عالی انسانیّت در مقابل ملل مغلوب امتحان داده اند و هم غم خود را مصروف عظمت ایران و راحتی و سعادت اقوام مختلف زیر فرمانروایی خود می کردند.

بدین سان، قدرت مطلق و اختیارات تامی که پادشاه داشت، او را در مرکز ثقل امور مملکتی قرار می داد. تنها قانون و تنها قاعده سازمان اجتماعی و کشوری، به عبارت دیگر یگانه ضابطه و شاخص برای تمیز خوب از بد و درست از نادرست، پادشاه بود.^{۶۹} ولسی با وجود دارا بودن قدرت مطلقه، شاهنشاه شخصا و به تنهایی در امور مهم مملکتی تصمیم نمی گرفت و در کارهای خطیر با تبادل نظر اعضای شورای سلطنتی، که در رتق و فتق امور امپراتوری سهیم بودند، تصمیمات مقتضی گرفته می شد. از جمله کسانی که عضو شورای سلطنتی بودند نخست وزیر یا «هزاره پئی تیش» (هزاربد) بود که در عهد ساسانی ملقب به بزرگمهر بوده است که به غلط بعدها مورخان نام یوزجمله را مختص به شخص معینی پنداشتند، در صورتی که این عنوان را به همه نخست وزیران عهد ساسانی می دادند.

هزاره پئی تیش (هزاربد) بعد از شاهنشاه شخص اول کشور^{۷۰} و حائز مقام اول بوده است و یونانیان او را با عنوان خیلیارخس $\chi\iota\lambda\iota\rho\alpha\chi\omicron\varsigma$ نام برده اند. اما متأسفانه وسعت عملیات و حدود اختیارات هزاره پئی تیش (هزاربد) بر ما معلوم نیست. قدر مسلم این است که همیشه در دربار حضور داشته و ضمناً فرماندهی کل گارد سلطنتی یا «جاویدان» های مشهور را داشته است، یعنی «جاویدان» هایی که یونانیان به نام $\theta\acute{\alpha}\nu\alpha\tau\omicron\iota$ معرفی کرده اند و تصاویر آنان به طور^{۷۱} فنانا پذیری در نقوش تخت جمشید به جا مانده است.

گاهی اتفاق می افتاد که نخست وزیر به سمت خشاسه پاوه، یا ساتراپ (شهرب)، در رأس ایالتی قرار می گرفته و به رتق و فتق امور ایالتی می پرداخته است. چنانکه نبرزانس *Nabarzanès* در زمان سلطنت داریوش سوم شهرب ایالت باختر (بلخ، باکتریا) بوده است.^{۷۲} از طرفی این نکته شایان توجه و تذکر است که همیشه در دربار هخامنشیان مجالس شورای دولتی متعددی وجود داشته که هر یک را می توان با وزارتخانه های امروز مقایسه کرد و تطبیق داد. یکی از این مجالس مرکب بوده است از قضات سلطنتی موسوم به «دائه بره» $d\bar{a}h\bar{a}b\bar{a}r\bar{a}$ ^{۷۳} که اعضای آن در قانون و حقوق بصیرت داشتند و به حل و عقد امور می پرداختند. پادشاه هم در موقع لزوم در معضلات دولتی به آنان مراجعه

و با آنان مشاوره می کرده است.^{۷۴} می توان به يك اعتبار چنین مجلسی را که از قضات تشکیل می یافته، مجلس «فرزانگان» نامید.^{۷۵} در بین متصدیان چنین سمتی می توانیم، در زمان سلطنت داریوش اول، به سیسامنس *Sisamnès*^{۷۶} اشاره کنیم و در دوران سلطنت اردشیر دوم ساندوکس *Sandocès*^{۷۷} و را کو-سس *Racocès*^{۷۸} را یادآور شویم که در عین حال در امور قضائی هم دخالت می کردند.^{۷۹}

شورای دیگری که در مواقع لازم تحت ریاست عالیه شاهنشاه تشکیل می شد، مرکب از رؤسای خاندانهای ممتاز بود: «ویثوپوتره»ها (مانند و سپوران عهد ساسانی) یا امیران و شاهزادگان شاهنشاهی به احتمال قوی عضو این شورا بوده اند. در مواقعی که تصمیمات مهمی می بایست اتخاذ شود شاهنشاه عقاید آنان را استماع می کرد و راهنمایی آنان را در اجرای مقاصد خود به کار می برد و تصمیمات دولتی بر مشورت و آراء و عقاید این بزرگان مبتنی بود.^{۸۱} این انجمن نوعی مجلس شورای سلطنتی بود که به احتمال قوی بعضی از پناهندگان و تبعیدشدگان سیاسی کشورهای بیگانه هم در آن عضویت داشتند. مانند تمیستوکلس *Thémistocles*^{۸۱} و دماراتوس *Démarates*^{۸۲}، یا در زمان سلطنت کورش و کمبوجیه^{۸۳} پادشاهان کشورهای بیگانه مانند کرزوس؛ و حتی فیلسوفان و پزشکان یونانی مانند کتسیاس کیدی *Ctésias de Cnide*^{۸۴} و پولیکریتوس مندسی، در عهد فرمانروایی اردشیر دوم^{۸۵}، در این مجالس حضور یافتند؛ بالاخره گاهی هم افسران عالیرتبه و حکام نیز دعوت می شدند تا عقاید و آرای خود را اظهار کنند.^{۸۶}

به علاوه مجلس شورای سومی هم نظیر مجالس امروزه وجود داشت و امور نظامی بالضروره می بایستی با حضور افسران ارشد حل و فصل می شد. شاهنشاه قبل از اخذ تصمیم در مورد لشکرکشیهای مهم، آراء و عقاید این اشخاص را استفسار می کرد و با آنها به مشورت می پرداخت و با احترام و توجه خاصی به نصایح سرداران و امرای لشکرگوش می داد. چنانکه وقتی صحبت از يك جنگ بحری به میان آمد، شاه به آراء و عقاید سران لشکر مراجعه کرد و هخامنش، برادر خشایارشا، که مقام دریاسالاری ناوگان ایران را در

مدیترانه داشت، برادر خود را از پذیرفتن پیشنهاد دماراتوس، پادشاه لاکدا-
 بمون *Lacédémone*، منصرف کرد.^{۸۷} همچنین آرتابانوس *Artabane*، برادر
 داریوش اول و عموی خشایارشا، راجع به منافع عمومی کشور شاهنشاهی توصیه-
 ها و نصایح زیادی به او کرد و خشایارشا آراء و عقاید پسندیدهٔ او را پذیرفت.^{۸۸}
 سرانجام بنا بر رأی و عقیدهٔ ماردونیوس *Mardonius*^{۸۹}، پسر گوبریاس، دائی
 ناتنی خشایارشا، بود که این پادشاه، به رغم نصایح پدرانهٔ عمویش آرتابانوس^{۹۰}
 تصمیم گرفت که به لشکرکشی و سفر جنگی خود برضد یونان اقدام کند.
 بنا بر این همان طور که می توان دریافت، عنوان استبداد و مطلق‌العنانی نمی تواند
 در مورد پادشاهان هخامنشی صدق کند و شاهنشاهان هخامنشی به طور کلی با علاقه-
 مندی و توجه خاص به نصایح اشخاص باهوش و عاقل گوش می دادند. افلاطون
 نیز این معنی را تأیید کرده می نویسد: «اگر در میان ایرانیان شخص عاقل و
 باهوش پیدا می شد که عقاید سودمندی را به پادشاه القا کند، پادشاه به جای اینکه
 حس حسادت در او تولید شود، آزادی تامتی به آن شخص می داد که نظر باطنی
 خود را کاملاً بروز دهد و به زبان آورد و هر کس که نصایح عاقلانه و سودمندی
 بدهد می کرد او را با اعطای امتیازات مفتخر و سربلند می ساخت و مورد تقد
 ملوکانه قرار می داد و تمام وسایل را برای او فراهم می ساخت تا رأی و عقیدهٔ
 خود را اظهار کند و لیاقت و استعداد خود را بروز دهد. در نتیجهٔ آزادی گفتار،
 مهر و الفت، و تشریک مساعی بود که اوضاع ایران در آن زمان روز بروز از هر
 جهت ترقی و پیشرفت داشت.»^{۹۱}

برای اینکه ارکان اصلی حکومت هخامنشیها، را تماماً بر شمرده باشیم
 شورای دیگری را تشریح می کنیم که نقش مهمی در ادارهٔ امور کشوری ایفا-
 می کرده است.

در عهد سلطنت هخامنشی بعضاً و روزگار ساسانیان عموماً ملکه‌ها و
 شاهزاده‌خانمها نقش بزرگی در صحنهٔ امور سیاسی ایفا می کردند و می توانستند
 در تصمیم پادشاهان سهم بسزایی داشته باشند و نفوذ فوق‌العاده مؤثری
 اعمال کنند.

در این شورای دربار بود که تقدیر شاهنشاهی و حکومت ایران دستخوش

دسیسدها و کشمکشهای مخفیانه و پشت پرده قوای مختلف و ضد و نقیض قرار می گرفت. ۹۲ کافی است برای اثبات این مدعا اقدامات ملکه اتوسا، دختر کورش بزرگ و همسر داریوش کبیر را بدخاطر آوریسم، خواه درمورد ولایتعهدی خشیایارشاه ۹۳، پسر کوچک داریوش، و برکناری ارتوبازانس، پسر ارشد همین پادشاه، که مادرش از خانواده اصیل و شاهزاده نبود، خواه راجع به لشکرکشی داریوش به یونان که در نتیجه پافشاری اتوسا انجام گرفت. ۹۴ در دربار هخامنشیها، ملکه ایران مقام شامخی را دارا بود و شاعر معروف یونانی، اشیل (آیسخیلوس) ملکه ایران را به «نوری که از چشم خدایان ساطع شده است» تشبیه می کند. ۹۵ هیچ کس جز ملکه در موقع صرف غذا حق حضور بر سرخوان شاهنشاه نداشت. ۹۶ مقام و نفوذی که ملکه ایران دارا بود بهوی اجازه دخالت در تمام امور کشوری و لشکری می داد. کورش صغیر که در مظان اتهام سوء قصد نسبت به اردشیر اول قرار گرفته بود، زندگی خود را مرهون دخالت مادرش پریساتیس (پریزاد) *Parysatis* می دانست و اگر حمایت پریساتیس و دخالت او نبود، قبل از اینکه دست به شورش و لشکرکشی به ضد برادرش بزند، به مرگ حتمی محکوم می شد. ۹۷ نه فقط پریزاد او را از مرگ نجات داد، بلکه باعث شد که دوباره فرمانروایی لودیا به او واگذار شود و بالاخره در اثر تحریکات یونانیها، که از ضعف نفس او می خواستند سوء استفاده و قدرت مرکزی را در انظار اقوام ضعیف کنند، او را وادار به سرکشی و طغیان کرد، تا اینکه در کونا کسا کشته شد.

در زمان سلطنت اردشیر دوم ملکه ایران، موسوم به ستاتیرا *Statira*، توانست خود را محبوب ملت ساخته در کارهای امپراتوری ایران دخل و تصرف کند. ۹۸ همچنین مادر اردشیر دوم، پریساتیس، بعد از مرگ شوهرش، اردشیر اول، هنوز در اداره امور کشور دخالت تام داشت و نفوذ و اختیارات خود را همچنان حفظ کرده بود، تا به جایی که بنا بدروایت مورخان آن زمان، نفوذ و اقتدار پریساتیس با سلطه و قدرت شاهنشاه مقابله می کرد. ۹۹

دستگاههای دیگری که در امور اداری کشور سهم بسزایی داشتند و حکومت مرکزی را تکمیل می کردند، عسارت بودند از دستگاه پلیس مخفی،

موسوم به «چشم و گوش پادشاه»، و دیرخانه، که به ترتیب به شرح آنها می پردازیم.

§ ۲

چشم و گوش پادشاه

از بدو تأسیس شاهنشاهی هخامنشی تا انقراض سلطنت ساسانی، پادشا-
هان ایران برای اینکه دایم در جریان اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی کشور
باشند و در مواقع مهم بتوانند تدابیر لازم به کار برند، دستگاهی ایجاد کردند.
اطلاعاتی از چگونگی این دستگاه در عهد هخامنشیان توسط مورخان
یونانی، مانند هرودوت^{۱۰۰}، اشیل (آیسخولوس)^{۱۰۱}، اریستوفانس - *Aristoph-*
ane^{۱۰۲}، پلوتارک (پلوتارخوس) *Plutarque*^{۱۰۳}، گزنون *Xénophon*^{۱۰۴} به-
ما رسیده است.

در زمان شاهنشاهی هخامنشی، نامی که به متصدیان این امور می دادند
«سپَسَک» *Spasak* یا «سپَدَک» *Spadak*^{۱۰۵} بوده است که در نزد
یونانیها به «افدالموس بازیلئوس» *οφθαλμος βασιλέως*^{۱۰۶} (چشم پادشاه)
مشهور بوده است.

از جمله وظایف کارمندان این دستگاه نظارت و مراقبت در کارهای مأموران
کشوری و لشکری در سرتاسر امپراتوری و تهیه گزارش راجع به طرز رتق و
فتق امور جاری و حسن یا سوء جریان کارها برای شاهنشاه ایران بوده است.
مورخان یونانی مذکور در نوشته های خود عنوان «سپَدَک» را به صیغه
مفرد نوشته اند که دلالت دارد بر يك تن که چشم پادشاه به شمار می رفته است.
لیکن گزنون این کلمه را جمع بسته و از چشمان پادشاه بحث می کند و می نویسد:
«به علاوه می دانیم که کورش با بزرگمنشی و سخاوت و تفویض امتیازات،
اشخاص را به خود مجذوب کرده است که «چشمها و گوشهای» پادشاه می نامند.»^{۱۰۷}
به عقیده ما ممکن است این عنوان به رئیس کل این دستگاه داده شده باشد؛
زیرا يك نفر به تنهایی نمی توانسته است از عهده ادای چنین وظیفه خطیری

برآید.

عنوان «سپنک» مختص رئیس این دستگاه بوده، دارای عده‌ای کارمند که به فرمان شاه موظف بودند هر چند وقت يك بار دستگاههای اداری استانها را بازرسی کنند و نتیجه مطالعات خود را به عرض شاهنشاه برسانند.

شاهنشاه به وسیله چنین سازمانی همیشه در جریان امور لشکری و کشوری بود.^{۱۰۸} در یکی از لوحه‌هایی که درشوش به دست آمده و مربوط به دیوانسرای این منطقه است - مأموران درآمد (تحصیلداران) و باجگیران به نام کسوده کاکا *Kudda-kaka* و یهوبان هالتاش *Huban-haltash* اهل ایلام و تبعه پارسه - به خوبی این موضوع را تأیید می‌کند. در این لوحه‌ها چگونگی بازرسی این نمایندگان شاه، که در لوحه «پیک» نامیده شده‌اند، بر ما روشن می‌شود و از آنها معلوم می‌گردد که چگونه بازرسان شاهنشاهی امور اداری و حتی جزئیات امور روزانه افراد را رسیدگی می‌کردند. یکی از گماشتگان، به نام بل زر ابنی *Bel-zer-ibni* به نبومو کین زر *Nabu-mukin-zer* می‌نویسد: همراه بازرس (پیک) شاهی می‌آید و مقامها را بازرسی می‌کند. هیچ کس هرگز سر کار خود نیست. مأموران پرستشگاه آمده‌اند که علت را بدانند و چون «پیک» هنوز به شاه گزارش نداده مردی را که گاو و گوسفند به او سپرده شده بود و سر کار خود نبود به زنجیر کرده به آنجا بفرستند.^{۱۰۹}

«سپنک» بین طبقه کارمندان عالیرتبه یکی از مقامات شامخ را دارا بود و هنگام مسافرت شاه برای رتق و فتق امور لشکری یا مقابله با دشمن، همیشه یکی از محرم‌ترین ملتزمان رکاب بود و حفظ و حراست شاه را برعهده داشت.^{۱۱۰}

همزمان با تأسیس دستگاه بازرسی شاهنشاهی، امور مخفی و امنیتی بر-عهده سازمان دیگری بود که ریاست آن را شخصی دارای عنوان گئوشکه *Gaušaka* برعهده داشت و یونانیها او را زیر عنوان بازیلتوس اوتا-*βασιλευς ὤτα* (گوش شاه) می‌شناختند.^{۱۱۱}

یکی از مأموران این دستگاه، که تاریخ نام او را ثبت کرده است، موسوم است به آرتاسیراس *Artasyras* که ریاست کارآگاهی را در زمان فرمانروایی

اردشیر دوم داشت و خبر مرگ کورش صغیر را در جنگ کوناکسا *Cunaxa* برای اردشیر آورد. ۱۱۲

§ ۳

سازمان اداری دیوانسرا

۱- دبیران دیرزمانی پیش از آنکه کورش سرزمینهای ایلام و بابل را فتح کند، ایلامیان و بابلیان با فن و اسلوب نوشتن آشنایی داشتند و بر لوحه‌هایی که از گل یا خشت خام تهیه می‌کردند، می‌نوشتند، این مصالح به علت وجود گل رُس فراوان که در دسترس بود به آسانی فراهم می‌گردید. ساکنان این سرزمینها، بخصوص بابلیان، مراسلات و اسناد خود را بر روی این الواح می‌نوشتند و در جایی محفوظ نگاه می‌داشتند.

اولین قدم در راه تمدن برای يك جامعه، در زمان قدیم، همانا فرا گرفتن فن خواندن و نوشتن بوده است به همین علت ایرانیان، که تا قبل از برقراری تماس مستقیم با ساکنان این منطقه چندان از این موهبت برخوردار نبودند، در صدد آن برآمدند که سرمشق گرفته اداره امور شاهنشاهی را، که مستلزم سازمان جدیدی بود، با پیروی از اسلوب بابلیان برشالوده صحیحی استوار سازند و بر حسب اقتضای زمان و مکان و احتیاجات منطقه‌ای، آن را بسط و توسعه داده و به سوی تکامل سوق دهند. این اولین قدم به سوی وحدت فرهنگی کشورهای شاهنشاهی بود. چون از طرفی شاهنشاهی جدید ایران، که تازه پا به منصه ظهور گذاشته بود، و از اقوام مختلفی که دارای آداب و رسوم، زبانها و مذاهب گوناگون بودند تشکیل شده بود، احتیاج به برقراری روابط و مطلع ساختن این اقوام از تصمیمات حکومت مرکزی داشت، و از طرف دیگر وسعت زیاد و پهناوری چنین شاهنشاهی، تأسیس و برقراری آلت و ابزار این روابط، یعنی ایجاد دبیرخانه و تربیت عده زیادی نویسنده یا منشی، را الزامی می‌ساخت، تا بتوان با مراکز مهم شاهنشاهی تماس حاصل کرد و تصمیمات دربار را به اطلاع زمامداران امور به اقصای نقاط سرزمینها رساند. به همین علت و دلیل ایرانیان از بدو ورود به سرزمینهای بابل و ایلام، برای تأمین احتیاجات امور اداری

شاهنشاهی که پایه‌گذاری کرده بودند، تعلیم و تربیت عده‌ای نویسنده را که به زبان آرامی سِپَر (سوفر) *Sōpōr* می‌نامیدند و همچنین تأسیس دبیرخانه‌هایی برای ارسال مرسولات را امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر دیدند.

تماس مستقیم با بابلیان و خصوصاً با اقوام سامی‌نژاد، که مدت‌ها با چنین سازمانی آشنایی داشتند و نسل‌های متعدد و پی‌درپی منشیان و نویسندگان مجرب به وجود آورده بودند، ایرانیان را بر آن داشت که به تدریج خط میخی را، که تا آن زمان برای احتیاجات سنگنبشته‌ها به کار می‌بردند، به کنار گذاشته القبا و خط آرامی را که برای نوشتن آسانتر بود برگزینند. از آن تاریخ به بعد تشکیلات دیوانسراهای ایران بسط و توسعه پیدا کرد، و نویسندگان و منشیان نسبت به سایر کارمندان اداری ارج و منزلت بسزایی پیدا کردند.

واژه «سپر» را، که به زبان آرامی برای شغل منشیگری به کار می‌رفت، ایرانیان با جزئی تغییر به صورت دیپیر^۲ در آوردند. بعداً خواهیم دید که دیبران، که بعد از انقراض سلطنت هخامنشی ستاره درخشان آنان افول کرد، چگونه در زمان فرمانروایی و سلطنت ساسانیان تجدید حیات کردند و به علت بسط و توسعه بیش از حد دیوان سالاری *Bureaucratie*، مانند امروز، مقام اولیه خود را مجدداً به دست آوردند.

در ابتدا گفتیم که بابلیان هنگام ورود ایرانیان به مرز و بوم آنان دارای تمدنی کهن و پیشرفته بودند و از روزگاران دیرین با فن نوشتن آشنایی داشتند، و اسناد و مکاتبات رسمی خود را بر روی الواحی از گل نپخته منعکس می‌کردند.

از طرف دیگر، ایرانیان پس از برقراری تماس با این اقوام، این طریق را اتخاذ کردند و وسیله ابراز مکنونات درونی خود قرار دادند و بیش از پیش از آن استفاده نمودند. از این لوح‌ها، برای اسناد رسمی و داد و ستدهای معمولی و روزمره به کار می‌رفت، خصوصاً برای مأموران دولت و حسابداریه‌های رسمی به منظور اخذ مالیات و وصول خیراج استفاده می‌شد.

مقدار زیادی از این الواح در شوش، که محل یکی از دیوانسراهای

مهم عهد هخامنشی بود. در دیوانسرای «کوده کاکا» و «هوبان هائاش»، که مأموران ایلامی تبعه پارسه، بودند پیدا شده است.

قسمت عمده این لوحه‌ها که بیش از پانصد هزار عدد می‌شود مربوط به سالهای بعد از تسلط ایرانیان بر این سرزمین است. بیش از سیصد لوحه از زمان پادشاهی کورش به دست آمده که از لودیا، ساردیس (سارد) و مصر در آنها گفتگو است.

قدری بالاتر، یعنی در کنار دریای مدیترانه، شهر پرگاموس (پرگامون؛ پرگاموم) *Pergame* یا «پرگاما»ی *Pergama* امروزی، که نام خود را به واژه پارشمن *Parchemin* داده و در آن زمان بین لودیا و میسیه *Mysie* قرار داشت و جزو امپراتوری ایران به شمار می‌رفت، دارای تمدن دیرینی بود. ساکنان این دیار نیز از روزگاران دیرین، عادت به نوشتن بر روی پوست گوسفند دباغی نشده داشتند و گفته‌های خود داریوش کبیر در سنگنبشته‌های بیستون بهترین مؤید آن است. داریوش شاه می‌گوید: «با خواست اهورامزدا نوشته‌های آریایی را به نوع دیگری (غیر از میخی) تعیین کردم. قبل از من چنین چیزی انجام نشده بود و آن را بر روی لوحه‌های پخته و برچرم (پرگام = پارشمن)‌های آماده نوشتم. نام و مهر مرا به فرمان من بر آنها گذاشتند. نوشته و فرمان در پیش من خوانده شد. آنگاه این نوشته‌ها را به همه سرزمینهای دور برای اتباعم فرستادم.»^۳

هنگامی که دیوانسراهای هخامنشی نظمی گرفت و دارای بسط و توسعه شد، همان طوری که «سُپَر» نزد اقوام آرامی و طوایف سامی، مقام شامخ و ارجمندی داشت — چنانچه ارمیا، یکی از پیامبران اسرائیل معاصر هخامنشیان، اشاره به دبیری موسوم به باروخ *Baruch*^۴ می‌کند که در بین قوم بنی اسرائیل دارای احترام بوده است — در دستگاههای اداری ایران هخامنشی نیز، دیران مقام و منزلت شایسته‌ای پیدا کردند و از هر گونه مزایایی برخوردار شدند. زیرا دیران علاوه بر اینکه به فن خواندن و نوشتن آگاهی داشتند، می‌بایست دارای اطلاعات بسیط قضائی و اداری نیز باشند و با فن اسلوب به خصوصی عبارات را پیوراندند و فرهورتک *fravartak* ها^۵ یا فرمانهای شاهی را به رشته تحریر در آورند. یکی از دیران، که در اوایل حکومت هخامنشیان نامی از او به کرامت

و با احترام برده شده است، «عزرا» ست که منشی مخصوص و سردیر دیوان-سرای اردشیر اول بود.^۶ «عزرا» دارای اطلاعات وسیعی از قوانین و دستورات مذهبی دین موسی بود^۷ و به واسطهٔ قرب و منزلتی که در دربار ایران داشت^۸ توانست در پرتو کمک و سخاوت اردشیر به تکمیل معبد یهودیان در اورشلیم بپردازد و به همین جهت است که بنی اسرائیل ساختمان این معبد را ثمرهٔ همت او می‌دانند.^۹

۲- دیوانسرا پس از آنکه ایرانیان با اسلوب نوشتن بابلیان و سایر اقوام سامی نژاد ماوراءالنهر آشنایی یافتند، خواه ناخواه خط و القبای آرامی را که نسبت به خط میخی برای مکاتبات و صدور «فره‌ورتک» ها سهلتر بود، به عنوان خط رسمی^{۱۰} انتخاب کردند و این خط در دیوانسرای شوش، که قبلاً وجود داشت، و در دیوانسراهای دیگری که در هگمتنه (اکباتان، همدان) و بابل و تخت جمشید به تدریج بسط و توسعه داده بودند، مورد استفاده قرار گرفت. لوحه‌هایی که در یکی از قسمتهای بنای قدیمی تخت جمشید توسط هر تسفد کشف گردیده، مربوط به پرداخت کارمزد عمله‌ها و کارگران و متخصصانی است که در بنای ساختمان تخت جمشید به کار مشغول بودند. تمام این لوحه‌ها بداستنای عدهٔ فوق‌العاده معدودی به زبان آرامی است.^{۱۱} تمام این الواح دارای سبک انشاء مشابهی هستند. به عنوان مثال یکی از آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم:

«این فرمان که از طرف شاه صادر شده و مه‌ور به امضای اوست به وسیلهٔ (نام آورنده در آن قید شده) ارسال می‌شود.»^{۱۲} لوحهٔ دیگری، که کاملاً جالب به نظر می‌آید، نامه‌ای است مربوط به ارتاستون (ارتاشدونه) Artystone دختر داریوش و در آن چنین نوشته شده است:

«به‌ارینا، از آزادگان بزرگ، بگو فارناسس می‌گوید: داریوش شاه مرا دستور داده که یکصد گوسفند که از دارایی اوست به‌ارتاشدونه، دختر داریوش، بده و حالا ارناسس می‌گوید همان‌طور که داریوش شاه مرا فرمان داده من به تو دستور می‌دهم: به دختر داریوش، ارتاشدونه، یکصد گوسفند بده چنانکه شاه فرمان داده است. ماه ادوکنش (اردی بهشت) سال شانزدهم (آوریل

(۵۰۶). نویسنده نامۀ: نپرسوکسا *Napir-sukka*. پس از آن ترجمه شد. ۱۳

همان طور که در بالا یاد شد، دیوانسرای نیز در شوش وجود داشته، و شایل *Scheil* عده‌ای از اسنادی را که در زیر خرابه‌های آپادانا (اپدانه) به دست آمده است ترجمه و تفسیر کرده است. ۱۴ اسناد دیگری در مصر کشف شده است که از نظر تاریخ همزمان اند - شماره ۲ این اسناد مربوط به سال دوم سلطنت خشایارشا، شماره ۲۴ آن مربوط به سال چهارم فرمانروایی داریوش دوم است.

در الواحی که توسط هرتسفلد در قسمت شمالی بنای قدیمی تخت جمشید کشف شده است به دو نوع متون برمی‌خوریم: تعدادی از آنها نامه‌هایی هستند که در آنها دستور پرداخت مبلغی به عنوان کاره‌زد به کارگرا صادر شده به‌گنزه - پیتی *Ganza-paiti* (گنج بد، گنجور، خزانه‌دار) خطاب شده است. نوع دیگر در واقع یادداشتهایی است که چنین پرداختهایی را تأیید می‌کند. اما در میان اسنادی که در قسمت دیگر بنای تخت جمشید موسوم به «دژ» یا قلعه کشف گردیده است به‌ندرت نامه‌هایی مانند لوحه‌های گنجینه به چشم می‌خورد و بیشتر آنها به پرداخت دستمزد کارگران، بر حسب دستوری که به عنوان «گنزه بره» (گنجور) *ganzabara* یا معاون او «اوپگه گنزه بره» *Upga-ganzabara* صادر شده است، ارتباط دارند.

در این اسناد نام گیرنده وجه، مبلغ دستمزد، مدت کار، نام ماههایی که در آنها کار انجام گرفته، مدتی که کارگر به کار مشغول بوده و انطباق آن ماه با سال سلطنت پادشاه وقت یاد شده است؛ و در قسمت آخر نامه نام سرکارگری که مسئول دریافت کارمزد و تحویل آن به کارگر است و نام متصدی پرداخت، که در حقیقت به‌سند اعتبار می‌بخشد، دیده می‌شود.

نکته‌ای که در اینجا ناگزیر به ذکر آن هستیم و شایسته توجه است، اینکه خزانه دار و معاون او به‌طور قطع ایرانی (پارسی) بودند و به زبان دیگر آشنایی نداشتند، و دستورات شفاهی یا کتبی پرداخت را منشیها، که ایلامی بودند و شاید هم به منظور اجرای چنین وظایفی از ایلام به شوش گسیل شده بودند،

موظف بودند به الفبای ایلامی برگردانند و بنویسند. در بین تمام این اسناد حتی يك لوحه برای نمونه هم باشد به پارسی میخی، که برای نوشته‌های شاهانه به کار می‌رفته، نوشته نشده است.

از آنچه در بالا گذشت، می‌توان چنین نتیجه گرفت که دیران در دیوانسراهای هخامنشیان به زبان آرامی مکاتبه می‌کردند و از این تاریخ خط آرامی به تدریج در ایران رواج پیدا می‌کند و تا زمان ساسانیان همچنان به جا می‌ماند؛ و خطی که ساسانیان به کار می‌بردند، و به خط پهلوی معروف است، همان خط آرامی است که از بدو سلطنت هخامنشیان زمینه ورود آن در زندگی دیوانی ایران آماده می‌شده و در عهد داریوش عملاً به کار رفته است. چنین خطوطی را بر روی قبر داریوش در نقش رستم می‌توان مشاهده کرد. در زیر خطوط ایلامی، خطوط دیگری، که گذشت زمان تقریباً خواندن آنها را نامقدور ساخته است، به چشم می‌خورد^{۱۵} و این همان خط آرامی است که استرابون^{۱۶} بدان اشاره می‌کند و فقط کلمه فسارسی خشایبیه و زرکه به خط آرامی در آن خوانده می‌شود.

چنانچه دعوی خود را بر قسمت اخیر سنگنبشته‌های بیستون تکیه دهیم، می‌توانیم بگوییم که داریوش بزرگ از جمله تغییرات و ابتکاراتی که از خود نشان داد، یکی هم این بود که خط و الفبای آرامی را، که نوشتن آن نسبت به خط میخی فوق‌العاده سهلتر و ساده‌تر بود، برای استفاده در مکاتبات برگزید و در سراسر ایران تعمیم داد.

در حدود پانصد قطعه کوچک، که با مرکب و به خط آرامی بر روی ظروف مختلف نوشته شده است، به وسیله هر تسفلد در قسمت دژ تخت جمشید کشف شده است.^{۱۷}

همان‌طور که دیده می‌شود و می‌توان به خوبی درک کرد، در دیوانسراهای هخامنشیان خط آرامی نفوذ کامل داشته و همه فرمانها و دستورات به خط آرامی صادر می‌شده^{۱۸} و خط میخی، که از الفبای آشوری تقلید شده بود، به شاهنشاهان هخامنشی و نوشتن تاریخ و سرگذشت آنها بر روی صخره‌ها و سینه کوهها اختصاص داشته است.^{۱۹}

در قسمت غربی شاهنشاهی برای هر يك از سرزمینها یا کشورهای متحد به زبان والقبای مختص آن مکاتبه می شده، یعنی آرامی برای مناطق سامی نژاد، یونانی برای مستعمره‌ای که یونانیان در آن ساکن بودند مانند یونیا که امروز ما به تمام یونان اطلاق می کنیم، برای مصریها به خط جدیدی به نام دموتی *démotique* که از هیروگلیف ساده تر بود.^{۲۰}

اگر برای نوشته کتاب «استر»^{۲۱} مشعر براین که، با هر يك از کشورهای امپراتوری ایران به زبان مختص آن مکاتبه می شده، اعتباری قایل شویم، نتیجه می گیریم که از يك طرف وجود عده زیادی نویسنده یا منشی برجسته و وارد به امور دفتری و فن نوشتن ضروری بوده است، و از طرف دیگر القبا و خط آرامی برای رفع احتیاجات اداری ایران و سرزمینهای آبترنهر (وزارود) *Ebir-nari* به کار می رفته است. حضور يك منشی نزد هر يك از خشاشه پاه (شهرب)ها، در مراکز مهم استانهای شاهنشاهی، این عقیده را به خوبی به ثبوت می رساند.^{۲۲} که منشیان علاوه بر اجزای وظائف منشیگری عنوان مترجم را نیز داشته اند. دلیل این مدعا وجود اسنادی است به زبان آرامی که در دیوانسراهای مختلف شاهنشاهی هخامنشی در شوش، تخت جمشید، هگمتنه (همدان، اکباتان) کشف شده است. در یکی از اسناد دستوری است به زبان آرامی که داریوش برای تدوین قوانین مصر صادر کرده است.^{۲۳} در سند دیگری، که متعلق به سال ۴۵۷ ق م است، باگواس *Bagoas*، که از طرف داریوش بزرگ به سمت خشاشه پاه در شهر یهودا *Juda* به حکمرانی منصوب شده بود، فرمانی راجع به برگزاری اعیاد عظیم *Azymes* را به زبان آرامی به یهودیان ساکن الفانتین *Elephantine*، منطقه‌ای واقع در اقصی نقطه مرزی مصر، ارسال داشته است.^{۲۴}

بنابراین از بدو تأسیس سلسله هخامنشی، که در واقع بانسی سازمان و تشکیلات آن داریوش کبیر است، ایرانیان خط آرامی را به عنوان خط رسمی بر-گزیدند و حتی در زمان ساسانیان در ادبیات ایران، که با خط پهلوی نگاشته می شد و از آرامی منشعب است، واژه نگارهای *Idéogrammes* آرامی دیده می شود.^{۲۴}

در هر يك از دیوانسراها عدة زیادی منشی^{۲۵} (دیبر) زیر نظر و سرپرستی يك رئیس یا مدیر کل، که عنوان «دیبران پشی تیش» (دیبران بد) یا دیبران مئیش (دیبران مهشت)^{۲۶} داشت، ادای وظیفه می کردند، «دیبران پشی تیش» فرمانهای صادره را نزد شاهنشاه می برد و قرائت می کرد و قبل از ارسال آنها به نشانیهای تعیین شده، به امضا^{۲۷} و صحه شاه می رسانید. این امضا عبارت از مهری بود که شاهنشاه مانند حلقه‌ای در انگشت همراه داشت.^{۲۸}

رونوشتی از این فرمانها در بایگانی مخصوص متصل به دیوانسرا محافظت می شد.^{۲۹} بدین قسم می توانیم به معنای دیفترایی *διφθεραι*، که مورد مطالعه کتسیاس^{۳۰} قرار گرفته پی ببریم و از وجود مجله *Magilla* (طومار) که عزرا بدان اشاره می کند^{۳۱} آگاهی یابیم.

این بایگانیها رونوشت اسناد دولتی و سلطنتی را، که از دیوانسرای^{۳۲} شاهنشاهی به داهیا و مناطق نزدیک و دور شاهنشاهی ایران ارسال می شده. نگاهداری می کردند؛ و در بعضی موارد، شاه، هنگامی که شخصاً می خواست از موضوعی اطلاع حاصل کند، از آنها استفاده می کرد و آنها را مورد مطالعه قرار می داد.^{۳۳} همان طور که در مورد تجدید بنای معبد اورشلیم، داریوش سوابق آن را خواست. و چون دریافت که قبلاً چنین فرمانی از طرف کورش صادر شده، امر به ادامه ساختمان معبد داد (عزرا، باب ۴، ۱۹). هریک از دستگاههای دولتی نیز دارای دیوانسرایي با تمام تشکیلات لازم به منظور رتق و فتق امور بوده است، مانند دستگاه وصول مالیات^{۳۴} یا اداره خزانه داری^{۳۵} که به شعبه دفترداری مخصوص به خود نیازمند بوده است و رئیسش موسوم به «گنزه بره»^{۳۶} زیر دست يك «گنزه بره دیبر» به امور حسابداری این دستگاه می پرداخته است. این رتبه و مقام در عهد ساسانیان موسوم می شود به گنج آمار دیبر *ganj-āmār-di pir*.^{۳۷} در عهد هخامنشیها متصدی ضرابخانه، که «گه پشی تیش» *gah-peitiš* نامیده می شد^{۳۸} و در دستگاه خزانه داری به کار خود مشغول بود، برای اولین بار از طرف داریوش کبیر، که مبتکر این شغل بود، در هندوستان ظاهر شد و مورد استفاده قرار گرفت.^{۳۹} بدیهی است که شاهزادگان، ویس پشی تیشها، اعیان و اشراف که دارای املاک فراوان و زمینهای وسیعی در سرتاسر ایران، زیر

عنوان شوئیره بودند، احتیاج به اشخاصی داشتند که به امور آنان رسیدگی کنند، نظیر ضابطان و مباشران اعیان و ملاکین قبل از انقلاب سفید ۱۳۴۲. نام آنان را می‌توانیم با قرآینی که در دست هست، به صورت «شوئیره‌دیپر» بازسازی کنیم. در هر صورت ما می‌دانیم که برای اداره امور ارتش، یعنی تهیه آمار کارمندان، افسران، و سربازان، دفتری وجود داشته که نام یلان و سربازانی که کار مهمی انجام می‌دادند، و شجاعت شایان تقدیری از آنان بروز می‌کرد، در آن دفتر ثبت می‌شد و به نظر شاه می‌رسید که آنها را با اعطای نشان و پاداشهای مناسب، مورد عنایت و تفقد ملوکانه قرار می‌داد.^{۴۱}

این بود دستگاههای اداره مرکزی که موظف به رتق و فتق امور و تأمین نظم و نگاهداری سازمانهای شاهنشاهی ایران بودند و با دست داریوش بزرگ پایه‌گذاری شده‌اند. برای حفاظت آن، ایران احتیاج به يك ارتش نیرومند و جان-نثار به شاه و سرشار از احساسات غرورآمیز برای سربلندی و اقتدار ایرانیان داشت که در فصل بعد به وصف آن می‌پردازیم.

§ ۴

ارتش

الف) سپاهگیری

منم داریوش - شاه بزرگ - شاه شاهان - شاه سرزمینهای پهناور - پسر و یشناسب هخامنشی. داریوش شاه گوید: با کمک اهورامزدا اینها سرزمینهایی هستند که من دارم با این سپاه پارسی که از من ترسد (مرا احترام گذارد)، برای من باج آورد. اگر چنین بیندیشی که از هیچ دشمنی ترسم، پس به سپاه پارسی محبت کن. اگر به سپاه پارسی محبت شود، شادی همیشه برجا باشد. (داریوش، تخت جمشید).

البته پرواضح است که فتوحات کورش دوم و داریوش اول، که بنیانگذاران شاهنشاهی ایران هستند، بی نیروی يك ارتش مجهز و منظم غیر ممکن بود. در بدو امر، با کمک این ارتش، کورش کبیر به فتح کشورهای که مردم آن زیر یوغ استبداد حکومت خود می‌زیستند، رفت و پرچم آزادی را به اهتزاز در آورده شالوده يك

شاهنشاهی «جهانی»^۱ را بر اساس عدالت و عفو استوار کرد. در قسمتی که به سیاست مذهبی شاهنشاهان هخامنشی در این کتاب اختصاص داده شده است، خواهیم دید چگونه قوم بنی اسرائیل کورش را، هنگام ورود به بابل، پذیرایی کرد. و در کتاب اشعیا، عزرا و فرستاده یهوه و تبرک شده او گرفت.^۲ «استوانه» ای که کورش از خود باقی گذاشت حکایت دارد از ورود پیروزمندان او به بابل و برگشت مردوک و خدایان دیگر این شهر که نبودند به جای دیگر نقل مکان داده بود و استرداد آنها به معبد های پیشین.

داریوش بزرگ نیز علت اصلی دخالت های نظامی خود را در سرزمین های مختلف بر اساس دواصل توجیه می کند: یکی جلوگیری از اشاعه فساد و بر انداختن بنیان «دروغ» (دروغ)، که به وسیله یاغی هایی که به نام های مستعار و بز خلاف حقیقت، پرچم استقلال را برافراشته بودند، در جامعه رسوخ کرده بود، مانند «گومات» که خود را «پردی»، برادر کمبوجیه و پسر کورش، به مردم معرفی کرد؛ دوم اعتقاد و ایمان راسخ داریوش کبیر به اینکه برای ایفای رسالتی که اهورامزدا به او محول کرده به پادشاهی رسیده است تا ظلم و ستم و فساد و نادرستی را، که بین مردم رواج یافته بود، ریشه کن کند و به کشورهای که دایم در جنگ و ستیز به سر می بردند، آرامش بخشیده صلح و «دات» (داد) خود را شامل حال آنان سازد.

«وقتی اهورامزدا دید که این «دهیاوه» ها دایم در شورش و انقلاب هستند مرا یاری داد که به این وضع پایان دهم»^۳. در کتیبه دیگر داریوش چنین گوید: «هر چه بدی بود من به نیکی بدل کردم - دهیاوه هایی را که با یکدیگر دشمنی می ورزیدند دوباره بر جای شان نشاندم، با کمک اهورامزدا، تا اینکه به یکدیگر آزار نرسانند و یکدیگر را نکشند. به تصمیمات من احترام گذاشتند و در پیش دات (داد، قانون) من سر فرود آوردند تا زورمند به مسکین ستم نکنند»^۴.

ارتش پارسی بود که به کورش اول یاری کرد تا پارس را از زیر قید و تسلط مادها رهایی دهد. بنا بر این چنین ارتشی آلت اقتدار و مایه افتخار شاهنشاهان هخامنشی بود. کافی است به نقشی که نمایندگان سرزمین های متعدد و دور افتاده در آن دیده می شوند و تخت سلطنت داریوش را به دوش می کشند، نظر افکنیم تا درک کنیم که در آن

داریوش با چه احساسات آمیخته به‌غور از سربازان ایرانی یاد می‌کند: «اگر می‌خواهی بدانی چه بسیارند سرزمینهایی که من فتح کردم، به کسانی که تحت سلطنت مرا می‌زنند نظرافکن. بدین سان خواهی پذیرفت تا کجا نیزهٔ مزد پارسى رفته است و خواهی دانست که درچه جاهای ذورافتاده‌ای سرباز پارسى دشمنان (haina، خیوند) ایران را سرکوب کرده است.»^۵ درجای دیگر داریوش می‌گوید: «اینها هستند «دهیاوه‌هایی که در پرتو اهورامزدا با سربازان پارسى گرفته‌ام.» (داریوش تخت جمشید c § ۲). افلاطون در کتاب «قوانین» خود می‌نویسد: «در زمان فرمانروایی کوروش سربازان و افسران ایرانی دوستان صمیمی این شاهزاده بودند و با حرارت هرچه بیشتر برای کسب افتخارات جان خود را به‌خطر می‌انداختند.»^۵

شاهنشاهی هخامنشی در اوایل تأسیس بر يك نوع حکومت «نظامی» استوار بود و در رأس هر يك «دهیاوه»‌هایی که فتح می‌شد يك فرمانده ارتش گذاشته می‌شد. این وضع تا آخر سلطنت داریوش کبیر ادامه داشت. ثبات و دوام شاهنشاهی ایران را نیروی نظامی تأمین می‌کرده و در عین حال شکوه و جلال می‌بخشیده است.

هستهٔ اصلی ارتش ایران را در ابتدا سربازان پارسى تشکیل می‌دادند و به تدریج سربازان ماد نیز به آنان ملحق شدند. چون هر دو قوم از يك تیره و نژاد بودند، دیری نپایید که با یکدیگر ممزوج شدند و سربازان ماد به همان اندازه که پارسیها مورد اعتماد شاهنشاهان قرار گرفته بودند، از عنایت شاهی برخوردار شدند. چنانکه در مراسم نمایش کالاها و امتعهٔ ساخت کشورهای گوناگون، که به وسیلهٔ نمایندگانشان در تخت جمشید ترتیب داده شده بود و به نام «تقدیم هدیهٔ نوروزی» معروف گردیده است، حضور سربازان ماد و پارسى را فقط تجهیزا نشان از یکدیگر متمایز می‌سازد. مشاهده می‌کنیم که پس از استقرار و ثبات حکومت هخامنشی، این امتزاج به‌حدی رسیده بود که یونانیان فرقى بین آنان نمی‌گذاشتند و آنها را گاهی پارس و گاهی مساد می‌نامیدند. پس از حصول آرامش و استقرار شاهنشاهی، به تدریج واحدهایی از هر يك از دهیاوه‌هاى دیگر به افراد ارتش ایران اضافه شد، بجز سربازان بابلی که به واسطهٔ چند

شورش که ساکنین بابل برپا کرده بودند، اعتماد حکومت مرکزی ایران از آنان سلب شد و آنان از جزئی استقلالیه که گرفته بودند، محروم گشتند و خلع سلاح شدند.^۶

یکی دیگر از علل اقتدار و نیروی ارتش ایران که از جهات فوق‌الذکر کمتر اهمیت ندارد، ارزش و اعتباری بود که ایرانیان برای حرفه سربازی قائل بودند.^۷ قبلاً شرحی دادیم که طبقه رثه‌شتر بلافاصله پس از طبقه اتروان (روحانیان) *atravān* در تقسیم‌بندی اجتماع ایران قرار داشت. بنابراین حرفه سربازی، مقام ارجمندی را در جامعه ایران قدیم حائز بوده است.

در این صورت جای هیچ گونه اعجاب و شگفتی نیست که شاهنشاهان هخامنشی، و بعد از آنان فرمانروایان ساسانی، توجه خود را به این موضوع مهم معطوف می‌داشتند و سربازان ایرانی برای آنان مایه مباحات و افتخار بودند. به همین دلیل است که داریوش کبیر، در سنگنبشته دیگری، خوشنودی خود را با ابراز سپاسگزاری از سربازان پارسی آشکار می‌کند، هنگامی که می‌گوید: «این است کشورهای که من با کمک سربازان پارسی و بهیاری اهورامزدا گرفته‌ام.»^۸

واژه‌ای که در عهد هخامنشیان برای ارتش به کار می‌رفته «سپده» (سپاه) *Spada*^۹ بوده است، و آن زیر فرماندهی کل یک سپده میشت (سپاه مهشت) *Spada-maθišt*^{۱۰} قرار داشته و تعدادی «سپده پشی تیش» *Spada-paitišt*، که جزء افسران عالی‌رتبه به‌شمار می‌آمدند^{۱۱}، با فرماندهی کل در رتق و فتق امور نظامی تشریک مساعی می‌کردند.

در فصل مربوط به تقسیم شاهنشاهی ایران به چندین استان، خواهیم دید که تعداد افسران ارتش و امرای لشکری پیوسته در تغییر بوده است.

ارتش ایران از نیروی زمینی و دریایی تشکیل می‌شده است. نیروی زمینی به نوبه خود عبارت بوده است از سواره نظام یا «اسه باره» *asabāra*^{۱۲} و پیاده نظام که آن را «پدتی» *Pad-ti* می‌نامیدند.^{۱۳}

سربازان واحدهای سواره نظام و اسبهاشان سر تا پا از زره‌های آهنین پوشیده شده بودند^{۱۴} و فرماندهی این واحدها را «وسپوران» شاهزادگان و

اشراف و سران طوایف ایرانی برعهده داشتند و تمام نیرو و اهمیت ارتش بر این افسران متکی بود. زیرا فقط به آنان، که ایرانی الاصل بودند، اعتماد و اطمینان می‌شد^{۱۵}. از طرف دیگر چون طبقه اعیان و اشراف صاحب ملک و مکتب بودند، می‌توانستند سربازان شجاعی بین رعایای خود اجیر^{۱۶} و فرماندهی آنان را تقبل کنند.

چندین نام از شهسواران دلاور و نام‌آوران ایران در طی قرون به‌ما رسیده است، از قبیل «تخمه سپده» (تهم سپاه) *Taxma-spada* یعنی دارای لشکری زورمند^{۱۷} یا نیرومند. نمونه این گونه سازمان بویژه در زمان اشکانیان، که نوعی حکومت ملوک الطوایفی بود، به چشم می‌خورد. موقعی که مارکوس-آنتونیوس *Marc-Antoine* برای جبران شکستی که پارتها به کراسوس *Crasus* وارد آورده بودند، به جانب شرق لشکر می‌کشید، فقط وجود چهارصد شهسوار ایرانی برای درهم کوفتن ارتش نیرومند رومیان کافی است.^{۱۸}

چندی پیش از آن، فقط با دخالت بیست و پنج تن از وسپوران، که هر-یک فرماندهی سربازانی را که خود اجیر کرده بود داشت، پارتها (پرتوها) توانستند مجدداً زمینهای اسرائیل را محاصره و شهر اورشلیم را از تسلط رومیان آزاد سازند.^{۱۹}

فرماندهی کل قوای سواره نظام را، که می‌توان به لشکر زرهپوش عصر جدید تشبیه کرد، يك «اسه بساره پئی تیش» *asabāra-paitiṣ* عهده‌دار بود. در عقب سواره نظام، پیاده نظام به‌راه می‌افتاد و سربازان این واحد از سپاه، از ساکنان بعضی «دهیاوه»ها تشکیل می‌گردیدند.

بعضی از سرزمینها، علاوه بر مقدار مالیاتی که به‌خزانۀ شاهنشاهی پرداخت می‌کردند، موظف بودند هر سال عدد معینی سرباز در اختیار ارتش ایران بگذارند.

سواره و پیاده نظام به‌دسته‌های صد نفری^{۲۰}، هزار نفری و ده هزار نفری تقسیم شده بودند که فرماندهان آنها را به ترتیب «سته پئی تیش» (صد بد) *sata-paitiṣ*، «هزاره پئی تیش» (هزار بد) *hazāra-paitiṣ* و «بیورپئی تیش»

(ده هزار بد) *bēvarā-paitiš* می نامیدند.

کلیه افراد ارتش ایران را در زمان لشکر کشی خشایارشا به یونان شصت لشکر تخمین زده اند و نام چند نفر از این لشکریان را تاریخ ثبت کرده است، از جمله ماردونیوس پسر گو برووه (گو بریاس) *Gaubaruva*؛ تریتا نتخمس *Tritan-taxmès* پسر ارتا بانوس؛ سمر دومنس *Smerdomenès* پسر اوتانس *Otanès*؛ ماسیستس *Masistès* پسر داریوش از اتوسا دختر کورش کبیر، مگابیزوس *Megabyse* پسر زوپيروس *Zopyre*.^{۲۱}

داریوش کبیر در سنگنبشته بیستون نام سردارانی را که در جنگ با شورشیان به او یاری کرده اند، یاد می کند، مانند ویدرنه (هیدارنس، ویدرننگ) *Vidarna* که با فرئورتس *Phraortès* در مادا جنگید^{۲۲}؛ گو برووه (گوبر-یاس) که شورش با بلهارا درهم کوبید^{۲۳}؛ ویندفرنه (اینتافرنس) *Vindafarna* که در ایلام موفق به سرکوبی یاغیان شد.^{۲۴} مقایسه نامهایی که داریوش کبیر در کتیبه های بیستون ذکر می کند با نامهایی که هرودوت در کتاب خود (II, 70) می آورد، مثل همیشه اشتباهاتی را برملا می سازد. در فهرست زیر اختلافاتی که بین این دو منبع وجود دارد از نظر می گذرانیم:

هرودوت (دفر ۲، ۷۰) داریوش بیستون (بندهای ۶۸-۷۰)

<i>Vindafarna</i>	وینده فرنه	۱- اینتافرنس <i>Intaphernès</i>
<i>(Vahyas pāra)</i>	(فرزند وهیه سپاره)	
<i>Itāna</i>	اوتانه	۲- اوتانس <i>Otanès</i>
<i>Thuxra</i>	(فرزند توخر)	(فرزند فرنا سپس <i>Pharrnas pès</i>)
<i>Gaubaruva</i>	گو برووه	۳- گو بریاس <i>Gobryas</i>
<i>Bagabigna</i>	(فرزند بگه بیگنه)	(فرزند هیدارنس <i>Hydarnès</i>)
<i>Ardumaniš</i>	اردومنش	۴- مگابیزوس <i>Megabyse</i>
<i>Vahauka</i>	(فرزند وهو که)	(فرزند اسپاتینس (اسپچنه)
		<i>(Aspaṭhi nès)</i>

هرودوت (۷/۸۲) اظهار می‌کند که ماردونیوس، که دریا سالاری ایران را در جنگ سوم با یونانیان عهده دار بود، فرزند گویبرئاس بوده است. فقط در این مورد نوشته او با آنچه در یستون آمده انطباق دارد ولی مگابیزوس، فرزند زوپیروس (۷/۸۲)، نه با «بگابوخشا» ارتباط دارد و نه نوه اوست.

هسته مرکزی نیروی دریایی ایران را ملوانهای فنیقی، قبرسی، کیلیکیایی و مصری تشکیل می‌دادند. هرودوت می‌نویسد که به مصریها نمی‌شد اعتماد کرد، چون نه مایه خوب سپاهیگری داشتند و نه برای فرماندهانشان با دل و جان می‌جنگیدند. همان طور که در نقش نمایندگان «دهاوه»ها، یاسرزمینهای شاهنشاهی، حامل تخت سلطنتی مشاهده می‌شود، نماینده بابل بدون سلاح جنگی است. این نقش می‌رساند که بابلیان نیز مورد اعتماد و جزء ارتش ایران نبودند و پس از چندین شورش که پی‌درپی در بابل رخ داده، نمی‌توانستند در امور حساس مورد اطمینان قرار گیرند. پس از آخرین شورش، که به دست شخصی به نام «یشمانی» در سال ۴۸۲ ق م صورت گرفت، و زوپیروس، استاندار ایران، که از طرف خشیارشا تعیین شده بود، به قتل رسید ۲۵ بابل جزء استان آشور شد و سپاهیان هر دو «دهاوه» درهم ادغام شدند و بابل به نام کلدیه نامیده شد و از سال ۴۸۶ ق م دیگر نام «بایروس» *Babirus* یا بابل به کار نمی‌رفته است. می‌توان گفت که نام بابل از روی نقشه شاهنشاهی ایران محو گردید. ۲۶

در جنگی که خشیارشا با یونان بسیج کرد نیروی دریایی ایران را فنیقیها و قبرسیها تشکیل می‌دادند. قبرسیها تعداد یکصد و پنجاه کشتی در اختیار ایران گذاشته بودند و شاهزادگان نیمه مستقل فنیقی از قبیل گرگوس *Gorgus*، تیمو-ناکس *Timonax* و تیماگوراس *Timogora* مانند یونانیان مجهز بودند و سیصد کشتی به نیروی دریایی ایران بدین قسم اضافه شد.

علاوه بر سرزمینهای فوق‌الذکر، اقوام پامفولیایی و کیلیکیایی نیز هر کدام یکصد قایق سه جفت پارویی *trirèmes* آوردند. اگر گفته‌های هرودوت را باور کنیم نیروی دریایی ایران را در لشکر کشی خشیارشا در حدود یکهزار و

دویست کشتی تشکیل می‌داد - و در نیروی زمینی علاوه بر سربازان مادی و پارسی، عده‌ای از سربازان هندی مجهز به گاردونهایی که با گورخر کشیده می‌شد، بودند و نماینده آنان در تخت جمشید دیده می‌شود که گورخری همراه دارد.

لشکر کشتی خشیارشا به یونان مورد جر و بحث و تفسیرات فراوان قرار گرفته و کم و بیش به ضرر ایران تشریح شده است. متأسفانه این لشکر کشتی آنچنانکه باید غور و بررسی نشده است. چنانچه در این لشکر کشتی اشتباهاتی، آن هم از طرف نماینده و فرمانده کل قوا رخ نمی‌داد، یعنی خود خشیارشا مرتکب اشتباهات نظامی نمی‌شد، گمان نمی‌رود که ایرانیان با شکست مواجه می‌شدند.^{۲۷}

نبرد سالامیس (سالامین) چه از نظر لشکر کشتی و چه از لحاظ نظامی، چیزی بیش از تاخت و تاز در خاک دشمن و نمایش عظمت و شکوه شاهنشاهی ایران نبود، چون قسمت اعظم خاک یونان و قسمت متمدن تر و پیشرفته تر و در عین حال غنیتر آن، جزو امپراتوری ایران شده بود، و موقعی که خشیارشا از این نبرد برگشت، يك وجب از خاک شاهنشاهی از دست رفت ولی شکست معنوی آن در اثر خبط و اشتباهات فرماندهی ارتش، که از غرور بی حد و خصر سرچشمه می‌گرفت، بس مؤثر بود و طلسم «شکست ناپذیری» ارتش ایران را شکست.

اشتباه در اینجا بود که پس از طی چنین مسافتی طولانی، می‌بایست به لشکریان ایران وقت کافی برای استراحت و تجدید قوا داده می‌شد؛ ضمناً ارتش ایران می‌بایستی برای نبرد در دریا آمادگی پیدا می‌کرد ولی خشیارشا عجله کرد، و آنچه همیشه در چنین مواردی پیش می‌آید، پیش آمد. بدین معنی که از زمانی که کوروش اول پارسیها را از تسلط مادها آزاد ساخت و در صدد کشورگشایی برآمد، سابقه نداشت که سربازان ایرانی در نبردی با شکست مواجه شوند. از این رو غروری بیحد شاه جوان بی تجربه ایران را گنج کرده بود و او قبل از آماده کردن قشون ایران به درغم نصایح درست و بجای عمویش، ماردونیوس، فرمان حمله داد و ناوخدایان فنیقی را برای اینکه، به خلاف فرمان

او، حمله را زود شروع نکرده بودند، امر به کشتن کرد. بدین قسم فنیقها دلسرد شدند و از کارزار بیرون رفتند. پس از آنها مصریها، که قاعدتاً نمی‌شد به آنان اطمینان داشت، از فنیقها پیروی کردند. در نتیجه دریای اژه برای ناوگان دشمن آزاد شد و با این امر شکست نیروی دریایی ایران، که به اندازه قابل ملاحظه‌ای ضعیف شده بود، پیش‌بینی می‌شد. به علاوه طوفان دور از انتظاری که در آن هنگام رخ داد، به شکست کمک کرد.

در تاریخ يك قوم، شکست نظامی سانحه‌ای بیش نیست، به شرط اینکه موجباتی که چنین حادثه‌ای را به وجود آورده‌اند بررسی شوند، و رزم‌آوران میهنپرست همواره آن را در نظر داشته باشند. ماردونیوس در خلال این مدت، سروسامانی به نیروی زمینی داد که از پارسها، مادها، ایلامیها و هندیها تشکیل داده بود؛ یعنی در واقع تمام نخبه‌های ایرانی آنان را آماده حمله کرد و تا به قلب ساردیس (سارد) رسانید و با کمک سپاه دیگری به فرماندهی ارتابازوس ارتش ایران را به سوی پیروزی سوق داد. ولی اشتباه اولیه کار خود را کرده بود - ماردونیوس مردانه در میان عده‌ای از سپاهیان خود شربت شهادت نوشید.

پارسیان با ازدست‌دادن فرمانده خود، همان‌طور که برای نژاد آریایی معمول بوده و هست، همینکه رهبر خود را از دست دادند پا به فرار گذاشتند و جنگ بدین قسم به نفع یونانیها تمام شد.

چنانچه عده سربازان پیاده نظام هنگام لشکر کشیهای مهم کافی به نظر نمی‌آمد، نوبت به توده کشاورزان می‌رسید که به روایت نویسندگان یونانی با شلاق به جبهه روانه می‌شدند^{۲۸}، و این همان گونه است که رومیان در مورد ارتش ایران در عهد ساسانی نوشته‌اند.^{۲۹}

در زمان اردشیر دوم، به تدریج عناصر بیگانه، که عبارت از مزدوران یونانی بودند، در ارتش ایران رخنه کردند، بدیهی است که به چنین سربازانی، که بدون ایمان و هدف فقط برای پول و به دست آوردن غنائم خود را در اختیار نیروی ایران می‌گذاشتند و گاهی هم تمایلات خود را به یاغیگری مانند پوتائیهای آسیای صغیر پنهان نمی‌کردند^{۳۰}، نمی‌شد اطمینان کرد.

خوشبختانه فرماندهی تمام اسپده (سپاه) را افسران ایرانی عهده‌دار بودند و در نقاط حساس و سوق‌الجیشی مانند ممفیس در مصر سفلی، حبشه^{۳۱}، ساردیس پایتخت قدیم لودیا، جلگه‌های کیلیکیا، در جنوب شرقی آناتولیا، شاهزادگان نیمه مستقل بر عهده گرفته بودند که هر روز يك اسب سفید برای احتیاجات سواره نظام و نقاط سوق‌الجیشی بدهند.^{۳۲} در تمام این نقاط قلاع یا دژهای محکم ساخته بودند^{۳۳} و شاهراهی که ساردیس را به شوش متصل می‌کرد از این نقاط و استحکامات عبور می‌کرد^{۳۴} و سربازان پارسی از آنها نگهبانی می‌کردند.

در استان مصر (ممفیس)، در بابل، در تراکیا^{۳۵} در ساردیس که در زمان سلطنت داریوش اول استحکامات آن به تابلوس و پس از آن به يك سردار-شهرب^{۳۶} به نام اوروئیس سپرده شده بود، همچنین در ارمنستان^{۳۷} چنین دژهایی وجود داشت.

وجود چنین شاهنشاهی مستلزم داشتن ارتشی بود که در هر آن و هر مکان بتواند شورش یا حمله دشمنان را سرکوبی کند و در نتیجه الزام به داشتن سازمان صحیح و مرتبی بوده است. در این شاهنشاهی نظام وظیفه برقرار بود که جوانان از سن بیست سالگی مشمول آن می‌شدند، ولی دوره آن به تحقیق معلوم نیست. این نظام وظیفه به منظور تعلیم و تربیت عده‌ای سرباز برجسته برای امور جنگی، حراست مرز و بوم شاهنشاهی برقرار شده بود. درباره تعیین سن بیست سالگی برای آموختن فنون جنگی هرودوت (*I, 209*) چنین می‌نویسد: «هنگامی که کورش از رودخانه ارس عبور کرد، به استراحت پرداخت و شب هنگام رؤیایی دید که در آن پسر ارشد گشتاسب دارای دو بال است که بر روی شانه‌های او روئیده شده، یکی از بالها بر آسیا سایه افکنده بود و دیگری بر اروپا. این پسر بزرگتر گشتاسب داریوش نام داشت و در آن موقع تقریباً بیست سال داشت و چون هنوز به سن بردن سلاح نرسیده بود پدرش ارشامه *Aršama*، از تیره هخامنشی او را در پارسه جای گذاشته بود.» در اینجا ناگزیر به تذکر هستیم که در جای دیگر (*I, II5*) «پدر تاریخ» داریوش کبیر را از نسل هخامنشی نمی‌داند.

در موقع لشکر کشیهای مهم مانند نبرد با یونان و مصر، در زمان سلطنت داریوش اول و خشایارشا^{۳۸}، تمام جوانان سرزمینهای شاهنشاهی بهزیر پرچم دعوت می شدند.^{۳۹} موقعی که پارسیان برای اولین بار به *خاک مصر* پای نهادند عده ای از سربازان مزدور یونانی در این جنگ شرکت کردند.^{۴۰} بین تمام سربازان کشورهای مختلف که در نبردها دوش به دوش سربازان پارسی به مبارزه می پرداختند *سکاها Saces*^{۴۱} بودند و به فرماندهی افسران پارسی و مادی، با شهامت تر و دلیرانه تر می جنگیدند و بدین جهت بیشتر مورد توجه بودند.^{۴۲} چیزی که تا اندازه ای موجب تعجب و شگفتی است، در زمان ساسانیان نیز، پس از گذشت بیش از پانصد سال، به نام همان قبایلی که زیر پرچم ایران در حفظ حدود و ثغور شاهنشاهی ادای وظیفه می کردند، برمی خوریم مانند: گیل ها *Giles*، کردو کی (کردها) *Cardusiens*، ساکنین شمال ایران و قفقاز یعنی الی ها *Alins* و خزرها، باختریان (باکتریانیان).^{۴۳}

کشورهایی که بهزیر فرمان ایران قرار می گرفتند، تا زمانی که وفاداری خود را نسبت به شاهنشاهی به ثبوت نرسانیده بودند به حالت خلع سلاح به سر می بردند^{۴۴}، ولی پس از حصول اطمینان کامل، سربازان آنان زیر فرماندهی افسران پارسی خدمت می کردند.^{۴۵}

هنگامی که جنگی به وقوع می پیوست برای اطلاع از وضع جبهه و صدور فرمانهای لازم، شاهنشاه بر تختی که در وسط میدان کارزار استوار می کردند، جلوس می کرد و بر تحولات جنگی نظارت داشت.^{۴۶} اشیل (آیسخو- لوس)، شاعر معروف یونانی، می نویسد: «هنگام لشکر کشی ایرانیان به سوی یونان، خشایارشا بر تپه بلندی، که بر میدان جنگ و بر ساحل دریا مسلط بود، از دور تحولات رزم را مشاهده می کرد.»^{۴۷}

در چنین مواردی شاهنشاه را گارد سلطنتی، که به گارد جاوید مشهور گشته است، زیر فرماندهی هزاره پئی تیش *hazāra-paitiš*، و امرای دیگر لشکری و کشوری محافظت می کردند.^{۴۸}

برای سرشماری سربازان به منظور اطلاع از تعداد مفقودشدگان یا کشته شدگان در جنگ، پارسیها وسیله مخصوص و متکرانه ای به کار می بردند. به این

منظور محوطه‌ای را، که گنجایش ده هزار نفر سرباز داشت و قبلاً پیش‌بینی و تهیه شده بود، با دیواری محصور می‌کردند و دسته‌دسته سربازان را در آن جای می‌دادند تا گنجایش و ظرفیت آن پر می‌شد و بدین گونه آمارگیری سربازان انجام می‌گرفت.^{۴۹} می‌توان حدس زد که محوطه مذکور می‌بایستی به شبکه‌های کوچکتری، که هر یک گنجایش عده کمتری را داشته، تقسیم شده باشد که تعداد باقی‌مانده سربازانی که عده آنان کمتر از ده هزار بوده است به دست آید.

در موقع عقب‌نشینی الزامی و ناگزیر، ایرانیها به جنگ چریکی می‌پرداختند، و همان طور که در زمان اشکانیان^{۵۰} و بعداً در عهد ساسانیان^{۵۱} معمول و متداول بود، قبل از عقب‌نشینی هرچه را که ممکن بود مورد استفاده دشمن قرار گیرد، آتش می‌زدند.^{۵۲}

ارتش ایران، علاوه بر ادای وظایف سربازی، آلت اقتدار و وسیله اولیه برقراری صلح و آرامش کشورهای شاهنشاهی ایران بود. به واسطه استحکامات و دژهایی که در سراسر امپراتوری و در نقاط حساس ساخته شده بود، سربازان ایرانی می‌توانستند در هر زمان و مکان، چنانچه اغتشاش رخ می‌داد، با سرعت هرچه تمامتر آن را در نقطه خفه کنند و شورش و طغیان را درهم کو بند.

وسيلة دیگری که هخامنشیان برای جلوگیری از شورش احتمالی و هنگام تمایل اهالی محلی به سرکشی، به کار می‌بردند کوچ دادن آنها بود. در زمان داریوش کبیر فونیکوسی‌ها *phaconiens* از مردم تراکیا (تراکیه)^{۵۳} به ضد داریوش شوریدند و نمی‌خواستند سر تسلیم فرود آورند، داریوش آنان را به جای دیگر انتقال داد. همچنین لیبیائی‌ان *Libyens* (برکه‌ایها *Barcéens*) را به باختر (باکتریا) کوچ داد.^{۵۴}

بین سربازان ارتش داریوش سوم عده‌ای از ساکنان کاریا (کاریه) *Carie* وجود داشت که از نقل مکان داده‌شدگان بودند.^{۵۵}

با اسرای جنگی به طور کلی خوب رفتار می‌شد. آنان را در جاهای معینی مستقر می‌کردند. داریوش اول اسرای ملطی *Milésiens*^{۵۶} را به امپه (اگینیس)، *Ampé*، واقع در مصب رود دجله، نقل مکان داد و اسرای ارتریایی (اتریه)

Erétriens را در منطقه شوش مستقر کرد و برای آنان خانه ساخت.^{۵۷} این روش بود که قبل از هخامنشیان، آشوریها و بابلیها در قرون هشتم - هفتم و ششم قبل از میلاد به کار برده بودند.^{۵۸}

در زمان اشکانیان نیز این روش معمول بود. ارتش کراسوس پس از شکست از پارتها تعداد ده هزار نفر اسیر جنگی از خود باقی گذاشت که پارتها (پرتوه) آنان را در منطقه مارگیانه *Margiane* (مرو) اسکان دادند.^{۵۹}

در عهد ساسانیان نیز به همین منوال رفتار می شد: خسرو اول کوهپایه- نشینان باریز *Bāriz* در استان کرمان را در مناطق مختلف پراکنده کرد و به آنان محل اقامت جدیدی داد و مجبور به خدمت نظام وظیفه کرد.^{۶۰} اهالی چل *Čol* شیونیها *Chionites*^{۶۱}، پس از آنکه از شمال گرگان^۱ ریشه کن شدند^{۶۲}، به- شهر شاه رام پیروز *šāh-rām-pērōz* کوچ داده شدند و مجبور به خدمت نظام وظیفه گردیدند.^{۶۳} همان وضعیت برای طوایف الیها و خزر پیش آمد. خسرو اول ده هزار اسیر جنگی را که از آنان گرفته شده بود.^{۶۴} در استان آذربایجان اسکان داد^{۶۵} و ساکنان شهر مخروبه آنتیوخیا (انطاکیه) را در شهر وه آنتیوخوس خسرو در نزدیکی تیسفون، که از روی طرح و نقشه آنتیوخیا (انطاکیه) ساخته شده بود، جای داد.^{۶۶}

برخلاف گذشته یعنی عهد تسلط کلد و آشور، که سلاطین آنان اسرای جنگی را سر می بریدند و جامهای شراب آغشته به خون آنان را سر می کشیدند، ایرانیان اسرای جنگی را به کارهای عام المنفعه می گماشتند. در عهد ساسانیان در بعضی از نقاط ایران از اسرای جنگی مستعمره هایی تشکیل می دادند و آنان را به امور کشاورزی مشغول می کردند.^{۶۷}

شاپور اول اسرای جنگی رومی را در جندی شاپور مستقر کرد^{۶۸} و ایرانیان از تخصص آنان در فن ساختمان و مهندسی استفاده کرده تأسیس سد معروف به بند قیصر را بر عهده آنان گذاشتند.^{۶۹}

بالاخره شاپور دوم اسرای را که در جنگ با رومیان در شهر آمد (دیاربکر) به دست ایرانیان افتاده بود در شوش مستقر کرد و از هنر پارچه بافی که داشتند

استفاده شد و پارچه‌های ابریشمی و زربفت از آن تاریخ در ایران رواج یافت.^{۷۰}

به‌طور کلی چنین روشی نتایجی مفید در برداشت و مورد استفاده عمومی قرار می‌گرفت.^{۷۱}

ایرانیان عهد ساسانی این قبیل اسرای اسکان‌گرفته را «ایران نشستگان» می‌نامیدند.^{۷۲} با وجود اینکه این ایران نشستگان جان سالم به‌در می‌بردند و ضمناً مورد ملامت و عنایت قرار می‌گرفتند، چنانکه در هر عصر دیگری هم در ایران دیده شده است، از ملامت و ترحم ایرانیان سوء استفاده می‌کردند. تا موقعی که رومیان به‌مذهب مسیح نگریده بودند از طرف اسرای جنگی بیم اغتشاش و شورش نمی‌رفت و مزاحمتی ایجاد نمی‌کردند. ولی پس از آنکه رومیان به تدریج به مسیحیت گرویدند و خود نیز آلت گسترش آن شدند، در ایران این ایران‌نشستگان کانونی برای اغتشاش و جاسوسی شده ناراحتیهایی فراهم کردند و با تبلیغات خود انقلابهایی به‌راه انداختند.^{۷۳} و ناچار حکومت ایران تصمیم به قلع و قمع آنان گرفت و چنین عکس‌العملی باعث شد که يك برگ از تاریخ ایران لکه‌دار شود.^{۷۴}

ب) سازمان ارتش

شالوده يك ارتش مرتب و منظم را کورش دوم ریخت و آن را به‌چندین گروه تقسیم کرد. هر گروهی از واحدهای کوچکتری تشکیل می‌شد و فرماندهی آنها را به‌سپوران، شاهزادگان، ویس‌پئی‌تیش‌ها و دهیوپی‌تیش‌ها واگذار کرد که من بعد عنوان هزاره پئی‌تیش^{۷۵} و بیوره‌پئی‌تیش *bēvara-paitiš*^{۷۶} به آنان داده شد که در نزد یونانیان به‌ترتیب به‌نام‌های خبلیارخوس *χιλάρχος* و میریارخوس *μυρίαρχος* شهرت یافته‌اند.

همان‌طور که قبلاً دیدیم، نیروی زمینی ایران عبارت بود از سه باره (سواره‌نظام، سواران) *asa-bāra*، پدتی (پیاده نظام) *pa-ti* که زیر فرمان امرای لشکری قرار داشت و شاهنشاه ایران سمت فرماندهی کل قوای زمینی و

بحری را عهده‌دار بود.

در اوایل پیدایش شاهنشاهی ایران، یعنی ابتدای فرمانروایی کورش کبیر (۵۵۸ ق م) تا آخر حکمرانی خشایارشاى اول (۴۶۵ ق م)، یعنی تقریباً در حدود یکصد سال، حکومت ایران را نوعی رژیم نظامی اداره می‌کرد. در بدو امر ارتش ایران فاقد تشکیلات و سازمان منظمی بود. سران طوایف و ایلهای مختلف هر يك به منظور دفاع از قبیله‌های خود مجبور به تجهیز و نگاهداری عده‌ای سرباز، که از بین رعایای خود انتخاب می‌کردند، بودند؛ و اینان نیروهای پراکنده‌ای بودند که در نقاط مختلف به گله‌داری و چوپانسی یا به کشت و زرع می‌پرداختند. اولین اقدام کورش اول جمع‌آوری سران قبایل و گرد کردن نیروهای پراکنده بود که بدین ترتیب ضمن ایجاد تأمین دسته جمعی و زندگی راحت و فارغ از تشویش هجوم بیگانگان، به کسب افتخارات و امتیازاتی نائل می‌گردیدند که قبلاً از آن برخوردار نبودند. بنابراین ویث پئی‌تیش‌ها و دهیو-پئی‌تیش‌ها قبل از تأسیس شاهنشاهی ایران در بسم و هراس و تشویش و اضطراب به سر می‌بردند. کورش دوم رؤسای این قبایل از هم گسیخته را به دور خود گردآورد و به فنون جنگی آشنا ساخت. در مرحله اول آنان را از زیر بار تسلط مادها رهائی بخشید و سپس شالوده شاهنشاهی بزرگ و پهناوری را، که تا آن روز در روی زمین سابقه نداشت، به کمک سران قبایل و بر روی نیروی متحد آنان پی‌ریزی کرد.

بنابراین امرای لشکری و کشوری را، از زمان تأسیس هخامنشیان تا آخر سلطنت ساسانیان، رؤسای قبایل تشکیل می‌دادند.

در ابتدای تأسیس شاهنشاهی هخامنشی وظایف فرماندار یا خشاسه‌پاوا Xšassapāvā و فرماندهی لشکری را به يك نفر محول می‌کردند. در زمان داریوش کبیر یکی از سران قبایل، به نام دادارشش Dādaršiš، در عین حال که متصدی این مقام بود به حکومت بلخ منصوب گردید.^{۷۷} همچنین ویوانه (ویون) Vivāna، که یکی از افسران ارتش بود، به شهر بسی آراخوسیا (الرشحج، تقریباً مطابق قسمت جنوبی افغانستان کنونی) تعیین گردید.^{۷۸}

پس از استقرار شاهنشاهی و تسکین حرارت کشور گشایی، یعنی هنگامی

که مرزهای امپراتوری به وسعت نهایی خود رسید، شاهنشاهان هخامنشی به اداره امور کشوری پرداختند و از فتوحات گذشته تمتع گرفتند و آرزویی جز استراحت و لذت از زندگی و استفاده از ثروت بیکران خود نداشتند؛ و این خود اولین گام به سوی اضمحلال و نابودی بود. در تاریخ شواهد فراوانی از این قبیل یافت می شود. در کتاب «استر» آمده است که اردشیر دوم، در سال سوم سلطنتش، اعیان و اشراف، شاهزادگان و امرای لشکری و کشوری را در شهر شوش، پایتخت شاهنشاهی، به مدت ۱۸۵ روز به جشن و سرور دعوت کرد^{۷۹} تا اینکه عظمت و شکوه خود را به آنان بنمایاند و پس از فراغت از این پذیرایی افراد و ساکنان پایتخت را به مدت هفت شبانه روز در این جشن شرکت داد.^{۸۰}

این خود نشانه ای از استقرار صلح و آرامش در سراسر امپراتوری ایران بود. زیرا یونانیها، که رقیب ایران در صحنه سیاست بودند، با برقراری «صلح شاه»، موقتاً دست از زدو خورد برداشته بودند و سران عمده آنان مقهور «کمانداران» طلایی، یعنی سکنه های طلایی که بر روی آنان نقش کمانداری ترسیم شده بود، گردیده بودند. عده دیگری از مردم شهرهایی که آزادمانده بودند، بر اساس سیاست «اختلاف بینداز و حکومت کن» *divide et impera*، که ایران به کار می برد، مشغول جنگ و ستیز با یکدیگر بودند و شاهان ایران گاهی اسپارت را بر آتن و هنگامی آتن را بر اسپارت غلبه می دادند.

روش حکومتی ایران، که در بدو امر، و در مدت چهار نسل، کاملاً جنبه نظامی داشت، به تدریج اعتدال یافت و از نگاهداری يك ارتش دائم زیر سلاح تا اندازه ای انصراف حاصل شد. زیرا دسته سربازانی که در اختیار فرمانداران و به زیر فرمان افسران بود، برای حفظ آرامش داخلی کفایت می کرد. در هر يك از شهرنشینها يك استاندار به امور داخلی و وصول مالیات می پرداخت و فرماندهی سربازانی که برای نظم داخلی زیر سرپرستی يك هزاره پشی تیش قرار داشت به يك افسر واگذار شده بود.

امپراتوری در زمان سلطنت داریوش به بیست و يك «خشاسه»، تقسیم شده بود. در رأس هر يك از این شهرنشینها، يك فرماندار از اعضای خانواده های

اشرافی و یک فرمانده قوای نظامی قرار داشت.

قبلاً دیدیم که در جنگ خشیارشا با یونان فرماندهی بحریه را یکی از نجای ایران داشت و ریاست گارد سلطنتی به هیدارنس واگذار شده بود.^{۸۱}

در زمان سلطنت اردشیر دوم (۴۰۴-۳۸۵ ق م) ایران به چهار استان بزرگ نظامی تقسیم شد و تحت مراقبت و مسئولیت چهار سر لشکر یا یورپی تیش قرار گرفت. هنگام رزم آزمایی کورش صغیر با برادرش اردشیر دوم، چهار سر لشکر به نامهای ابروکوماس *Abrocomas* تیسافرئیس *Tissapherne* گوبر- یاس (گوبروه) و آرباس *Arbas*، که هر یک فرمانده سی هزار سرباز بودند، در این جنگ شرکت جستند.^{۸۲}

هنگامی که شاهنشاه به علتی نمی توانست فرماندهی ارتش را ادامه دهد و عملیات جنگی را رهبری کند یکی از این چهار سر لشکر به جای وی تعیین می شد. همان طور که در جنگ کوناکسا، که پیشتر از آن یاد شد، چون به اردشیر جراحاتی وارد آمد، از میدان جنگ بیرون رفت و فرماندهی کل را به تیسافرئیس با عنوان اسپده- مَشِشْتَه (سپاه مهشت) *spada-maθišta*^{۸۳} واگذار کرد و این عنوانی بود که فقط به شاه تعلق داشت.^{۸۴}

هر یک از واحدهای ارتش دارای درفش مختص به خود بود^{۸۵} که او را از واحدهای دیگر مشخص می کرد. درفش شاهنشاهی عبارت بود از یک عقاب- بال افراشته از طلا که بر سر نیزه ای قرار داشت.^{۸۶} خیمه گاههای هر یک از فرماندهان نیز با علامت مخصوص متمایز بودند.^{۸۷}

عقاب را رومیان از ایرانیان تقلید و این علامت را برای خود انتخاب کردند. در عصر جدید آلمانها و اتریشها عقاب را به عنوان علامت اختصاصی کشورهای خود برگزیدند.

در آن زمان؛ نشانهای افتخار نیز برای تجلیل سربازان شجاع و یلان ارتش معمول بوده است. اردشیر دوم به یک سرباز که از اهل کاریا (کاریه)^{۸۸} بود و کورش صغیر را با دست خود مجروح کرده بود - و این زخم منجر به فوت کورش صغیر شد - به عنوان پاداش و تجلیل از این خدمت اجازه داد

که يك خروس طلایی بر سر نیزه خود بگذارد و آن را در جنگها همراه داشته- باشد.^{۸۹}

نیروی دریائی ایران، که فرماندهی آن به يك دریا سالار یا ناوہ پئی تیش *nāva-paitiš*^{۹۰} واگذار شده بود. نیز دارای درفش مخصوص خود بود.^{۹۱}

در روزگاران دیرین، که دوره افسانه و عهد جلوه گری اساطیر ایران است، عقاب علامت اقتدار و نشانه مشروع و قانونی سلطنت شاهنشاهی ایران بوده است. چنانکه قبلاً دیدیم فرّه ایزدی به شکل پرنده ای جمشید را ترك گفت و این پرنده به احتمال قوی عقابی بوده است (یشتها، ۱۹، ۳۴) اشخاصی که سلطنت مشروع و قانونی را غضب می کردند از فرّه ایزدی محروم بودند و به همین جهت است که اژی دها که (ضحاک) *Ažidahāka* از تخت سلطنت به زیر کشیده شد (یشتها، ۹۹، ۴۷-۵۶).

هنگامی که سلطنت ساسانی مستقر شد و مذهب زردشت نیروی تازه ای گرفت و مذهب رسمی ایران شناخته شد، تاریخ افسانه ای ایران از زیر گرد و خاک قرون بیرون آورده شد و افسانه جم (یمه، یم) دوباره زنده گردید.

سازمان ارتش ایران و تعداد واحدهای آن در طول مدت شاهنشاهی پیوسته در تغییر و تبدیل بوده است.

اگر در ابتدای تأسیس سلطنت هخامنشی، فرماندهی ارتش و استانداری را يك نفر متقبل بود، در دوره های بعد این وضع تغییر کرد. افلاطون^{۹۲} می نویسد که داریوش، هنگامی که به سلطنت رسید، سرزمینهایی را که فتح کرده بود به هفت منطقه تقسیم کرد. این دعوی، با مقایسه با شهر بنشینهای هرودوت و داریوش، نباید چندان باعث تعجب گردد؛ زیرا باید مناطق نظامی را از سازمان کشوری مجزا شمرد. این هفت منطقه ای که افلاطون بدان اشاره می کند به احتمال بسیار قوی مربوط به هفت ناحیه نظامی است، که هر ناحیه عده ای دهیاءه را در بر داشته است و حفاظت آن را داریوش به يك بیورا پئی تیش واگذار کرده- بوده است. موقعی که داریوش خود را جانشین کمبوجیه معرفی و به تخت سلطنت جلوس

کرد، شورشهای متعددی از چهارگوشه شاهنشاهی به ظهور پیوست و در نتیجه همین انقلاب و شورش بود که داریوش پس از سرکوبی یاغیان و قبل از هر اقدام دیگری به سازمان ارتش پرداخت و آن را به نظم و انضباط جدیدی درآورد که بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت. سپس در زمان خشایارشا، شاهنشاهی ایران به چهار منطقه بزرگ نظامی تقسیم شد که عبارت بودند از:

۱- آسیای صغیر (قسمت عمده ترکیه کنونی)

۲- سوریه و تمام سرزمینهای ابرنهران

۳- ارمنستان و قسمت علیای ایران کنونی

۴- هندوستان و قسمت سفلی ایران امروزی.^{۹۳}

هر کدام از این چهار منطقه به یک یوره پئی تیش سپرده شده بود که نامهای آنان ابروکوماس، تیسافرنس، گوبرباس، و آرباس، بیشتر یاد شد. سایر مستعمرات افریقایی مانند مصر، لیبیا و حبشه به دست یک سپهبد ایرانی سپرده شده بود که او نیز عنوان بیوراپئی تیش داشت و در عین حال وظایف سه گانه استاندار، دریاسالار، فرمانده سپاه را ایفا می کرد.

این همان سازمانی است که در زمان زمامداری داریوش کبیر در آفریقا مشاهده می شد.^{۹۴} در آن زمان وظایف مذکور را اریاندس *Aryandès* انجام می داد و تفویض این همه اختیارات به عقیده ما باعث شد که وی از اوامرداریوش سرپیچی و حتی به نام خود سکه ضرب کند، اقدامی که تمایلات یاغیگری او را می نمایاند. این قدرت نمایی خشم داریوش اول را برانگیخت و داریوش او را به سزای خیانتش رسانید.^{۹۵}

اگر مورخان یونانی در روایت آخرین جنگی که منجر به انقراض سلسله هخامنشی گردید، از تعداد زیادی امرای لشکر نام برده اند، مرتکب اشتباه شده اند. اغلب آنان افسران ارشد را از افسران جزء - حاکم را از نایب الحکومه و غیره تمیز نداده اند. از این سرلشکرانی که آریان نام می برد، سه نفر سمت شهرب (ساتراپ) داشته اند: بسوس *Bessos* شهرب باختر (باکتریا، بلخ)، برزانتس *Barzaentes* شهرب آراخوسیا (الرخج)، و ساتبارزانس *Satibarsnes* شهرب هره ئیوه (هریوه، هرات) بوده اند.

صحیح است که هر شهر بنشین يك گردان سرباز در اختیار داشته است، لیکن این فقط به منظور برقراری نظم و آرامش و حفظ انتظامات داخلی شهر بنشین بوده و وظیفه انتظامی ایفا می کرده است. چنانچه غیر از این می بود و يك شهر وظایف فرماندهی دسته ای از ارتش را عهده دار می شد، چنین وضعی با اداره امور داخلی مغایرت داشت. بنا بر این در هر حال شهر می بایستی سر خدمت خود همیشه حاضر می بود.^{۹۷} گزنفون در نوشته خود این موضوع را تا اندازه ای تأیید می کند. او می نویسد: «کوروش برای هر مقامی کارمندانی را تعیین کرده بود که هر يك از آنان در عین حال وظایف لشکری و کشوری را انجام نمی داد، بلکه یکی موظف به اداره امور املاك و کشاورزان مزد بگیر و وصول مالیات بود و دیگری وظایف فرماندهی سربازخانه ای را انجام می داد که به عهده اش واگذار شده بود. همچنین نظارت بر امور ایالتی که شهر در رأس آن بود به وی محول می شد.^{۹۸}

وَرْتَرِغَنَه (ورهرام، بهرام) *Vordithragha* یا سربازان شکست ناپذیر یکی از واحدهای ارتش ایران که دارای اهمیت خاصی بوده و کوروش مبتکر آن است سربازانی را شامل بوده است که یونانیها *Aθάνatoi* یعنی امرتات (امرداد، جاوید) نام داده اند.^{۹۹}

این نام را بدان جهت یونانیها به این دسته از سربازان ایرانی، که وظیفه مخصوصی به آن محول شده بود، داده اند، که شماره آنان می بایستی ثابت، یعنی ده هزار نفر، باشد. چنانچه به علتی در تعداد آنان نقصانی رخ می داد بلافاصله این کمبود جبران می شد و دوباره به ده هزار می رسید.^{۱۰۰}

این لشکر ده هزار نفری زیر فرمان افسر ارشدی دارای درجه و عنوان بیوراپتی تیش^{۱۰۱} بود، به واحدهای کوچکتر هزار نفری، که هر يك زیر فرمان افسری دارای عنوان هزاره پتی تیش بود، تقسیم می شد. یونانیان به فرماندهی کل این لشکر ده هزار نفری میر یارخوس *μυρίαρχος* و به هزاره پتی تیش خلیبار-خوس *χιλίαρχος* عنوان می دادند که معنای تحت اللفظی آنها به ترتیب رئیس یا فرمانده ده هزار و يك هزار سرباز است. در بین این دسته های هزار نفری،

يك واحد مختص حفظ و حراست جان شاهنشاه تعیین شده بود که گارد سلطنتی را تشکیل می‌داد. ریاست آن را يك هزاره پشی تیش که یونانیان دوروفوروس (نیزه دار) *doryphore* نامیده‌اند برعهده داشت^{۱۰۲} که علاوه بر ریاست گارد شاهنشاهی رتق و فتق امور دربار نیز به وی محول شده بود^{۱۰۳} و یکی از مقربان دربار و شخص دوم شاهنشاهی ایران به شمار می‌رفت^{۱۰۴}، زیرا در هر مورد و مکانی، چه در میدان رزم و چه در محافل بزم، می‌بایستی همراه شاه باشد.

در یکی از تصاویر برجسته که بر دیوار بنائی معروف به «گجینه» در تخت جمشید دیده می‌شود، هزاره پشی تیش، درحالی که يك دست وی به عنوان خضوع و احترام در مقابل دهانش قرار دارد، مشغول دادن گزارش امور جاری شاهنشاهی است. روبروی او داریوش کبیر بر تخت سلطنت جلوس کرده، در حالی که ولیعهدخشیارشا به حال احترام پشت سر شاهنشاه قرار دارد.^{۱۰۵}

تجهیزات گارد سلطنتی، علاوه بر سلاحهای معمولی، عبارت بوده است از نیزه‌ای بلند که منتهی به يك گلوله طلایی می‌شده که سر باز این قسمت را بر روی پای خود قرار می‌داد؛ و در این مورد توصیفی^{۱۰۶} که مورخان یونانی، خصوصاً هرودوت، از این سربازان کرده‌اند، با نقشی که در تخت جمشید دیده می‌شود مطابقت دارد.^{۱۰۷} افسری که در زمان داریوش به این شغل منصوب شده بود، گاداتاس *Gadatas* نام داشته است.^{۱۰۸}

گارد سلطنتی ایران دارای تاریخچه‌ای بسیار قدیمی و طولانی است. هنگامی که کورش هنوز زمام امور کشوری را در دست نگرفته بود، قبل از هر اقدامی سران قبایل را، که تا آن زمان با جگزاران مادها بودند، به دور خود گردآورد و با ارتش کوچکی که با اتحاد این و سپوران فراهم کرده بود فتوحات خود را شروع کرد.

درواقع همین ارتش مختصر، ولی مصمم، که هسته اولیه ارتش پارسی را تشکیل می‌داد، از بدو امر از حامیان و طرفداران صمیمی سردار خود، کورش، بود، و از همین موقع است که با برگزیدن عده‌ای از سربازان که از همه رشیدتر

و دلاورتر بودند، گارد شاهنشاهی پا به عرصه وجود می گذارد و در طی قرون تا به امروز فراز و نشیبهای را طی می کند. در زمان اشکانیان، عنوانی که به آنان داده می شده است «هم هَرز» *hamharz* یا «هم هِرز» *hamhirz* بوده است.

معلوم نیست در زمان هخامنشیان، سربازان گارد شاهنشاهی چگونه نامیده می شده اند؛ ولی با تحلیل واژه ای که در عهد شاهنشاهی ساسانیان برای سربازان گارد سلطنتی به کار می بردند، می توانیم عنوان سربازان نگهبان جان شاهنشاه را در عهد هخامنشیان تعیین کنیم.

واژه ای که در عهد ساسانیان به کار می رفته «ورترگ - نیگان» *Varthrag-nighān*^{۱۰۹} و فرمانده این سربازان گارد را «ورترگ نیگان سالار» *Varth-rag-nihghān-sālār* یا «ورترگ نیگان خوتای» می نامیدند که از واژه ورثرغنه مشتق می شود و این مأخوذ است از نام یکی ازخدایان اساطیری و افسانه ای مشترک ایران و هند که قبل از تأسیس شاهنشاهی هخامنشی مورد پرستش قبایل آریایی هند و ایرانی بوده و «ورترا» *Vrtra* یا «ورثرغنه» نامیده می شده است. این خدا ازجمله اوصاف و خصایص متعددی که داشته، یکی هم مظهر نیرو و پیروزی بوده است و هیچ قدرت و نیرویی نمی توانسته در مقابل او ایستادگی و مقاومت کند و شدیدترین استقامت را درهم می کوبیده است.^{۱۱۰} از طرف دیگر «هائوما»، که هندیها «سائوما» یا «سوما» می گویند مشروب سکرآوری بوده که از عصاره گیاهی، که هنوز بر ما نامعلوم است چه نوع گیاهی بوده است، به دست می آمده است. این مشروب خاصیت جاودانگی و امرتاتی (امردادی) داشته است و در یسنا (IX'19, 32) از دعاها ده گانه که به درگاه یا بهتر بگوییم از این مشروب نیازمند بودند، یکی هم چنین ادا می شده است:

از نیایشهایی که در نزد تو دارم و بخشی که از تو می طلبم
نیرویی است که در تو برای دورنگاهداشتن مرگ وجود دارد. از آن
مرا بر خوردار کنی که مرا آنچنان نیرو بخشد که هر مقاومت و ایستادگی
را بتوانم درهم بکوبم یعنی ورثرغنه به من ارزانی دارد که در روی

زمین در مبارزه با دشمن، که بزرگترین آنان دروژ است، پیروز
گرم. ۱۱۱

پس ورثرغنه، که خدای استقامت و پیروزی است، نام خود را به گارد
سلطنتی ساسانیان داده، و شاهنشاهان ساسانی آن را با جزئی تغییری به سربازان
حامی جان خردشان تفویض کرده اند. عنوانی که بدین سان به سربازان حامی
جان شاهنشاهان ساسانی داده شد «ورترگه نیگان» بود، یعنی شکست ناپذیر، که
برای سربازان گارد شاهی ایران و شاهنشاهانی که با چنین سربازانی دنیایی را
به زیر سلطه خود آورده بودند، کاملاً برازنده بود. بنابراین عنوان سربازان گارد
شاهنشاهی ایران را، که یونانیان جاوید لقب داده بودند، می توانیم با افزودن
علامت جمع فارسی باستان (نام nām) به واژه «ورثرغنه» ازنو بسازیم، و آنان را
«ورترگنه نام» *Vōrōtragnanām* بنامیم.

بنابر آنچه گذشت با واژه *Aθánatoi* (جاوید)، که یونانیان به گارد
شاهنشاهی هخامنشیان داده اند، صفت و چگونگی یعنی وضع و کیفیت آنان را
خواسته اند توصیف کنند که عده آنان چون می بایستی ثابت بماند، جاوید بوده-
است. مؤید این نظر آنکه در هیچ دوره ای ما به واژه جاوید برای معرفی این-
گونه سربازان در زبان فارسی بر نمی خوریم. در زمان ساسانیان عنوانهای
متعددی به این گونه سربازان گارد سلطنتی داده شده است، من جمله «پشتیگبان»
Puštighbān که ریاست آن به افسر ارشدی، که «پشتیگبان سالار»-
Puštighbān می نامیدند، واگذار شده بود. ۱۱۲ او به همراه موبد موبدان، اران
سپهبد، و دیوران مهیست از نزدیکترین اشخاص به شاه و دربار بوده است ۱۱۳
و نام او جزء امرا و نجبای شاهنشاهی ایران در سنگنبشته پایکولسی یاد شده-
است. ۱۱۴

در زمان اشکانیان، شخصی به نام وه- وهمن *Veh-vahman* عنوان
هزاربد ارمنی ۱۱۵ را داشت و ریاست گارد سلطنتی به او محول شده بود.
در دوره سلطنت یزدگرد دوم، مهرنرسه *Mehr-Nerseh* مقام هزاربد-
داشت و مورخان ارمنی نام او را با عناوین مختلف هزاربد ۱۱۶ و هزارپت -

اریک - او - اناریک *hazar pet - arik - ev - anarik* ۱۱۷ ذکر کرده‌اند.

در جای دیگر عنوان وزر که هَرَمَنتراران اوت اَنیران *Vazarka harama-tar erān evt anērān* به او داده شده است. در تمام این عناوین والقب به واژه جاوید یا «امرداد» بر نمی‌خوریم.

در اوایل سلطنت ساسانیان، که هنوز خاطرات عظمت و اقتدار شاهنشاهی هخامنشیان تا اندازه‌ای باقی مانده بود، به تأسیس گارد سلطنتی از روی نمونه عهد هخامنشی مبادرت ورزیدند و به همین دلیل نیز همان نام «ورترگنه» را، که بعداً به «پشتیگبان» مبدل گردید، با جزئی تغییر در آن، به چنین سربازانی دادند. دوباره نام هزارپت را، به معنایی که در زمان هخامنشیان داشت، برای ریاست گارد سلطنتی انتخاب کردند. ۱۱۸

بین رؤسای گارد سلطنتی در عهد هخامنشی نام عده‌ای از آنان، چه در سنگنبشته‌های آن زمان و چه در نزد مورخان یونانی، یاد شده است. از این جمله‌اند: در عهد کورش کبیر، هارپاگوس، که نقش میانجیگری را بین ایران و یونان ایفا کرد ۱۱۹؛ در زمان کمبوجیه، پرگراسب ۱۲۰ و اسپاتینس (اسپچنه) ۱۲۱، که در سنگنبشته نقش رستم به کماندار داریوش ملقب است، اسپچنه - و چه‌بره *aspacanā vaçabara* ۱۲۲ و گوباروا که نیزه‌دار داریوش معرفی شده است. ۱۲۳

در عهد خشایارشا این مقام به هیدرانس ۱۲۴ داده شده بود و به ارتابانوس در زمان اردشیر اول کسی که به این شغل منصوب شده بود ارتاباتس ۱۲۵ بود که در نبرد کوناکسا، پس از آنکه کورش صغیر مجروح شد، خود را بر روی او افکند. ۱۲۶ در زمان داریوش سوم اریستازانس *Aristozante* که به فارسی باستان «وریشه‌زنه» *Varišta-zana* نامیده می‌شده رئیس گارد سلطنتی بوده است. ۱۲۷ روی این اسلوب و نمونه، طی قرون، گاردهای سلطنتی به نامهای مختلف و با تعداد سربازان متغیر تأسیس شده‌اند. عده سربازانی که گارد خاقان خوارزم را تشکیل می‌دادند هفت هزار نفر بودند که آنان را لاریسه ۱۲۸ [یا «یانسر» *Janissaire* ۱۲۹] نامیده‌اند. یکی از مورخان ییزانس، که در



قرن ششم ۱۳۰ می زیسته، در عنوان دادن به گارد سلطنتی ایران همان واژه جاوید را که یونانیها به گارد سلطنتی هخامنشیا می دادند، به کار می برد.

رئیس گارد شاهنشاهی را دینوری نویسنده و مورخ مشهور «المسمیة» نامیده است و نلد که ۱۳۱ آن را جانسپار معنی کرده است و معتقد است که با واژه ورثرغنه، که معنای آن را پیروزی نوشته است، یکی است ۱۳۲ که این ورثرغنه ایرانی از سوریه به اعراب انتقال داده شده است. ۱۳۳

همان طور که در نقوش تخت جمشید مشاهده می شود، سرباز گارد سلطنتی دارای نیزه ای بلند، کمانی آویخته بردوش چپ و یک تیردان یا ترکش بوده است ۱۳۴ حال آن که سربازان منطقه سکاها مجهز به نوعی تبرزین هستند که جزئیات آن با یک پرنده که گلوله ای را در منقار دارد، به خوبی دیده می شود. ۱۳۵

گروه های دیگری مسلح به خنجر هستند که در طرف چپ به کمر بندی آویخته شده و در جلدی که با ظرافت و ماهرانه تزئین گردیده، قرار داده شده است. ۱۳۶ سواره نظام دارای اربابه ها یا گردونه هایی بوده که با اسب کشیده می شدند، یادگار زمانی که آریایها به سرزمین کنونی ایران وارد شدند و این دگرگونی بزرگی در سرنوشت آینده جنگها به وجود آورد. ۱۳۷

در یک سنگنبشته داریوش اول چنین می خوانیم: «گو بروه تیش و ریش داریه وئوش خشایشه شرشتی بره» که معنی آن این است: گو بروه پتسخواری نیزه دار (نیزه بر) داریوش شاه. ۱۳۸

در خاتمه این فصل لازم است از لوحه ای که از خرابه های شوش به دست آمده، گفتگو کنیم و آن درباره زرادخانه و ساز و برگ هخامنشیان اطلاعاتی به ما می دهد، ساز و برگي چون زه کمان چندتایی، مانند کمانهای آشوریها؛ زه برای کمان؛ تیر و نی که برای ساختن تیر به کار می رفته؛ نیزه و سپر و پوستهای لازم برای پوشانیدن سپرها. مقداری از این ساز و برگها را می بایستی بگان شوش مانند هوتران و اینشوشینک فراهم و مایحتاج ارتش را تضمین کنند. ۱۳۹

§۵. عدالت

«دات» و دادرسان

در تمام ادوار و قرونی که انسان تشکیل اجتماع داده و زندگی مشترکی را به وجود آورده است، یکی از مهمترین ارکان و پایه‌های زندگی جامعه و اساسیترین آن، نظام اجتماع بوده است. آرامش عمومی در سایه نظام اجتماعی موهون عدالت است و بدون آن امکان‌پذیر نخواهد بود. در هر زمان و مکان بیعدالتی و ظلم منفور خاص و عام بوده و مورد مؤاخذه قرار می‌گرفته است. فقط نحوه مجازات متخلفان و متجاوزان به حقوق مردم در همه جا یکسان نبوده است. اساس و پایه این مسئله، یعنی مجازات و تنبیه مجرمان، بستگی تام با عناصر و عوامل مختلفی از قبیل شرایط اقلیمی، خصوصیات نژادی، سازمانهای اجتماعی و آداب و تعلیمات دینی دارد.

در ایران هخامنشی، ریشه عدالت را باید در دو عامل اصلی و مهم جستجو کرد که عبارتند از:

۱- تعلیمات دینی یا دستورات آسمانی،

۲- سازمان اجتماعی.

اولی را می‌توان پایه عدالت نامید و دومی را آلت اجرائی آن.

الف - برای تأیید این عقیده کافی است به قسمت آخر یکی از سنگنبشته‌های خشایارشا، که در سال ۱۹۳۵ م. به وسیله ایرانشناس مشهور، کنت Kent کشف و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته، رجوع کنیم. در این سنگنبشته، که معروف به سنگنبشته «دِوا» (دیوها) است، خشایارشا می‌گوید: «تو که بعدها چنانچه آرزو چنین کنی که در این دنیا سعادتمند باشم و در آن دنیا روانم شاد باشد، باید از قانون (دانا) که اهورامزدا داده است پیروی کنی و از آن با کمال درستی متابعت نمایی - کسی که قانون اهورامزدا را اطاعت می‌کند و با کمال درستی و راستی آن را محترم می‌شمارد در دنیا و آخرت سعادتمند خواهد بود. (کنت، ایران قدیم Kent, Old Persian ص ۱۱۲ ب سال ۱۹۵۳).

ب - عنصر یا عامل سازمان اجتماعی که مجری قوانین یزدانی بوده است. قبلاً دیدیم که سازمان اجتماعی ایران از سازمان و تشکیلاتی سرچشمه می‌گیرد که در هند وجود داشته است یعنی دارای سه قشر یا طبقه بوده است: طبقه روحانیان یا اثروان، طبقه جنگیان که رشت‌رنامیده می‌شده، و طبقه کشاورزان که در آن‌زمان وستریوفشویان خوانده می‌شده است.^۱ واحد اولیه اجتماع را نم‌نه (خانواده) تشکیل می‌داده، که زیر سرپرستی بزرگ خانواده موسوم به نم‌نه‌پی‌تیش می‌زیسته است. هر خانواده به فرشتگان و خدایانی که مخصوص آن بوده اعتقاد داشته است. رئیس خانواده، در بدو امر، نه فقط مراسم مذهبی را برعهده داشته است بلکه بروظایف او اجرای قوانین دینی، یعنی عدالت، نیز اضافه شده بوده است. بدین جهت او را «زنتوبخته» می‌نامیدند.

این زنتوبخته دارای امتیازات قضائی و روحانی و به همین جهت مورد احترام خاص بوده است. این خود دلیلی است روشن و قانع‌کننده بر حرمت مذهبی که ایرانیان هخامنشی نسبت به عدالت رعایت می‌کردند تا به جایی که عدالت جنبه الوهیت داشت. پس ایرانیان هخامنشی خود را موظف می‌دانستند که از «دات» و عدل کورکورانه اطاعت کنند. نوشته‌های مورخان قدیم این معنی را به کرات تأیید می‌کنند.

رئیس خانواده دارای اختیارات مطلق نسبت به افراد خانواده خود بوده است، حتی اختیار جان آنان را داشته است و می‌توانسته است آنان را به داد و ستد گذارد.^۲

در یک واحد بزرگتر اجتماعی یعنی «ویث» یا «وپیسه»، رئیس آن، «ویس‌پی‌تیش»، مانند زنتوپتی تیش اجرای مراسم مذهبی و امور عدالت را برعهده داشته است و بدین جهت او را «ویس‌بخته» می‌نامیدند.

باز در بخش وسیع‌تری موسوم به «دهیو» مراسم مذهبی و قضاوت از جمله وظایف «دهیوپی‌تیش» بوده است، و او از تمام اختیارات و مزایایی که رؤسای واحدهای مادون برخوردار بودند استفاده می‌کرده است.

در موقع پیدایش شاهنشاهی هخامنشی، این امتیازات به تدریج از رئیس خانواده و تیره و قبیله گرفته شد و امور قضایی که در بدو امر با مراسم مذهبی

آمیخته و ممزوج بود^۳ از آن مجزا شد و به دادگاهها محول گردید. پس از آنکه سلطنت هخامنشی دارای ثبات و دوامی شد، خصوصاً پس از آنکه داریوش بزرگ صلح و آرامش را در سراسر شاهنشاهی ایران برقرار کرد و به فکر ایجاد وحدت بین کشورهای مختلف شاهنشاهی افتاد، اولین اقدام او تأسیس دبیرخانه‌های متحدالشکلی بود به منظور ایجاد خط واحد در مکاتبات سیاسی در تمام استانهای شاهنشاهی. همین امر باعث شد که خط آرامی جایگزین خطوط میخی گردد. از آن پس مکاتبات رسمی دولتی در سراسر شاهنشاهی ایران با این خط انجام گرفت. حتی مردم عادی نیز به این خط با یکدیگر مکاتبه می‌کردند. یکی از نامه‌هایی که به این خط به دست آمده است مربوط به شخصی است موسوم به ارشامه که بر حسب ظاهر بایستی با خانواده سلطنتی مربوط باشد. در این نامه ارشامه به نگهبان و سرایدار خانه ملکی خود در جنوب مصر دستوراتی صادر می‌کند.^۴

در عهد هخامنشی عدالت دارای مقام شامخی بوده است.^۵ شاهنشاهان هخامنشی امر عدالت و اجرای آن را یکی از برنامه‌های سلطنت خود و سرلوحه امور کشوری قرار داده بودند. به همین جهت است که قضات در این زمان از مزایای فراوان و امتیازات زیادی برخوردار بودند. این وضع تا زمان سلسله ساسانیان به گسترش و توسعه خود ادامه داد. برای این است که داریوش کبیر خود را نماینده اهورامزدا بر روی زمین می‌دانست. داریوش بر این عقیده بود که واقعاً باید رسالتی را که اهورامزدا برعهده او واگذار کرده است انجام دهد. در تمام سنگنبشته‌های او صحبت از درستی و راستی و نهی از دروغ است. در یکی از سنگنبشته‌های او در نقش رستم چنین می‌خوانیم: «ای مرد از قانون (داتا) سرپیچی مکن. اگر کسی خواست از اطاعت روی برگرداند از او ممانعت کن و کاری انجام مده که شاه مجبور به مجازات تو گردد.»^۶

در اینجا ناگزیر به ورود در موضوعی هستیم که می‌رساند تا چه حد عدالت در نزد شاهنشاهان هخامنشی حائز اهمیت بوده است و آن موضوع مذهب هخامنشیان^۱ است. این سؤال پیش می‌آید: آیا هخامنشیان زردشتی بوده‌اند یا

به عناصر طبیعی - آفتاب، زمین و آب - اعتقاد داشتند. شق دوم منتفی است برای اینکه در تمام کتیبه‌ها صحبت از اهورامزداست که «این زمین را آفرید که آن آسمان را آفرید و شادی برای مردم آفرید و داریوش یا خشایارشا را به شاهی برگزید.» اعتقاد هخامنشیان به عناصر عقیده‌ای است که هرودوت ابراز کرده است ولی در این مورد عقاید مختلف و گوناگونی اظهار شده است و این مقام جای بحث آن نیست. هرچند همیشه در ایران، در هر زمان و مکان، عدالت و مذهب مانند يك روح در دو کالبد بوده‌اند و با یکدیگر رابطه مستقیم داشته‌اند، این تذکر بی‌مناسبت نیست که بعضیها معتقدند که داریوش، با وجود اینکه از اهورا-مزدا در تمام کتیبه‌هایش نام می‌برد، به دین زردشت نگریده بوده است و گشتاسب اوستا، یعنی پادشاهی که از دین زردشت حمایت کرد و به‌وی گروید، همچنین تمام افراد خانواده‌اش، آن ویشناسپه که در سنگنبشته داریوش به‌عنوان پدر این شاهنشاه یاد شده و در پرثوه (پارت) حکمران بوده است، نیست. برخی دیگر به‌عکس درباره زردشتی بودن هخامنشیان پافشاری می‌کنند و حتی پا را فراتر گذاشته و می‌گویند کتاب قوانینی که به نام «وندیدات» شهرت دارد و «وی‌دیوَدات» است، و مورد استفاده ایرانیان ساسانی بود، در زمان خشایارشا تدوین شده است.

اینان یگانه دلیل خود را براساس سنگنبشته‌ای که از خشایارشا به نام «کتیبه دوا» باقی مانده است استوار کرده‌اند. در این کتیبه، که در اوایل این مبحث از آن گفتگو شد، خشایارشا دستور داده است محلی که دیوها را می‌پرستیدند («دیوادانه» یا «دوادانه») ویران کنند، و وادارشان سازند که به‌جای خدایان دروغی ارتا را پرستند، و این اولین قدم در ایجاد وحدت مذهب در سراسر شاهنشاهی ایران است، البته با نزدیک کردن این موضوع به واکنشهایی که خشایارشا در مقابل عقاید بابلیان نشان داد و خود در سرنوشت بعدی امپراتوری ایران سهم بسزایی داشت.

قدر مسلم اینکه ایرانیان هخامنشی چه زردشتی بوده باشند، و چه به خدایان دیگری معتقد بوده باشند، اهورامزدا قبل از تأسیس سلسله هخامنشی و ظهور زردشت وجود داشته و خدای مشترك قوم ایران و هند بوده است. می-

توان گفت که اهورامزدا در زمان سلطنت هخامنشیان خدای شاهنشاهان و طبقه اشراف و نجای این سلسله بوده است و از روزگاران دیرین در نزد ایرانیان به نام اهورا و در نزد هندیان زیر عنوان: «اسورا» پرستش می شده است. عدم اطلاع از مذهب هخامنشیان دلیل بر فقدان قانون و پیروی از دستورات اهورامزدا نمی تواند باشد، زیرا غیر ممکن به نظر می آید که شاهنشاهان ایران هخامنشی در سایر نقاط و مناطق شاهنشاهی دستور به جمع آوری قوانین پراکنده و تدوین آنها به صورت مجموعه داده باشند و برای زادگاه خود، که پارسه باشد، این مسئله مهم را نادیده گرفته باشند. شواهد و اسنادی در دست هست که این موضوع را تأیید می کند. اردشیر اول، مشهور به درازدست، عزرا را، که نزد یهودیان معروف به عزرا سوفریا عزرای دیر است، و ریاست دبیرخانه شاهنشاهی ایران را داشت، و ضمناً منشی مخصوص دربار بود، مأمور کرد که قوانین بنی اسرائیل را جمع آوری و به صورت مجموعه تدوین کند و ما همین مجموعه را امروز تورات می نامیم، و عزرا مأمور نوشتن و تدوین آن از طرف شاهنشاه ایران گردید. البته آن قسمتی از عهد عتیق است که امروز اسفار خیمه می نامند.^۷

داریوش اول، موقعی که برای برکناری اریاندس وارد مصر شد، پس از اجرای مراسم تاجگذاری با عنوان (را) و بر طبق آداب و رسوم مصریان، همه کاهنان و رهبران مذهبی مصر را در جلسه ای دعوت کرد و به آنان دستور داد که قوانین مصر را تا سال ۵۲۶ ق م. یعنی تا سال ۴۴۷ سلطنت اماسیس *Amasis*، فرعون مصر، جمع آوری کنند و به صورت مجموعه ای در آورند.^۸ این کار قریب به شانزده سال به طول انجامید. پس تمام مواد قانون را روی برگهای پاپیروس به خط دموتیک، یعنی خطی که شباهت به آرامی داشت و در سراسر شاهنشاهی ایران رواج یافته بود، نوشتند.

با آنچه که گذشت می توان گفت که در همه استانهای شاهنشاهی ایران، همان طور که امور مذهبی و عقاید دینی آزاد گذاشته شده بود، امور قضایی نیز طبق عرف محل و قوانین مذهبی هر منطقه اجرا می شد.

نظر به اینکه در هریک از دهیو یا کشورهای متحده ایران، عدالت یا

«دات» به مذهب و آیین دینی همان منطقه بستگی داشت و از طرفی چون ریاست عالیۀ امور قضایی به شاهنشاه محول شده بود، پس از آنکه شاهان این کشورها مقهور ایران گردیدند، دادنامه‌ها همیشه با عنوان شاهنشاه ایران یا نماینده رسمی او که شهرت محل بود صادر می‌شده است.

در یکی از لوحه‌های کشف شده، گو برووه (گو بریاس)، استاندار بابل، که نماینده قانونی و رسمی دستگاه مرکزی شاهنشاهی ایران بوده است، به عنوان نماینده و جایگزین شاه نامیده شده است که طرفهای يك قرارداد به او سوگند می‌خورند. چنانکه کسی این پیمان را محترم نمی‌شمرد، گناه بزرگی به‌شمار می‌آمد. در لوحه دیگری دیده می‌شود که اگر احدی از طرفین دعوی از رأی دادگاه ناراضی بود می‌توانست پژوهش بخواند؛ و مرجع رسیدگی نهایی و فرجامی نماینده شاهنشاه در محل بوده است که به عنوان داور به مناقشات خاتمه می‌داده است.^۹

رسیدیم بر سر آیین دادرسی یا بهتر و صریح‌تر بگوییم قوانینی که بر ساکنین پارسه و مادا، همچنین مناطقی که جزء لاینفک ایران بودند و تقریباً همین ایران امروز است به اضافه پاکستان و افغانستان و ترکستان کنونی، حکمفرما بوده است؛ باید بگوییم که به هیچ وجه دلیلی در دست نداریم که بر طبق چه نوع قانونی روابط و مناقشات مردم با یکدیگر حل و فصل می‌شده است. ولی از طرف دیگر نمی‌توان منکر وجود مجموعه قوانینی بود که باید بر اثر حملات و یورشهایی که این کشور دستخوش آنها بوده است، از بین رفته باشد.

یگانه راهی که ما را به وجود چنین قوانینی رهبری می‌کند، اشاره‌هایی جسته و گریخته است که نزد مورخان بیگانه، یعنی یونانیهای هم‌عصر هخامنشیان، وجود دارد یا در سنگنبشته‌ها به آنها برمی‌خوریم. از طرف دیگر چیزی که نحوه مجازات در این عهد را به ما نشان می‌دهد، وجه تشابهی است که می‌توانیم با مجازات مجرمان در عهد ساسانیان بیابیم.

کافی است به منظور تأیید این عقیده، اجرای قانون را در عهد هخامنشیان و ساسانیان با یکدیگر مقایسه کنیم. با در نظر گرفتن تمام جوانب امر و دلایل

مربوطه، در اینجا برای تأیید تشابه قانون در مورد معین و نحوه اجرای آن در دو عصر مختلف، دو شاهد را متذکر می‌شویم، شاید بتوانیم وجود مجموعه قضایی را در عهد هخامنشیان تا اندازه‌ای به اثبات برسانیم. این تشابه شاید دلیلی باشد بر اینکه دوره تکامل قانون جزا در ایران و در جامعه ایرانی بس دراز بوده و تا عصر ساسانیان یعنی موقعی که مجموعه‌ای از قوانین تدوین گردیده و مورد استفاده قضات قرار گرفته طول کشیده است. بنابراین تقریباً یک هزار سال لازم بوده است که مجموعه‌ای از آیین دادرسی تهیه شود. ولی در خلال این یک هزار سال تغییرات بزرگی که چشمگیر و حائز اهمیت باشد در قوانین دیده نمی‌شود. علت این امر آنکه قوانین بر پایه دستورات مذهبی استوار بوده و دستورات مذهبی نیز چون از طرف خدا صادر شده‌اند تغییر ناپذیرند. این دو شاهد که در آنها مجازات مشابهی برقرار شده، به قرار زیرند:

امیانوس مارسلینوس *Ammianus Marcellinus* یکی از افسران رومی در جنگ امید، بین روم و ایران، در زمان شاپور ملقب به ذوالاکتاف، راجع به قوانین و اجرای بعضی از مجازات‌ها چنین می‌نویسد: «در مورد اجرای عدالت در ایران باید گفت که ایرانیان فوق‌العاده از قوانین می‌ترسند. برای خائنان و فراریان نظامی قانون بسیار بیرحمانه است. قوانین دیگری وجود دارد که بسیار بد و تنفرانگیز است، مانند این قانون که اگر کسی مرتکب جنایت شد تمام اعضا و افراد خانواده او به مرگ محکوم می‌شوند.»^{۱۰} در همین زمینه یکی از روحانیان ساسانی، که موبد موبدان بود، نوشته‌ای از خود باقی گذاشته است که به طور معجزه آسایی از آسیب سوانح مصون مانده است. این موبد موبدان، موسوم به تنسر، در نامه‌ای که به پادشاه طبرستان می‌نویسد، سه نوع جنایت را تشریح می‌کند: اولین جنایت آن است که شخص نسبت به خدا انجام دهد یعنی از دین زردشت روی برگرداند و به دین دیگری بگردد. دومین جنایت آن است که شخص نسبت به پادشاه مرتکب شود و آن عبارت است از یاغیگری (با یاغیانی که در سنگبشته داریوش در بیستون نام برده شده‌اند مقایسه شود). جنایت سوم آن است که شخص نسبت به هم‌نوع خود مرتکب شود و آن وقتی است که هم‌نوع خود را شکنجه و آزار دهد. بعد تنسر به تعبیر هریک از موارد

بالا می‌پردازد و اضافه می‌کند که شاهنشاه ایران قواعد و قوانین خیلی بهتری برقرار کرده است. به این معنی که در ایام قدیم اگر کسی از مذهب رو برمی‌گرداند و به دین دیگری می‌گروید، بلافاصله او را اعدام می‌کردند (و این، عمل خشایارشا را، که شرح آن در کتیبه «دیوادانه»، به یادگار مانده است، به یاد می‌آورد). همان عقوبت در انتظار کسی بود که به شاهنشاه خیانت می‌کرد یا در هنگام جنگ فراری می‌شد. شاهنشاه دستور می‌داد که عده قلیلی را برای تنبیه دیگران اعدام کنند. در مورد جنایت سوم، در زمان قدیم، بر طبق قانون قدیم، یعنی به وجه قصاص، رفتار می‌شد.^{۱۱}

جای تذکر است که این موضوع مربوط به عهد خسرو انوشیروان است که ایران انقلاب مذهبی مهم و شورش بزرگی را پشت سر گذاشته بود. حال که در مورد اجرای عدالت در زمان ساسانیان به نوشته‌های يك افسر ارتش روم پی بردیم و از بیانات يك روحانی ایرانی، که موبد موبدان بوده است، اطلاع حاصل کردیم، هزار سال به عقب برگردیم و بینیم نویسنده یونانی الاصل، یعنی هرودوت، در این باب چه می‌گوید. پدر تاریخ می‌نویسد: «در زمان سلطنت داریوش اینتافرئس برخلاف مقررات و سنن جامعه رفتار کرده بود؛ خود و تمام افراد خانواده‌اش محکوم به اعدام شدند.»^{۱۲} اصل و مبدأ تشابه مجازات را در خلال سه شاهنشاهی ایران، هخامنشی و اشکانی و ساسانی، و طی این مدت طولانی بایستی در کیفیت تشکیل و نوع سازمان جامعه ایرانی و اساس زندگی خانوادگی از يك طرف، و دستورات مذهبی و قوانین دینی از طرف دیگر، جستجو کرد. در واقع واحد اجتماع، که خانواده باشد، موجودی سیاسی و اجتماعی بوده است. گناه یکی از افراد آن تمام اعضای دیگر خانواده را در مجازات سهیم و شریک می‌کرده و می‌بایستی کفاره آن جنایت یا خیانت را یکایک افراد آن خانواده، که از يك تیره و تخم بودند و از يك روحیه مشترك ارث می‌بردند، بپردازد. یکی از سنگنبشته‌های داریوش اول این عقیده را با نوشته زیر تأیید می‌کند: «اگر تو آنچه را که اینجا نوشته شده پنهان نکنی و آن را در همه جا پخش و منتشر سازی، اهورامزدا دوست تو باشد و افراد خانواده‌ات متعدد گردد»^{۱۳} ولی اگر این نوشته را از مردم پنهان کنی و

خبر آن را ندهی اهورامزدا تو و خانواده‌ات را نابود کند.»^{۱۴}

در اینجا به‌خوبی مشاهده می‌شود که خانواده مرکب کمترین خطا یا گناهی نشده است ولی آماج «نفرین» قرار گرفته است. این یکی از خصوصیات جامعه و سازمان اجتماعی ایرانی است که ریشه‌ای بس عمیق دارد و هرودوت این همبستگی افراد خانواده را چنین شرح می‌دهد: «يك پارسى درموقع قربانى و نذر اجازه ندارد كه منحصرأ براى خود نيايش كند بلكه بايد خوشبختى شاهنشاه را از اهورامزدا بخواهد و براى عموم ايرانيان بدرگاه او دعا كند، زيرا خودش را از آنان مجزا نمى‌داند.»^{۱۵}

در زمان هخامنشیان تصویری که انسان از خانواده دارد، این است که آداب و رسوم حکمفرما در جامعه ایران نمی‌گذارند که خانواده از زنجیر قیودی که افراد آن را به یکدیگر پیوند سخت داده است رها شود. همان‌طور که قبلاً شرح داده شد «زنتوشی تیش» و «دهیوشی تیش»‌ها، که هر يك به‌نوبه خود وارث مزایا و امتیازات طبقه و قشر مادون است، تحت تعالیم و دستوراتی که آنان را هدایت می‌کرده، باقی ماندند. از این‌رو هرگاه یکی از افراد واحد اجتماع مرتکب عمل خلاف می‌شد یا سنن و رسوم را مراعات نمی‌کرد، تمام افراد این واحد به مجازات می‌رسیدند و حتی گاهی کار به مصادره اموال آنان می‌کشید. اوروئیس، شهرب ساردیس، که برخلاف منویات داریوش و منافع ایران رفتار کرده بود، محکوم به اعدام گردید و تمام اموال او ضبط شد.^{۱۶} مورد شگفت‌آورتری مربوط به داریوش دوم است: وی هنگامی که هنوز ولیعهد بود متهم به خیانت شد؛ مادام که محاکمه او جریان داشت، همه افراد خانواده‌اش، یعنی زن و فرزندان و غلامانش روانه زندان شدند.^{۱۷} بعداً به شرح جزئیات این ماجرا خواهیم پرداخت.

برای اینکه بدانیم درخود ایران زمین چگونه عدالت اجرا می‌شده است چاره‌ای جز توسل به سنگنبشته‌ها و نوشته‌های مورخان نداریم مثلاً کلمه «دات» هم به معنای قانون است و هم ارتباط مستقیم با واژه «داد»، که به معنی عدالت است، دارد. بدیهی است موقعی که يك قانون بدون استثنا و تبعیض درباره عموم افراد جامعه‌ای اجرا شود، عین عدالت است. در یکی از سنگنبشته‌

های داریوش اول، که راجع به اموری است که در زمان سلطنت خود انجام داده است، می‌خوانیم: «داریوش شاه می‌گوید با کمک اهورامزدا چنان نهاد و اخلاقی دارم: هر چه درست است و با راستی قرین باشد، دوست دارم و هر چه نادرست است (برخلاف عدالت است)، از آن متفرم. تا کنون پیش نیامده است که بنده‌ای (مسکینی) برای آزاده‌ای دشواری پدید آورد و هرگز دیده نشده است که فرد آزاده‌ای نسبت به مسکینی تولید ناراحتی کند. من دوست دارم هر چه را درست است. کسی که دروغ می‌گوید من از او متفرم. من طبیعتاً خشمگین نیستم و هر که تندخویی کند با ملاطفت از خشم او جلوگیری می‌کنم. هر که بیازارد، به آزادی که رسانده است به او کیفر می‌دهم. هرگز اتفاق نیفتاده است که آزار دهنده به کیفر نرسیده باشد. از کسی که برخلاف راستی سخن گوید، هرگز سخنی با او ندارم»^{۱۸} ولی کسی که آزار می‌رساند او را به مجازات می‌رسانم.»

در اینجا موضوعی که اساس عدالت را مشخص می‌کند، شاخص است بین اعمال خوب و کرده‌های بد و ناپسند، که در واقع می‌توان گفت کفه ترازوی عدالت به هر طرف گرایش پیدا می‌کرده، به طرف اعمال خوب یا بد، موجب تشویق یا تنبیه می‌شده است؛ البته بزرگترین گناه نزد ایرانیان «دروغ» (دروغ) بوده است. و هر کس، برای این که مرتکب دروغ نشود سعی می‌کرده است که مرتکب عمل بد نگردد تا در موقع بازخواست بتواند راستگو باشد. هرودوت^{۱۹} راجع به این موضوع حکایتی دارد، او می‌نویسد ساندوکس که به شغل قضاوت اشتغال داشته است، در موردی منحرف می‌شود. داریوش فرمان می‌دهد که او را به دار بیاویزند؛ ولی هنگامی که حکم درباره او در شرف اجراست، داریوش درمی‌یابد که این شخص اعمال نیکی هم انجام داده است. پس از بررسی دقیق به این موضوع و تأیید امر، از اعدام او صرف نظر می‌شود، ولی مقصر دیگر به شغل قضاوت بر نمی‌گردد و او را منفصل و به فرمانداری آیولیا *Eolie* منصوب می‌کنند (هرودوت VII، ۱۹۴ - I، ۱۳۷). مورخ یونانی این موضوع را قابل ستایش می‌داند و می‌توان گفت هرودوت در این مورد ماده قانون قضیه را هم به ما می‌دهد: برای يك گناه خود شاه هم نمی‌تواند کسی را بکشد و نه هیچ ایرانی دیگر نمی‌تواند برای يك گناه بنده‌ای را به

چنین کیفری محکوم کند ولی پس از بررسیهای دقیق چنانچه جرمهای کسی بر کارهای خوب او افزونی داشته باشد، خداوندش می تواند به میل خود رفتار کند.»

اجرای عدالت، در زمان هخامنشیان، توسط دادگاههایی که به ریاست سران طبقات مختلف جامعه تشکیل می شده، اجرا می شده است. آراء آنان مبتنی بود بر سنن کهن و قوانینی که «داتا» نامیده می شد. دادگاههای دیگری وجود داشته که رسمی بودند و قضات آنان به «داته برا» موسوم بودند. این قضات از طرف شاهنشاه به ایسن شغل منصوب می شدند^{۲۰} و شغل آنان موروثی بوده است.^{۲۱}

اغلب داته برا از بین سران قوم، شاهزادگان (وسپوران)، ریش سفیدان خردمند و باتجربه انتخاب می شدند.^{۲۲} یکی از شرایط انتخاب و انتصاب آنان معروفیت به دیانت، صحت عمل و تقوی، پرهیز از رشوه خواری و اخاذی بوده است. قاضی رشوه خواری را به بدترین کیفر می رساندند و پس از مرگش پوست او را به صورت تسمه درآورده بر کرسی که خود روی آن جلوس می کرده و بعدها می بایستی پسرش جلوس و ادای وظیفه کند، می پوشاندند، تا این خاطره همیشه در نظر فرزند او زنده بماند و مرتکب چنین عملی نشود.

از قراری که دیودوروس می نویسد در بعضی موارد، خصوصاً در مورد متهمین سیاسی، شخص متهم حق داشته است و کیلی برای دفاع از خود انتخاب کند. یکی از این موارد مربوط به تریبازوس، نایب السلطنه ایران در شهر بوشین بزرگ لودیا، بود. تریبازوس متهم شده بود که نه فقط در رسیدگی به امور عام المنفعه مربوط به قلمرو حکومتش مسامحه کرده است بلکه زد و بندهایی نیز با او-گوراس حاکم سالامین (سالامیس) داشته است. او را احضار و محاکمه کردند. دادگاه از ۳ نفر داته برا تشکیل شد و به اتهامات او رسیدگی کرد. ضمناً همه وسائل مدافعات در اختیار متهم قرار داده شد تا بتواند از خود دفاع کند. پس از بررسی ادعائنامه و مدافعات متهم و استماع شهادت شهود و سایر دلایل، دادگاه رأی خود را بر براءت وی صادر کرد^{۲۳} و روابط مخفیانه او را با اوگوراس، که اهم اتهامات بود، وارد ندانست.

اردشیر شخصاً موضوع را بررسی کرده علاقه مخصوصی به آن نشان داد. يكايك قضات را به تنهایی احضار و توضیحات هريك از آنان را استماع كرد^{۲۴}. حال چنانچه مقام و وابستگی تربیازوس را به دربار سلطنتی ایران^{۲۵} در نظر بگیریم، به آسانی می توان دریافت که عدالت مقام شامخ و ارجمندی در ایران هخامنشی داشته و از احترام خاصی از طرف ایرانیان برخوردار بوده است. یونانیان طی نوشته های خود، در هر فرصتی، این نکته را با تجلیل و تحسین یادآوری کرده اند.

مورد دیگری، که قبلاً به آن اشاره شد، راجع به داریوش دوم و لیعهد ایران است که متهم به خیانت شد. موضوع به دادگاه سلطنتی ارجاع گردید و پس از رسیدگی های لازم جرم وی محرز شد. قبل از اینکه حکم محکومیت در باره اش صادر شود، او و تمام افراد خانواده اش زندانی شدند، و پس از بررسی دقیق و اثبات جرمش به اعدام محکوم گردید. سر او را با تیغ بریدند. البته قبل از اجرای تشریفات، پدر محکوم، یعنی اردشیر، طبق معمول، خصوصاً که موضوع ارتباط با خانواده سلطنتی داشت، هريك از قضات را در خلوت احضار کرد و به توضیحات آنان و دلایلی که محکومیت فرزندش را توجیه می کردند، گوش داد و پس از حصول اطمینان و یقین بر گنه کاری متهم، حکم اعدام را صحنه گذاشت و دستور اجرای آن را صادر كرد^{۲۶}.

مورد دیگری مربوط به یکی از دانه بران موسوم به دراكوسس است که فرزند خود را برای گناهی که مرتكب شده بود، محکوم به اعدام كرد^{۲۷}. البته همیشه قبل از صدور رأی، اعمال شخص متهم در نظر گرفته می شد تا چنانچه کارهای خوب او قابل ملاحظه باشد از علل مخففه استفاده کند. کسانی که به خانواده سلطنتی خدمات شایان توجهی کرده بودند، از مزایایی برخوردار می شدند و مورد تفقد مخصوص پادشاه قرار می گرفتند^{۲۸}. برعکس هر خیانتی نسبت به ایران یا افراد خانواده سلطنتی به سخت ترین وجهی مجازات می شد^{۲۹}.

در مورد بروز اختلاف بین اعضای خانواده های اشراف و اعیان، دادگاه های داوری تشکیل داده می شد که به حل و فصل این اختلاف می پرداخت. خود

اصحاب دعوی به تراضی داور را تعیین می کردند و هر رأی که از طرف داور صادر می شد طرفین موظف به اجرای آن بودند.^{۳۰} همیشه داور را از میان افراد خانواده های اشراف انتخاب می کردند ولی مواردی دیده شده است که برخلاف این روش از طبقات دیگر اجتماع می توانستند داور برگزینند.^{۳۱} راجع به مجموع قوانینی که در زمان هخامنشیان اجرا می شده هیچ گونه آثاری در دست نیست. همان طور که قبلاً تذکر داده شد، منشأ تمام قوانین در زمانهای گذشته دستورات آسمانی بوده است و چون برای ما تا کنون معلوم نشده است که هخامنشیان پیرو کدام مذهب بوده اند لذا درک نوع قوانین آنان بسی مشکل است. ولی با قرائنی که جسته و گریخته در لابه لای نوشته های یونانیها دیده می شود، می توان درک کرد که در مورد به خصوص چگونگی رفتار می شده است. از جمله آن موارد اینکه یکی از قوانین اساسی آن زمان برگزیدن ولیعهد بوده است که تحت شرایطی می بایست انجام گیرد. مادر ولیعهد می بایستی از خاندان سلطنتی باشد. راجع به جانشینی داریوش اول دیدیم چه کشمکشهایی در دربار رخ داد. در بدو امر، پس از اینکه داریوش بر اریکه سلطنت تکیه زد، بر حسب معمول، پسر ارشد خود، ارتوبازانس، را به جانشینی تعیین کرد ولی این انتخاب مورد اعتراض آتوسا، مادر خشایارشا و دختر کوروش کبیر، قرار گرفت. وی اعتراض خود را این گونه توجیه کرد: ارتوبازانس زمانی به دنیا آمده است که داریوش هنوز بر تخت سلطنت جلوس نکرده بود؛ از طرف دیگر مادر ارتوبازانس از تخمه اشرافی نیست و از زندهای صیغه داریوش است. بالاتر از همه مادر خشایارشا از خاندان سلطنتی و دختر کوروش کبیر است و طبق قوانین جاری مادر ولیعهد باید شاهزاده باشد.

حرفهای آتوسا قبول و خشایارشا، فرزند کوچکتر داریوش، به ولایتعهدی انتخاب شد.^{۳۲}

قانون اساسی دیگری مربوط به تعیین جانشین یا نایب السلطنه هنگام مسافرتها در از مدت شاهنشاهان هخامنشی وجود داشته است. اینان موظف بوده اند قبلاً جانشین خود را انتخاب کنند تا چنانچه واقعه ناگواری در حین مسافرت بروز کند، وقفه در امور کشوری رخ ندهد.

اگر از منشأ قوانین چیزی در دست نداریم در عوض از نحوه مجازاتی که اجرا می‌شده، اطلاعات زیادی به‌ما رسیده است. برخی از این مجازات‌ها فوق‌العاده سخت و بیرحمانه بوده است. یکی از مجازات‌های بزرگ، بعد از مجازات اعدام، قطع عضو بوده است مانند قطع گوش و بینی متهم.^{۳۳} مجازات باغیان و خائنان اعدام بوده است. سر آنان را می‌بریدند. در صورتی که چنین جرمی به وسیله افراد خانواده سلطنتی به وقوع می‌پیوست چشم متهم را کور می‌کردند.^{۳۴} نظیر این نوع مجازات در زمان صفویه بسیار متداول بوده است. نادرشاه نیز درباره فرزندش همین مجازات را مقرر داشت.

مجازات دیگری که رواج داشته «اوزمه‌یا» *Uzmayā* نامیده می‌شده است.^{۳۵} و آن عبارت بوده است از پر کردن پوست متهم با کاه و آویختن آن بر دار برای اینکه مردم متنبه شوند.

در مورد جنحه‌های کوچک، مرتکب به حبس، شلاق خوردن یا جرائم نقدی محکوم می‌شده است.^{۳۶} ولی مجازات فرار از نظام وظیفه بر حسب روایتی از هرودوت اعدام بوده است.^{۳۷} نوعی تبعیدگاه در جزایر بحر عمان، که هرودوت آن را دریای اریتره^{۳۸} می‌نامد به محکومان سیاسی که جرمشان چندان مهم نبوده است، اختصاص داشته است.

اما بزرگترین و نابخشودن‌ترین جرم یا گناه، «دروغ» یا دروغ گفتن بوده است. اگر سنگنبشته داریوش را در کوه بیستون مطالعه کنیم، خواهیم دریافت که تمام کسانی که علم‌طغیان بر ضد داریوش برافراشتند، محکوم به اعدام شدند. چنین احکامی نه به جرم یاغیگری بلکه جرم «دروغ» برای آنان صادر شده است. دروغ‌گویی نزد ایرانیان هخامنشی و ساسانی از گناهان بزرگ بوده است.^{۳۹} و نباید از سختی مجازات و شدت عمل در این مورد تعجب کرد. بعدها، در زمان ساسانیان، ایرانیان به این موضوع تا به جایی اهمیت دادند که راه دادن دروغ به اعماق افکار و روان و وجدان یعنی به محلی که هیچ کس را قدرت و نیروی اشراف بر آن نیست، جرم و گناه شمرده شده است. اساس مذهب زردشت بر این سه پایه مقدس قرار گرفت: اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک. به عقیده نویسنده موقعی که اندیشه پاک باشد دو عامل دیگر که زاده اویند پاک خواهند

بود. در زمان هخامنشیان دروغ‌گویی در ردیف بلاهای آسمانی قرار داشته‌است. در يك سنگنبشته، داریوش اول دروغ را هم‌ردیف خشکسالی و هجوم دشمن می‌داند و چنین می‌گوید: «تو که زین پس شاه گردی، اذدروغ پرهیز؛ مردی را که دروغ‌گوست از میان بردار. اگرچنین فکر کنی، باشد که کشور من پاینده بماند.» باز جای دیگر می‌گوید: «آنچه من کردم به‌خواست اهورامزدا در يك سال انجام شد. این نوشته را، تو که از این پشش می‌خوانی، باور کن و دروغ مپندار.»^{۴۰} و نیز: «که اهورامزدا این دهیو «پارسه» را محافظت کند از سپاه دشمنان، از فساد، و از دروغ، که فساد، سربازان بیگانه و دروغ به‌این کشور نزدیک نشوند.^{۴۱}

در اوایل سلطنت داریوش کبیر، که بعداً به‌طور مفصل به‌شرح آن خواهیم پرداخت، اجرای عدالت و تدوین قوانین بر پایه‌ی اصول و مقرراتی قرار گرفت، یعنی همان‌طور که در سایر کشورهای تابعه‌ی ایران قوانین را به‌دستور داریوش تدوین کردند و تحت قاعده و اسلوب جدیدی درآوردند، در قلمرو نژادآرایی نیز، که شامل ایران کنونی به‌علاوه‌ی افغانستان و پاکستان و ترکستان (روسیه) کنونی است، دستور تدوین چنین قوانینی صادر شده‌است. جای شك و تردید نیست که در این عصر، با تشکیل دادگاههای عمومی، از انتقامجوییهای خصوصی جلوگیری شد^{۴۲} و از طرف مقامات امنیتی دادگاههای همگانی برای رسیدگی به‌اختلافات و جلوگیری از هرج و مرج ناشی از دعاوی ایجاد گردید. امری که در زمان هخامنشیان بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت، احترام بیش از حدی بود که ایرانیان برای «دات» و عدل قایل بودند.^{۴۳} راستی و درستی را، که شعار ایرانیان ساسانی گردید، هخامنشیان پایه‌گذاری کردند^{۴۴}، انساندوستی و نوعپرستی یکی دیگر از شعارهای بافتخار آنان بوده‌است.^{۴۵} امری که بیش از تمام اینها قابل توجه و تحسین است و شاید در تاریخ انسانیت تاکنون مشابه آن دیده نشده‌است، احترام به‌عقاید مذهبی و رسوم دینی کشورهای تابع شاهنشاهی ایران است.

قوانین کیفری و اصول دادرسی که در بالا شرح داده شد، مختص ساکنان ایران‌زمین بود، یعنی پارسیها و مادها و سایر قبایل آریایی که در ابتدا اسامی

آنان را یادآور شدیم، مختص قومی که از دستورات يك دين پيروي می کردند و اهورامزدا را می پرستیدند. مجازات مجرمین در سرزمینهای تابع ایران بر طبق آداب و رسوم اهالی و ساکنین همان سرزمینها از طرف دادگاههایی متشکل از اشخاص مجرب و فقیه و وارد به قانون در هر دهیوه برقرار و اجرا می شد. با اینهمه در زمان داریوش، دانه برای ایرانی باقضات سرزمینهای دیگر در يك ردیف پهلوی به پهلوی یکدیگر دیده می شوند. مثلاً در لوحه ای می خوانیم که در ابتدای سال ۵۵۵ ق م، اوماداتو *Umadatu* از (پارسه) فرزند اودوناتو *Udonatu* و ارتابانوس فرزند بگاداتو *Bagadatu* در پشت میز دادگاه در بابل بر مسند داوران نشسته اند.^{۴۶}

در مناطقی که بنی اسرائیل ساکن بودند، امور قضایی را شورایی متشکل از مستترین و دانشمندترین افراد این قوم به ریاست يك قاضی موسوم به رش-گلوتا *Rēsh-Galuta* انجام می داد.^{۴۷} در عهد عتیق، در قسمتی که مربوط به عزرا سوفر یا عزرای دیر است، سند بارزی از چگونگی اجرای عدالت در زمان هخامنشیان داریم. اردشیر، شاهنشاه ایران ملقب به دراز دست، به عزرا چنین می نویسد: «با بینش و دانش خدایت (که در کتاب قانون درج است) و در دست داری، قضات و داورانی بگمار تا با مردم ابرنهران (فرات و دجله) داوری کنند و دادستان باشند. به کسانی که به قانون خدای تو سر فرود می آورند و کسانی که از این قانون بیخبرند بیاموز. همچنین هر کس قانون خدای تو و «دات» شاه را به کار نبندد حکم مجازات درباره اش صادر شود، خواه این حکم مربوط به مرگ، تبعید یا ضبط اموال و یا زندان باشد».^{۴۸}

در اینجا به چند ماده از قانون کیفر همگانی که درباره مجرمین یا گناهکاران اجرا می شده است برمی خوریم:

اشد* مجازات که مرگ بوده است درباره جرمهایی مقرر می شده است که قبلاً دیدیم یعنی خیانت به ایران و جنایتهای دیگر، خصوصاً دروغگویی. این مجازات بر حسب جرایم تخفیف می یافته است. جندهای بزرگ، قطع عضو مانند بریدن گوش و بینی و یا قطع زبان. و جندهای کوچک یا تبعید به جزایر خلیج فارس، که زندگی در آنها قطعاً به علت گرمای زیاد، طاقت-

فرسا بوده است، جرمهای کوچکتر با حبس و جزاهای نقدی کیفر داده می شدند.

همان طور که در حال حاضر معمول است که احکام در کشورهای جمهوری به نام ملت، و در ممالك سلطنتی به نام شاه وقت صادر می شود، در زمان هخامنشیان احکام دادگاهها به نام شاهنشاه ایران صادر می شده است. صرف نظر از قوانینی که عنوان (داتم) (*Dātam*)^{۴۹} داشته و بر حسب مناطق و اقوام ساکن آنها مورد عمل دادگاهها بوده^{۵۰} و اسنادی درباره آنها در دست است، «دات» حکمی که به نام شاهنشاه صادر می شده دگرگون نشدنی^{۵۱} یعنی قطعی و لازم الاجرا بوده است.

تا اینجا صحبت و گفتگو از ارتکاب اعمال و گناهانی بوده است که می توان گفت شرع و عرف هر سرزمینی مرتکب آنها را مجرم می دانست و محکوم می کرد. ولی مواردی پیش می آمد که اثبات گناه یا جرم مشکل بلکه غیر ممکن می نمود، یعنی دلیلی بر اثبات آن وجود نداشت که بتوان مبادرت به صدور حکمی کرد. برای اینکه راه حل عادلانه ای این متهم را از صدور حکم ظالمانه ای نجات بخشد، دادگاهها متوسل به «وره» یا ادای گواهی می شدند. با توجه به آنچه در قانون حمورابی دیده می شود، تشابه توسل به این وسیله نزد آشوریها و ایرانیان، که مذاهب مختلف داشتند، جای بسی شگفتی است؛ و اگر این مورد را با آنچه نزد اروپائیان قرن ۱۳ و ۱۴ معمول بوده است، بسنجیم حل مسئله آسان به نظر خواهد آمد. در اروپا این وسیله اثبات گناه مجرم را «اورادالی» *Ordalie* می نامیدند، یا قضاوت خدایی، و این روش در قرون وسطی در اروپا رواج داشته است.

در زمان هخامنشیان برای تعیین صحت و سقم عملی که مستوجب مکافات بوده است و دلیل بارزی به زیان مجرم که دال بر ارتکاب جرم باشد، وجود نداشته است، متوسل به این وسیله می شدند؛ و آن به تفصیل در دینکرت^{۵۲} شرح داده شده است. «وره» بر دو نوع بوده است: «وره سرد» و «وره گرم» یا (گرمووره).^{۵۳} در گرم وره می بایستی شخص مظنون از وسط آتش عبور کند. چنانچه به او آسیبی وارد نمی آمد دلیل بر بیگناهی او بود. شواهد این رسم را

در شاهنامه فردوسی دربارهٔ سیاوش پسر کیکاوس و نیز در کتاب ویس و رامین (گریختن ویس و رامین) به تفصیل می‌توان یافت. ۵۴

و اما راجع به قوانین مدنی، اسنادی در شوش به وسیلهٔ شایل، باستان-شناس معروف فرانسوی، به دست آمده است که قابل ملاحظه و درخور توجه‌اند. چند مورد را برای اطلاع از وجود و چگونگی قوانین مدنی در آن عصر خاطر-نشان می‌سازیم. در یکی از این اسناد، از سهم الارث وراث گفتگوست که مدتی پس از تعیین شدن سهم الارث وراث اقامهٔ دعوی شد^{۵۵} یعنی قضیه دوباره در دادگاه مطرح گردید. در يك لوحه دو وارث به نام كوك ادر (آذر) -Kuk Adar و ابی ایلی *Abi-ili* که از پدرشان، موسوم به اتانه ایلی *Ataneh-ili*، سهم خود را از ماترك او در شهر و خارج شهر تصاحب کرده بودند، طی سندی تأیید کرده‌اند که موضوع کاملاً خاتمه یافته است و هر يك سهم الارث خود را دریافت داشته است، و چنانچه در آتیه هريك از آنان بگوید که سهم الارث او بر پایهٔ بحث و دلیل مقرر نشده است دستها و زبان او قطع خواهد شد، و از آنجا که به ساحت شوشینك *Šušinak* توهین کرده است، فلان مقدار پول باید به عنوان جریمه بپردازد. او باید به بیگاری آوردن آب گمارده شود و «شازی» مغز او را خرد کند. این قرارداد در حضور پانزده شاهد پس از گفتگو و تبادل نظر، تنظیم شده و هريك از گواهان با دست زدن بر خدایان معبدگاه سوگند یاد کرده‌اند. اثر انگشت ابی ایلی. ۵۶

مورد دیگری که حائز اهمیت است مربوط به هبهٔ مردی است به زنش:

جمیل اداد *Gemil-Adad* از صمیم قلب و با تمام محبت هر چه را که از کدیمین به دست آورده و در اختیار دارد به زنش بلتانی *Beltani* می‌بخشد. برای اینکه هنگام زندگی مشترك با او زحمت کشیده و کارهایی انجام داده، اینها به عنوان هدیه به او واگذار می‌شود. هريك از فرزندان، پسر یا دختر به مخالفت با این هدیه قیام کنند حق ورود به این خانه را ندارد و حق خوردن غذا در آن نخواهد داشت. موضوع کاملاً روشن است چون در حضور همگی بحث شده است. فرزندی که حاضر به خدمت به مادرش باشد، می‌تواند با اجازهٔ مادرش نزد او بماند و هر چه را که مادرش به او بدهد تصاحب کند. تمام

دارایی نقدی ماترك به ایشاهیگال خواهرشان داده می شود. این قرارداد در حضور شمش *Šamaš* با ادای نام اتامرا هالکی *Atamera halki* و همچنین نام تمتی اگوم *Temti Agum* تنظیم شده است. زنم می تواند به میل خود به هر کس هدیه کند. اثر انگشت جمیل اداد ۵۲.

از این نوع قراردادها زیاد به دست آمده است و خود گواه بر آن است که قوانین مدنی پیشرفت شایانی داشته است. حتی يك سند ازدواج در این الواح دیده می شود که در معبدگاه ته ته تمتی آگوم *Tate-Temtiagum* به وقوع پیوسته است، بین شوشینک موبالیت *Sušinnak mubalit* و ایلشاهیگال *Iliša hingal* که هر دو در حضور شمش^{۵۸} (شمس) ازدواج کرده اند^{۵۸}

در خاتمه این گفتار لازم به تذکر است که داریوش کبیر به حق، به عنوان بزرگترین سازمان دهنده در تاریخ مشهور شده است. از جمله کارهایی که در زمان سلطنت او انجام گرفته و مورد توجه واقع شده که قبلاً سابقه نداشته است، یکی احترام به آیین مذهبی کشورهای امپراتوری ایران بوده و دیگر ایجاد وحدت سیاست بوده است برای نیل به هدف نگاهداری این سرزمینهای پهناور و یکپارچه زیر سلطه ایران. این مهم، پیش از هر چیز با ترویج و تمهید خط آرامی در سرتاسر شاهنشاهی ایران به حقیقت پیوسته است. متأسفانه باید گفت که این اقدام حتی ایران کنونی را دچار بزرگترین مشکلات کرده است. به این معنی که خط آریایی را که مانند خط لاتینی دارای حروف مصوتة یا اعراب است به پیچیدگی و اشکالات خط سامی محکوم کرده که فاقد اعراب است. کلمه «دات» *Dāth*، که اصلاً سامی است و برای اولین بار آن را در استوانه کورش می یابیم^{۵۹}، «دات» تلفظ می شده است و در کتب مقدس یهودیان در کتابهای عزرا و استر نیز به آن برخورد می کنیم^{۶۰} معلوم نیست که پیش از آن ایرانیان به جای این واژه چه کلمه ای به کار می بردند. قبلاً یادآور شدیم که برای هریک از استانها یا سرزمینهای شاهنشاهی ایران، چه در اسرائیل و چه در مصر، داریوش عده ای را مأمور تدوین قوانین کرد. در ایران نیز این مسئله را وجهه همت خود قرارداد

و برای تدوین مجموعه‌ای از قوانین فرمان صادر کرد که «هوداتم» *Hudātam* (قوانین خوب) نامیده می‌شد. در یکی از سنگنبشته‌ها که مربوط به داریوش اول است چنین نوشته شده است: «به‌اراده‌ی اهورامزدا این سرزمین از روی «دات» من رفتار کردند. آنچه من فرمان دادم آن کردند.»^{۶۱}

«هوداتم» داریوش، مانند مجموعه‌ی حمورابی، از روی سوابق و پیشینه‌ها و سنن قدیم تدوین شد.

داریوش تا پایان زندگیش به «هوداتم» خود فخر می‌کرد و به‌دادگری و دادگستری نامبردار شد. پس از داریوش این نام و شهرت نیز ادامه داشت. افلاطون می‌نویسد: «داریوش قانونگذاری بود که قوانین او شاهنشاهی ایران را تا زمان حیات من از هرگونه گزند مصون و محفوظ نگاه داشته است.»^{۶۲}

حتی تا زمان فرمانروایی سلوکیدها، که با هجوم سربازان مقدونی اسکندر رهسپار ایران زمین شدند، تا سال ۲۱۸ م، یعنی در حدود پانصد و پنجاه سال بعد، از «دات» شاه همچون قانون فرمانروا یاد می‌شد.^{۶۳}

§ ۶

دارایی — اقتصاد

بین پادشاهان ایران قدیم کمتر فرمانروایی را می‌بینیم که مانند داریوش اول، به‌خوبی درک کرده باشد که کامیابی و سعادت يك ملت و در نتیجه دوام و بقای سلطنت بر پایه‌ی اقتصادی سالم باید استوار باشد. داریوش نه فقط يك قانونگذار و يك سازمان‌دهنده بود، بلکه با فکر روشنی که داشت يك اقتصاددان برجسته به‌شمار می‌رفت. او درک کرده بود که اولین شرط پایداری کشور برقراری قاعده و ضابطه در امور اقتصادی است. براساس همین فکر بوده است که مقیاسها و اوزان را بر پایه‌ی صحیحی گذاشت و آن سیستم پولی را که قبلاً نیز وجود داشت، تکمیل کرد و به‌تعمیم و توسعه‌ی آن همت گماشت. بنا بر عقیده‌ای که عمومیت یافته و ناشی از نظر یاد شده است، تأسیس يك سیستم مالیاتی و گسترش آن در سراسر قلمرو شاهنشاهی هخامنشی از ابتکارات داریوش است.

هرودوت، مورخ یونانی الاصل، در این مورد چنین می نویسد: «داریوش کشور خود را به بیست منطقه تقسیم کرد. ایرانیان هر يك از این منطقه ها را شهر بنشین می نامیدند. هر يك از آنها به وسیله يك استاندار اداره می شود و ضمناً این استاندار موظف است مالیاتهای (فوروس $\phi\acute{o}\rho\omicron\varsigma$) را که از هر منطقه وصول می کند به داریوش بپردازد.» (III، ۸۹) این بیست منطقه شهر بنشینهای بودند زیر فرمان يك شهر که مالیاتها را وصول می کرده است. لیکن استان پارسه از پرداخت مالیات معاف بوده است (III، ۹۷). به علاوه اقوام و قبایلی مانند کلخیسیها^۱ *Colchides*، حبشیها، اعراب و ساکنان شمال قفقاز، از کسانی بودند که مانند سکوتها (سیتها) و سکه ها از پرداخت مالیات معاف بودند ولی مجبور بودند هر سال هدیه هایی که هرودوت دورون $\delta\omega\rho\omicron\nu$ می نامد (در مقابل $\phi\acute{o}\rho\omicron\varsigma$ که مالیات است) به داریوش تقدیم کنند (III، ۹۷). از این نوشته هرودوت چنین نتیجه می توان گرفت که تقسیم بندی شاهنشاهی ایران به بیست شهر بنشین و تأسیس يك سیستم مالیاتی، از ابتکارات داریوش اول است. سپس هرودوت اضافه می کند: «پس از آن داریوش جزایر و قبایلی را که در اروپا تا منطقه تسالیه (تسالی) *Thessalie*^۲ ساکن اند مشمول مالیات کرد. (III، ۹۶). ولی در جای دیگر همان مورخ می نویسد: «در زمان سلطنت کورش و پسرش کمبوجیه، پرداخت مالیات تحت اصول و قواعده معینی در نیامده بود و هر قومی چیزی به عنوان ارمغان به پادشاه می داد.» در این جا باید گفت که هرودوت با وجود اینکه اطلاعاتی از اوضاع و احوال آن عصر در اختیار ما گذاشته است متأسفانه دچار ضد و نقیض گویی شده و همه نوشته های او با حقیقت وفق نمی دهد. مثلاً:

۱- وی قبلاً نوشته بود که داریوش مبتکر وضع مرتب مالیات است. ولی در جای دیگر خلاف آن را بیان می کند و می گوید: موقعی که سمردیس یاغی شد و خود را بر دی، برادر کمبوجیه، نامید، همه ایرانیان را برای مدت سه سال از پرداخت مالیات و خدمت نظام وظیفه معاف کرد.^۳ بنابراین قبل از جلوس داریوش به تخت سلطنت مالیات وجود داشته است^۴ و برقراری آن با سلطنت داریوش آغاز نشده است.

۲- هرودوت در جای دیگر (III، ۱۳) چنین می نویسد: «ساکنان لیبیا، هم‌مرز مصر، برای اینکه از مصائبی که ایرانیان بر سر مصریها آورده بودند، مصون بمانند، داوطلبانه حاضر به پرداخت مالیات ($\phi\acute{o}\rho\omicron\varsigma$) شدند و هدایایی $\delta\acute{\omega}\rho\omicron\upsilon$ نیز تقدیم کردند^۵. همین عمل را ساکنان برکه و سیرنه *Cyrène* به همان علت، که ترس و خوف باشد، انجام دادند. کمبوجیه هدایای اهالی برکه را پذیرفت ولی از هدایای سیرنیها ناراضی بود، چون که هدایا احتمالاً ارزش چندانی نداشته و در حدود پانصد مینا (*Mines* منته) نقره بوده است که کمبوجیه بین سربازان خود تقسیم کرد.» (هرودوت III، ۱۳)

۳- مخالف گویی سوم هرودوت در اینجا است که می نویسد: «ارکسیلائوس *Arcésilas*، اهل سیرنه، قبلاً خدماتی نسبت به کمبوجیه پسر کورش انجام داده بود و آن آماده کردن وسایل فتح سیرنه و پرداخت مالیات بود.» (هرودوت IV، ۱۶۵)

از این ضدونقیض گوییهای هرودوت چنین می توان نتیجه گرفت که قبل از جلوس داریوش به تخت سلطنت، مالیات، و پرداخت و وصول آن وجود داشته است و در مورد تقدیم هدیه که دورا $\delta\acute{\omega}\rho\alpha$ می نامد^۶، چون از يك طرف اجباری بوده و از طرف دیگر جنبه اجبار از خصوصیات مالیات است، می توانیم آن را مالیاتی بدانیم که در زیر پرده پوشیده شده است تاخشونت ظاهری و زندقگی اجباری، بودن آن پوشانیده بماند^۷.

شاهنشاهی هخامنشی، همان طور که دارای مناطق و سرزمینهایی بامذهب و ادیان مختلف بوده است، شامل کشورهایی می شده است که باوجود تفویض خودمختاری به آنها از طرف حکومت مرکزی ایران، معاف از پرداخت مالیات نبودند و یکی از این موارد که مؤید این عقیده است وضعیتی است که کیلیکیا *Cilicie* را شامل می شده است.

اقتصاد و سازمان

شاهزادگانی که در کیلیکیا حکومت می کردند، از خانواده سلطنتی سی-نسیس *Syennesis* بودند.^۸ پادشاهی در این خانواده موروثی بود، چون جزء شاهنشاهی ایران و تحت الحمايه آن شده بودند، در ازاء این آسایش و حمایت، مجبور به پرداخت مالیات بودند.^۹ این مالیات چنانچه اظهارات هرودوت را قبول کنیم^{۱۰} عبارت بوده است از تقدیم روزانه يك اسب سفید، یعنی سیصد و شصت اسب در سال. در نتیجه می توان به خوبی درك كرد كه همزمان با سیستم مالیاتی معمولی که در دهیاه ها یا شهر نشینها، قبل از داریوش کبیر، وجود داشته است، سیستم تقدیم ارمغان و هدیه نیز معمول بوده است. از طرف دیگر از آنجایی که تقدیم هدایا جنبه اجباری داشته است، تفاوتی با مالیات نداشته است. بنابراین از بدو امر، یعنی از ابتدای تأسیس شاهنشاهی ایران هخامنشی به دست کورش بزرگ و حتی قبل از تأسیس این شاهنشاهی، چنانکه متداول بوده و طبیعی جلوه می کند، اتباع برای مخارج مختلف و حفظ و حراست کشور می بایستی سهم خود را ادا کنند. پس پرداخت مالیات وجود داشته است.^{۱۱} بنابراین استدلال، ادعای هرودوت در این مورد (III، ۸۹) بی ارزش و مردود است.

همین اظهارات هرودوت راجع به مالیات φόρος و هدیه δῶρα موجب شده است که نقوشی که در پلکانهای ابدانه (اپادانا)ی تخت جمشید ترسیم شده اند و از نمایندگان ملل مختلف شاهنشاهی ایران در آن زمان حکایت می کنند، به انحاء مختلف تعبیر و تفسیر شوند. عده ای از ایران شناسان آنها را آورنده باج یا مالیات دانسته اند و برخی دیگر تقدیم کنندگان نوروزی پنداشته اند. از جمله اردمان^{۱۲} Erdman می نویسد: «به عقیده من چنانچه تخت جمشید را با واژه نوروز یکی و مساوی بدانیم این تصویر زیاد متهورانه نباشد. این فضای عظیم به هیچ وجه نه مقر شاهانه بوده است و نه مرکز رتق و فتق امور شاهنشاهی بزرگ ایران. فقط به منظور بارعام در روز عید نوروز

ایرانی تأسیس شده است.» گیرشمن باستانشناس مشهور فرانسوی تقریباً همان تصور را بیان و اضافه می‌کند که پرس‌پلیس (تخت جمشید) فقط برای برگزاری مراسم عید مذهبی و ملی ایرانیان، که عید نوروز است، ساخته شده است.^{۱۳} ولی گِرولد والزر Gerold-Walser^{۱۴} معتقد نیست که این نقوش مربوط به آورندگان باج باشد بلکه آنها را مربوط به هدایایی می‌داند که نمایندگان سرزمینهای شاهنشاهی به مناسبت عید نوروز به پادشاه تقدیم می‌کردند که از بهترین محصول و فراورده‌های کشورهای خودشان بوده است.

ولی به عقیده نگارنده این نقوش نه معرف آورندگان خراج است و نه تقدیم کنندگان هدایا. در تعیین مفهوم واقعی و اصلی این نقوش تشتت فراوان و عقاید مختلف بین نویسندگان و باستانشناسان وجود دارد و این می‌رساند که اینان نتوانسته‌اند به‌طور صریح اظهار عقیده کنند و با کلماتی مانند: «خیال می‌کنم» یا «تصور می‌رود» عقایدی ابراز داشته‌اند که هیچ‌گونه قطعیتی در آنها مشاهده نمی‌شود. همان‌طور که از لباسها و ساز و برگ این نقوش می‌توان دریافت، اینها نمایندگان سرزمینهای مختلف و متعدد شاهنشاهی ایران هستند و هر یک متاع و کالایی، مختص کشور خویش، مانند حیوانات گوناگون - وحشی و اهلی - پارچه‌ها و ظروف متنوع با خود همراه دارد.

از طرفی نباید از نظر دور داشت که در دوهزار و پانصد سال قبل مسافرت از کشوری به کشور دیگر حتی از شهری به شهر نزدیک و همسایه، مدت مدید و بسا ماهها به‌طول می‌انجامیده است و کسب اطلاع از محصولات و کالاهای هر کشور به آسانی میسر نبوده است و اگر کسی که می‌خواسته است سیاهه‌ای از انواع کالاها و امتعه و فراورده‌های هر کشوری مدون سازد، چنانچه شخصاً اقدام به مسافرت می‌کرده است، شاید تنظیم چنین سیاهه‌ای سی سال یا بیشتر طول می‌کشیده است. همان‌طور که تقریباً تمام سنگنبشته‌های داریوش و پسرش خشایارشا مکرر از فتوحات و کارهای انجام‌شده حکایت دارند و عظمت و پهناوری شاهنشاهی ایران را برای آیندگان با غرور مخصوصی تشریح می‌کنند، این نقوش و تصاویر نیز محصول کشورهای متعدد و سرزمینهای پهناور شاهنشاهی را به‌عقاب و سلاطین خلف می‌شناسانند. پس در واقع این نقوش

نماینده عظمت ایران از نقطه نظر پهناوری است و به عقیده نویسنده نمی توانند صور آورندگان باج یا خراج باشند. قرینه ای که مؤید همین عقیده است، نقش تخت سلطنت داریوش است که به وسیله بیست و سه نفر، که نمایندگان بیست و سه کشور مفتوحه داریوش اند، حمل می شود بدون اینکه در حقیقت در هیچ زمانی تخت سلطنت بردوش کسی حمل شده باشد.

در سنگنبشته های داریوش و خشیارشا این موضوع به خوبی درك می شود. وقتی که در آنها با تفرعن گفته می شود: «خدای بزرگی است اهورامزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که این آبادانی را برای انسان آفرید، که خشیارشا را به پادشاهی رسانید، که او را سرآمد پادشاهان گزید، که او را بر کشورهای متعددی مسلط کرد. من خشیارشا هستم - پادشاهی بزرگ - شاه - شاهان - شاه کشورهای که دارای اقوام مختلف هستند. پادشاه این سرزمینهای پهناور و دوردست.» و نظایر اینها. این اقتدار و سلطه را داریوش به نوع رساتری در سنگنبشته های خود بیان کرده و بدین وسیله عظمت شاهنشاهی ایران را، که به دست او به وجود آمده و نظم گرفته است، در مقابل دیدگان مجسم کرده است. والزر در این مورد می گوید: «آیا واقعاً اینها (نقوش تخت جمشید) نمایندگان کشورهای آورنده هدایا یا خراج اند؟ در این امر شك و تردید است.»^{۱۵} و سرانجام با هر تسفلد همعقیده می شود^{۱۶} که می گوید: «این قصر - های باعظمت (تخت جمشید) فقط و فقط به منظور برگزاری مراسم نوروژی ساخته نشده اند بلکه از نظر اینکه خانواده هخامنشی از این سرزمین برخاسته است و به منظور بزرگداشت آن، اقدام به ایجاد این قصرها شده است.»

در حقیقت این نقوش نه فقط برای آن عهد، بلکه برای نسلهای آینده به وجود آمده اند. همان طور که خود داریوش در سینه کوه بیستون نام خود را جاویدان کرده و می گوید: «این کارها که انجام داده ام به کمک اهورمزدا در خلال يك سال انجام دادم - تو که این نوشته هایی را که کارهای انجام شده مرا شرح می دهند خواهی خواند، سخنان مرا باور کن و آنها را دروغ مپندار - بسی کارهای دیگر انجام داده ام که در اینجا به شرح آن نپرداخته ام برای این که

ممکن بود خواننده آن را باور نکند و بگوید تمام اینها دروغ است.»^{۱۷} آیا این کارها که شخصی خارق العاده در یک سال انجام داده، تشابهی با معجزه‌ندارد؟ داریوش که ادعای پیغمبری نکرده است این کارها را شرح نمی‌دهد، چون می‌داند که از یک تن آدمیزاد خارق العاده به نظر می‌آید.

بنابر آنچه گذشت، داریوش و جانشینان بلا فصل او برای کارهایی که انجام داده‌اند، اهمیت فوق العاده قائل‌اند و خواهان آن بوده‌اند که نسلهای بعد و قرون متمادی بدانند چه کارهایی انجام داده‌اند. تا آنجایی که داریوش می‌گوید: «قبل از من در مدت یک سال این همه کار را هیچ پادشاهی انجام نداده است. اگر گفته‌های مرا پنهان نکنی و به مردم آنها را بشناسانی اهورامزدا دوست تو باشد و اعقاب تو را جاوید کند و عمر طویلانی به تو عنایت فرماید ولی اگر این نوشته را از بین بیری اهورامزدا تو را از بین ببرد و خانواده تو را نیست گرداند.»^{۱۸}

بالاخره خود و الزمره موضوع پرداخت مالیات را از طرف نمایندگان سرزمینها منتفی می‌داند و از خود می‌پرسد: «آیا می‌توان پذیرفت که ایلامیها به عنوان مالیات فقط شیر می‌داده‌اند.»^{۱۹} دونالد ویلر به نوبه خود، به‌طور ناخودآگاه، عقیده ... را تأیید می‌کند.^{۲۰}

به‌طور خلاصه، پادشاهان هخامنشی برای تشریح و توضیح سلطه خود بر کشورهای مختلف با حجاریهای گوناگون، به‌دو صورت، تاریخ تصویری و نقشه جغرافیای اقتصادی قلمرو خود را نمایان کرده‌اند، تا در حقیقت خود را بدین وسیله برای نسلهای آینده، بدون این که نیازی به لوحه گویای خطی باشد، بیان کنند. مهمترین تصویر، تخت سلطنتی داریوش است که به وسیله نمایندگان کشورهای متصرفی با تمام احترامات لازمه سلطنتی حمل می‌شود. دیگر تصاویر نمایندگان کشورهای زیر سلطه هخامنشی است با بهترین کالاهای هر یک از آن کشورها، اعم از آنکه این کالاها هدیه تلقی شود یا تصاویر آنها فقط نمایی از اقتصاد آن کشور شمرده شود.

در یکی از بناهای وابسته به پادشاه تخت جمشید، معروف به دژ یا قلعه، لوحه‌ای کشف شده است مربوط به خشایارشا که مؤید مراتب بالاست. خشایارشا

در این لوحه می‌گوید: «موقعی که داریوش به تخت جلوس کرد. کارهای باشکوهی انجام داد. داریوش، پدرم، مرا مهیستر و بزرگترین کس بعد از خودش تعیین کرد و موقعی که داریوش دارفانی را وداع گفت (یا از اداره امور کناره‌گیری کرد) با اراده‌ی اهورمزدا من به جای پدرم بر اریکه‌ی سلطنت تکیه زدم و وقتی که به پادشاهی گمارده شدم، کارهای باشکوهی انجام دادم و از هرچه توسط پدرم ساخته شده بود حمایت کردم و کارهای دیگر نیز انجام دادم. هرچه من به وجود آوردم و آنچه را که پدرم انجام داده، همه با عزم و اراده‌ی اهورامزدا تحقق پذیرفت. اهورمزدا از من حمایت کند و هرچه را ما انجام دادیم اهورمزدا نگهدار باد.»^{۲۱}

مراتب بالا می‌رساند که شاهان هخامنشی عموماً یا لااقل بانیان و بنیاد-گذاران اولیه‌ی عظمت شاهنشاهی ایران يك موضوع را نصب‌العین خود قرار داده و تمام هم خود را بر آن مصروف داشته بودند، و آن انجام دادن کارهایی بوده است که به عقیده‌ی آنها تا آن روز انجام نشده بوده. آنان اصرار می‌ورزیدند که یاد این اعمال انجام شده همیشه جاوید بماند تا نام خودشان نیز جاوید و پایدار باشد.

حال ببینیم داریوش در زمینه‌ی اقتصادی چه ابتکاراتی از خود نشان داده است که این قدر در انتشار آنها پافشاری می‌کند و می‌خواهد نامش ابدی باقی بماند. اولین ابتکار داریوش ریختن شالوده‌ی اقتصاد امپراتوری ایران بر اساس قانون مالیاتی است که بر دواصل مبتنی بوده است. داریوش کبیر در امور مالی دورشته ابتکار را با دقت به کار بسته است:

۱- رشته ابتکارهای نخست مربوط اند به مالیاتها و جنس و میزان آنها. الف - چنین به نظر می‌رسد که این شاهنشاه بیشتر نسبت به مالیات نقدی تمایل نشان می‌داده تا به مالیات جنسی. قبلاً تذکر دادیم که مالیات بعضی از کشورهای وابسته به امپراتوری ایران، خصوصاً در سه منطقه، از کالاهای داخلی آنها بود. این سرزمینها عبارت بودند از کولخیس حبشه و عربستان (هرودوت III، ۹۷). مابقی استانهای شاهنشاهی مالیاتهای خود را نقداً یعنی با پول (طلا یا نقره) می‌پرداختند.

ب - داریوش به کلیه خشاسه پاوه‌ها (شهرب نشینها) فرمان داد تا مالیاتی که وصول می کنند از نوع شمش باشد.^{۲۲} قبل از داریوش قسمت عمده از سرزمینهای زیر سلطه ایران مالیاتها را به کالاهای تولیدی خود می پرداختند. به فرمان داریوش شهرب نشینها خواه دارای معدن طلا باشند یا نباشند، بایستی مالیات خود را به صورت شمش طلا بپردازند (هرودوت III، ۹۵ و III، ۹۴ و ۹۷) و مناطقی که فاقد این فلز بودند می بایستی اجناس خود را با فروش آنها بدو وجه نقد تبدیل کنند و مالیات خود را به نقد به خزانه سلطنتی بپردازند. همین امر موجب شد که تحول بزرگی در زمینه امور اقتصادی پدید آید و از این نظر پیشرفتهای شایان توجهی در مناطق مختلف امپراتوری به وقوع پیوندد. ولی در عین حال اسلوب تهاتری در مقابل اقتصاد پولی هنوز به کلی منسوخ نشده بوده و همچنان وجود داشته است.

ج - داریوش مقدار مالیاتی را که هردهیاوه می بایست بپردازد خود تعیین می کرد؛ مثلاً^{۲۳} برای بابل يك هزار تالان (هرودوت III، ۹۲)، برای مصر هفتصد تالان (III، ۹۱)، برای لودیا پانصد تالان (III، ۹۵)... مالیات مقرر شده بود. البته پرواضح است که قبل از مقرر شدن مقدار مالیات هردهیاوه به فرمان این شاهنشاه، از وضع هریک از آنها راجع به مقدار و نوع محصول تولیدی و چگونگی آب و هوا و عوامل دیگری که مؤثر در امور تولیدی هستند، اطلاعات لازم کسب می شد^{۲۴} تا به ساکنان تحمیلی نشود و مالیات از روی عدالت و انصاف وصول شود.^{۲۵} بدین قسم مقصود داریوش عبارت بوده است از جلوگیری از اجحاف خشاسه پاوه‌ها در اضافه کردن مبلغ مالیات به منظور تحصیل خوشنودی شاهنشاه، یا کم کردن آن به منظور به دست آوردن محبوبیت و در پرتو این محبوبیت، برانگیختن مردم به ضد حکومت مرکزی؛ چنانکه اسمردیس (گوماتای غاصب) به همین منظور مردم را از پرداخت مالیات برای مدت سه سال معاف کرد^{۲۵} و این امر مشکلاتی فراهم آورد، چون بعداً نیز در آن تغییری داده نشد و جانشینان داریوش درصدد رفع نواقصی که این سیستم دربر داشت برنیامدند. از سوی دیگر عیب بزرگ اولیه که داریوش کبیر در فکر چاره جویی آن برنیامد، این بود که شهر بها حقوق و سهم خود را از ساکنین

شهرب نشین می گرفتند و این خود موجب ظلم و اجحاف آنان نسبت به ساکنان شهرب نشین می شد. مثلاً نحمیا از طرف اردشیر دراز دست به مقام شهری دهیاوه Judée در اسرائیل منصوب شد؛^{۲۶} وی هر روز ۱۵ نفر را در استانداری دعوت می کرد، صرف نظر از کسان دیگری که از مناطق مختلف به نزد او می آمدند. روزانه، بیش از دویست نفر سرمیز غذای او حضور داشتند و مخارج آنان را دهیاوه خود متحمل می شد و حال آنکه قبلاً چنین نبوده است.

یا شهرب نشین بابل موظف بود که در هر سال چهار ماه شاهنشاه و درباریان را مهسان و مخارج زندگانی چهار ماهه آنان را تأمین کند، به علاوه مژداری وجه نقد، به عنوان جیره تریانتخمس *Tritantaxmes*، پسر ارتابازوس پردازد، و این مبلغ اخیر بابت کمک هزینه ای بود که شاهنشاه قبول کرده بود به وی پردازد.^{۲۷}

بنابراین همان طور که ملاحظه می شود مواردی وجود داشته است که نظارت بر آنها میسر نبوده و به اراده شهرب بستگی پیدا می کرده و چه بسا از این جهت به ساکنان و اهالی شهرب نشین تحمیلاتی می شده است.^{۲۸} ضعف دیگر نظام مالیاتی این که مقدار مالیات مقرر هر شهرب نشین تا آخر سلطنت هخامنشیها ثابت بوده است.

د - داریوش کبیر علاوه بر تعیین مبلغ مالیات هر شهرب نشین به نسبت درآمد آن آب و هوای منطقه، مقدار هدایائی را که زیر عنوان «دورا» *ὑπόρρα* از طرف اعراب و حبشیها و کولخیسیها پرداخت می شد مشخص کرد. هرودوت می نویسد (III، ۹۷): «نه فقط مقدار این هدایا معین بود بلکه آنها را در زمان معینی نیز پیشکش می کردند.» لذا می توانیم بگوییم که ابتکار دیگر داریوش بزرگ تعیین و تثبیت نوع و مقدار (هدایایی) است که قبلاً بر طبق (میل و اراده) اهالی و ساکنان منطقه آورده می شد. یونانیها، به علت همین ابتکار، داریوش را کاپهلوس *καπελος* (*Kapelos*) لقب دادند و منظورشان این بوده است که داریوش مانند يك سوداگر در مقابل حفظ و حراست شاهنشاهی ایران که خود مستلزم مخارجی بوده است، هدایا و مالیاتهایی می گرفته است. این کنایه یونانیان، که دشمنان اصیل ایران بودند، با توجه به واقعیت امروزی

که نظام مالیاتی برای رتق و فتق امور هر کشوری لازم و واجب است، مردود است. به هر حال واضح است که دفاع از حدود و ثغور هر کشوری احتیاج به پول دارد و این پول باید از طرف اشخاصی که خواهان آسایش و عدم تجاوز بیگانگان به کشور خود هستند، تأمین شود، و اگر اجحافی در بر نداشته باشد، کاملاً طبیعی است. هرودوت باز در این مورد تعمداً اشتباه می‌کند، چونکه می‌نویسد: «ایرانیها (پارسیها) به او (داریوش) این لقب را داده‌اند» در صورتی که قبلاً دیدیم که همین مورخ نوشته است که ایرانیها (پارسیها) از پرداخت مالیات معاف بودند. پس این لقبی است که یونانیها به داریوش داده‌اند. وانگهی تمام مشاغل حساس کشوری و لشکری به پارسیها واگذار شده بوده است.^{۲۹}

۲- ابتکار دیگر داریوش در زمینه اقتصادی از این قرار بوده است:

داریوش نه فقط پرداخت مالیات و هدایا را تحت شرایط و مقرراتی درآورد بلکه يك سازمان دارایی، که دارای شعبات مختلف بود، به وجود آورد. این دستگاه تحت شرایط و قوانین معینی اداره می‌شده است.^{۳۰} و اجرای مقررات آن در هر دهی و شاهنشاهی به استاندار محول بوده است.^{۳۱} همان‌طور که در عهد ساسانیان همچنان بر همین اصل و اساس عمل می‌شده است. لذا این قسمت از سازمان کشوری ایران دچار تحولات و تغییرات اساسی نشده و خود را مانند همیشه با وضع استانها از نقطه نظر آب و هوا و تغییرات جوی و امکانات اقتصادی انطباق نداده است. گو اینکه این وضع باید مربوط به شرایط بنیانی جامعه بوده باشد، یعنی از آنجایی که زراعت و کشاورزی اساس اقتصاد شاهنشاهی را تشکیل می‌داده، فشار اقتصادی بر پشت و شانه برزگران وارد می‌شده است.

همان‌طور که قبلاً مشاهده شد، اخذ و پرداخت مالیات، قبل از داریوش اول، از طرف زمامداران بر اساس صحیح پایه‌گزاری نشده بود. پس از برقراری شاهنشاهی ایران و توسعه مرزهای آن و ورود اقوام مختلف در امپراتوری، تأسیس يك دستگاه وصول مالیات و تصویب قوانین و مقرراتی به منظور تنظیم امور شهر بنشینها و اداره اقتصاد کشور لازم و واجب به نظر رسید. زیرا داریوش

کبیر منظورش فقط گرفتن مالیات و انباشتن آن در خزانه نبود، بلکه، همان طور که بعداً خواهیم دید، وی هم خود را بر پیشرفت و ترقی و تعالی امپراتوری ایران و توسعه اقتصادی آن مصروف داشت.

قبل از آنکه به شرح سازمان دارایی در عهد هخامنشیها پردازیم، لازم است کلماتی را که برای مالیات در آن زمان استعمال می شده است بدانیم. در سنگنبشته های هخامنشیها^{۳۲} به کلمه «باجی» *baji*^{۳۳} برمی خوریم که مطابق کلمه «مالیات» است که ما امروز به کار می بریم. کلمه دیگری که در آن زمان به این معنی معمول بوده، کلمه خراگ *χαραγ* (خراج) است.^{۳۴} نظر به این که مالیات اصلی را «باژ» یا «باجی» (باج) می نامیدند کلمه «خراگ» (خراج) می بایستی مربوط به هدایا و ارمغانهایی بوده باشد که مردم به میل و رغبت خود می پرداختند، یعنی همان «دورا» *dora* یونانی؛ با این تفاوت که در زمان داریوش کبیر مقدار و موعد پرداخت آن مشخص و معین شد. پس از ممیزی و ثبت اراضی و املاک و تعیین مقدار مالیاتی که به هر کس تعلق می گرفت، داریوش این اراضی را به واحدهای زراعی، که پرسنگ *Parasang* (یونانی: *ἑκατασταδίων*) می نامیدند، تقسیم کرد و هر فرسنگ ملزم به پرداخت مبلغ معینی مالیات در سال گردید.^{۳۵} البته این مالیات بر حسب مقدار محصولی بود که هر دهیاه در سال به دست می آورد، و آن به وسیله فرماندار جمع آوری و به خزانه ها فرستاده می شد.^{۳۶} در زمان استرابو (XV، ۳، ۲۱) مالیاتهای وصولی در ساختمان مخصوصی که به «گنژ» یا «گنج» موسوم بود، نگاهداری می شد.^{۳۸} چنین ساختمانی را باستان شناس و ایرانشناس آلمانی، هرتسفلد، در سال ۱۳۱۱ در قسمتی از ابنیه تخت جمشید از دل خاک بیرون آورد و لی جز تعداد زیادی لوحه که مربوط به کارگران و پرداخت مزد آنان هنگام بنای تخت جمشید بود، اسناد مهم دیگری از آن به دست نیامد.

ریاست و اداره گنج خانه را يك نفر موسوم به «گنجه بره میشت» (مهشت گنجور) به عهده داشت^{۳۹} که عده زیادی کارمند و دبیر، که «گنجه بر دبیر» (گنجور دبیر) نامیده می شدند، و همچنین متصدیان ضرابخانه زیر دست او خدمت می کردند.^{۴۰} این سازمان، که در عهد داریوش اول صورت رسمی

به خود گرفت.^{۴۱} شعباتی در هر يك از مراکز دهیاوه‌ها داشت.^{۴۲} یکی از متصدیان این سازمان در زمان سلطنت کورش کبیر شخصی به نام میتريدات (مهرداد) بوده است.^{۴۳} که طبق دستور کورش آلات و ابزارهایی را که بختصر (نبو کدنصر) از پرستشگاه یهودا به غارت برده بود به محل خود بازگردانید. داریوش این تشکیلات را از روی الگوی سازمان مرکزی در تمام دهیاوه‌ها تعمیم داد.^{۴۴}

این ابتکارات داریوش سرمشتی برای تمام شاهنشاهیهای دیگر ایران مانند سلسله‌های اشکانی و ساسانی قرار گرفت و اصولی که داریوش کبیر پایه گذاری کرد، تا آخر سلطنت ساسانیان پیروی شد.^{۴۵}

برای اینکه از مقدار مالیات و وجوهی که هر سال به خزانه سلطنتی وارد می شد اطلاع حاصل کنیم کافی است به نوشته‌های مورخان نظر افکنیم.^{۴۶}

بر مالیاتهای موضوعه^{۴۷}، که هر سال وارد گنجینه می شد، می بایستی محصول ماهیگیری یا شیلات دریاچه موئریس *Maris* را اضافه کرد، که بالغ بر هفتصد تالان طلا و معادل آن گندم بود برای تغذیه سربازان ایرانی مقیم قصر سفید در ممفیس.^{۴۸} دهیاوه بابل هر سال ملزم بود تعداد پانصد خواجه جوان به دربار بفرستد (هرودوت III، ۹۲)؛ و همان طور که در بالا یاد شد، همین استان می بایستی هر سال مدت چهارماه از شاهنشاه و درباریان پذیرایی کند.^{۴۹} کیلیکیا، که یکی از استانهای خراجگزار ایران بوده است، با وجود نیمه استقلالی که داشته، موظف به دادن روزانه يك اسب سفید به حکومت مرکزی بوده است.^{۵۰} بنا بر عقیده عده زیادی از باستانشناسان و ایرانشناسان، هر سال در فصل بهار و هنگام عید نوروزی، سیل بهترین محصول از منسوجات، قالیهای گرانها و پارچه‌های ترمه و زربفت و گلستانهای طلا و نقره به سمت دربار امپراتوری ایران سرازیر می شده است.^{۵۱} با اینهمه منطقه‌هایی در عهد هخامنشیان وجود داشته که از پرداخت مالیات معاف بوده‌اند. یکی از این مناطق اراضی خالصه یا املاك سلطنتی بوده است که در تمام امپراتوری ایران پراکنده بوده و به ریاست يك شوئیره‌ئی تیش اداره می شده است. بعضی از شاهان هخامنشی دارای زمینهای وسیع و شکارگاههای بزرگی

(فردوس *Paradis*)^{۵۲} بوده‌اند برای تعلیم و تربیت شاهزادگان در فن شکار و اسب‌سواری و تیراندازی، یکی از مشهورترین «فردوس» هاسیدون (صدیدا) *Sidon* در شهر بنشین فنیقی بود.^{۵۳}

در عهد سلطنت داریوش کبیر، ریاست اراضی خالصه یا املاک اختصاصی سلطنتی به گاداتاس *Gadatas* نامی محول شده بود و آن دهیاء و منیزی مثاند *Magnesie du Méandre* واقع در دهیاء لودیا بوده که يك قسمت از آن را اردشیر دوم به تمیستو کلس، فیلسوف یونانی، بخشید.^{۵۴} عایدی این قسمت، که به این فیلسوف بخشیده شده بود، بالغ بر ۵۰ تالان (۲۷۰/۰۰۰ لیره انگلیسی) بوده است. به علاوه عواید شهرهای لامپسا کوس *Lampsaque* در میسیه (میسیا)، کنار دریای سیاه، که (امروز به نام لاپسکی *Lapseki* نامیده می‌شود) و همچنین عواید میونت *Myonte* نیز به آن اضافه شده بود.

در زمان سلطنت اردشیر اول، ملقب به درازدست، ضابط املاک سلطنتی در کناره‌های فرات و دجله يك نفر به نام آصف بوده است.^{۵۵} خشیارشا به دماراتوس، پادشاه لاکدایمون (اسپارت) که به دربار ایران پناهنده شده بود، شهرهای تئوترانیه (تئوترانیا) *Theutranie* و هالیسانیا *Halisanie* را به عنوان پاداش بخشید، چون خشیارشا را در جنگ با یونانیها همراهی کرده بود.^{۵۶} این دو شهر از پرداخت هرگونه مالیات معاف بودند. در همین زمین قراء و دهات دیگری فقط به تأمین مخارج معیشت اعضای دربار سلطنتی اختصاص داده شده بود. بدین قسم عایدی شهر آنتیل *Anthylle* در مصر برای تأمین مخارج کفشهای ملکه ایران اختصاص داده شده بود.^{۵۷} همچنین قریه‌ای که در شمال خالوس *Chalos* واقع شده بود به ملکه ایران پریساتیس *Parisatis* (پریزاد) تعلق داده شده بود.^{۵۸} زمینهای فوق‌العاده وسیع که به شهرها و شاهزادگان اختصاص داده شده بود تا برای خود شکارگاهها و پارکهای بزرگ احداث کنند، از پرداخت مالیات معاف بود. از آن قبیل بوده است قصر انحصاری فارنا بازوس *Pharnabaze* در داسکیلیم *Dascyllium* که محصور از دهات و قریه‌های متعدد بوده است.^{۵۹} همچنین قصر اختصاصی کورش صغیر در ساردیس^{۶۰} و در سلنه *Céléne*^{۶۱} که در اطراف وجوانب آن پارک بسیار وسیعی

احداث شده بود که پراز حیوانات وحشی به منظور شکار و تمرین و تیراندازی و سواری بوده است. شاهزاده سینسیس^{۶۲} نیز در شهر طرسوس *Tarse* واقع در کیلیکیا دارای کاخهایی بوده است. همچنین در سوریه کاخهایی بوده است متعلق به ملکه پریساتیس^{۶۳} و بلهزیس *Béfsis*. در همین زمینه می توانیم از املاکی یاد کنیم که شاهنشاهان ایران به اتباع بیگانه، که خدمتانی شایان به امپراتوری ایران کرده بودند، به عنوان پاداش، می بخشیدند؛ مانند فیلاکوس ساموسی *Philacus de Samossi*^{۶۴} و تمیستوکلس و دیگران. هم از آن قبیل بوده اند املاک اختصاصی شاهزادگان و امرای لشکری و کشوری که ویت پوتره (و سپوران) نامیده می شدند. املاکی که به خانواده اوتانها (اوتانها) در استان کاپادوکیه (کتیوکه) تعلق داشته، از پرداخت مالیات معاف بوده است.^{۶۵} همچنین بود املاک متعلق به فرنا بازوس در هلسپونت، یا متعلق به تیسافرنس در فریگی (فریجیه)^{۶۶}، یا متعلق به هیدارنس در ارمنستان.^{۶۷}

علاوه بر موارد مذکور در فوق، تمام موقوفات متعلق به پرستشگاهها و معابد نیز از پرداخت مالیات معاف بودند. در کتاب عزرا می خوانیم که اردشیر در نامه ای که به او می نویسد دستورات زیر را صادر می کند: راجع به روحانیان، لاویان و خدمه پرستشگاه خدا برقراری باج، مالیات و عوارض جنسی و باج راهداری (عوارض گمرکی که اغلب در اسناد آن زمان بابل دیده می شود) ممنوع است یعنی رسمی و قانونی نخواهد بود.^{۶۸}

الف) مسائل اقتصادی

مسئله مالیاتی به امور اقتصادی و عمرانی دیگر بستگی و پیوستگی دارد. اولین اقدامی که در این زمینه انجام گرفت، در مرحله بدوی ایجاد شاهراهها و برقراری ارتباطات بین مراکز مهم شاهنشاهی به منظور نقل و انتقال سریع سپاه در موارد لازم بود، و در مرحله بعدی حمل و نقل مسافران و کالاها و اجناس از محلی به محل دیگر. يك شاهراه شهر ساردیس را، که مقر نایب السلطنه بود، به شوش متصل می کرد.^{۶۹} این یکی از راههای قدیمی بود که کاپادوکیه

(کپتو که) را از طریق ارمنستان و آشور به دره فرات و دجله^{۷۰} اتصال می داد. ولی در بدو تأسیس شاهنشاهی هخامنشی، این راه، که تا اندازه ای متروک و خراب بود، دوباره احیا گردید و مورد استفاده قرار گرفت. يك شاهراه دیگر از شهرشوش شروع می شده و از پای رشته کوه زاگرس عبور می کرده و سپس از شهر هگمتنه (اکباتان، همدان) گذشته از طریق باختریش (باکتریان، باختر) به هندوستان منتهی می شده است.^{۷۱} شاهراه دیگری از پاسارگاد (پاسارگادای) شروع شده پس از عبور از کلخیس و طرسوس به سوریه می رسیده و از این محل يك شاخه به طرف مصر منتهی می شده و شاخه ای دیگر به سمت شمال بین النهرین ادامه می یافته است، به قسمی که استان آشور را به مناطق دیگر شاهنشاهی می پیوسته است.^{۷۲} جاده دیگری که جنبه تجاری داشته ولی دارای استحکامات و دژهای قوی بوده است، از مادا شروع می شده و به دریای سیاه خاتمه می یافته است.^{۷۳} - در حالی که شهرهای ساسپیر^{۷۴} *Saspire* که در شمال مادا واقع شده است^{۷۵} و نیز استان فارس را به دریای سیاه متصل می کرده است.

تمام این جاده ها و راهها به واحد طول، که پرسنگ (فرسخ)^{۷۶} بود، تقسیم می شدند و همواره از آنها مراقبت به عمل می آمد. به علاوه در طول این جاده ها همان طور که قبلا دیدیم - قلاع عظیمی، که جایگاه سربازان بوده است^{۷۷}، ایجاد شده بود که مانند ژاندارمری امروزی راهها را محافظت می کرد. همچنین منزلگاههای سی دارای اصطبل مجهز، به پیکهای متعدد، به منظور سرعت در امور چاباری و توزیع نامه های خصوصی و دولتی که استاندس *Astandès* نامیده می شده،^{۷۸} ایجاد و ریاست هر اصطبل به يك پيك شاهی واگذار شده بود.^{۷۹} پيك شاهی علاوه بر اجرای این وظیفه، دارای مأموریت جاسوسی نیز بوده است به این معنی که اجازه داشته است نامه های خصوصی را سانسور کند.^{۸۰} به واسطه ایجاد این گونه منزلگاهها در طول جاده ها، طول مدت مسافرت فوق العاده کوتاهتر می شده است.^{۸۱} سرانجام آتشی که بر فراز تپه ها افروخته می شد نوعی علامت بوده است که می توان آن را مخابره تلگرافی آن عهد تصور کرد.^{۸۲} به منظور ایجاد امنیت بیشتر، دره ريك از نقاط مهم از قبیل مرزهای هريك از دیهاوه ها، بل رودخانه ها، و دره های عمیق، سربازخانه هایی تأسیس شده بود

که آمدورفت مسافران و عابران را زیر نظر می گرفت.^{۸۳} شاهان هخامنشی، بد- موازات ایجاد جاده‌ها و شاهراهها، هم خود را به ایجاد شبکه آبیاری زمینهای لـم یزرع و خشك مصروف داشتند و همچنین در بسط و توسعه امور دریانوردی اقدامات جدی کردند.

بدین سان، بنا به گفته هرودوت، مورخ یونانی،^{۸۴} به دستور کوروش کبیر از رودخانه گیندس *Gyndés* (دیاله) سیصد و شصت نهـر برای آبیاری زمینهای خشك و بایر منشعب کردند و داریوش کبیر به منظور توسعه امور کشاورزی دستور داد دریاچه بزرگی از آبهای رودخانه آسیس *Acès* بین استانهای هیرکانیه (ورکانه، گرگان) و پارت و درنگه (سرنکه، زرنج) و تمانیه (تامانیا) ایجاد کنند. این دریاچه دارای پنج دریاچه بوده است که به اطراف درموقع لزوم باز می شده و زمینها را آبیاری می کرده است.^{۸۵} همچنین رودخانه هریرود (هلمند) به منظور آبیاری خراسان و سیستان به پنج شعبه تقسیم گردید.^{۸۶} پس از حفاری کانال سوئز^{۸۷} معاملات تجارتي چنان توسعه فوق العاده ای یافت که تا آن موقع سابقه نداشته است. از آن پس، بازرگانان از راههای صحرای عربستان، که حالی از اشکال و خطر نبود، صرف نظر کرده از راه دریا امتعه و اجناس خود را به مقصد خلیج فارس و بحر عمان می رسانیدند.

با ایجاد این راه آبی جدید، متاع هند در کناره های مدیترانه و دریای سرخ، و اجناس صادره از اروپا و آسیای صغیر در بازارهای هندوستان به فروش می رسید. از این به بعد کشتیهای بازرگانی هخامنشیان از هند تا اسپانیا سینه دریاهاى عمیق را شکافته در تمام آنها پرچم ایران را به اهتزاز در آوردند. سکولاکس *Scylax* را داریوش کبیر مأمور کشفیات در خلیج فارس و بحر عمان تا مصر کرد. این مسافرت دریایی سه ماه به طول انجامید.^{۸۸} هرودوت می نویسد: بدین قسم داریوش قسمت عمده آسیا را کشف کرد. در زمان خشیارشا دریانورد دیگری به نام ساستاسپ *Sastaspē*، که از نامش معلوم است ایرانی است، مأمور شد يك مسافرت اکتشافی به عمل آورد. ساستاسپ از دریای مدیترانه تا جبل الطارق رفته از آنجا داخل اقیانوس اطلس شد و پس از عبور از کناره های آفریقا وارد بحر عمان گردید و بدین قسم آفریقا را کشف کرد.^{۸۹}

یکی از مسائل دیگر که مورد توجه شاهان هخامنشی بود موضوع تولید نسل بود. هرودوت می نویسد: «ایرانیان پس از فضايل و مكارم جنگجویی، بزرگترین شایستگی را تولید نسل می دانند و هر سال پادشاه به خانواده‌ای که بیشتر اولاد داشته باشد پاداش می دهد زیرا نیرو و قدرت را در تعداد افراد می پندارند.»^{۹۰} حق این بود که هرودوت اضافه می کرد ایرانیان نیرو و قدرت را در یگانگی و اتحاد سراغ می گیرند زیرا هر ایرانی هخامنشی سوگند یاد می کرد که نسبت به پادشاه خود و میهنش خدمتگزار صدیق و باوفایی باشد^{۹۱} و هنگام ادای این وظیفه عالی و مقدس نوعی خرسندی آمیخته به غرور در خود حس می کرد.^{۹۲} پادشاهان هخامنشی نیز به نوبه خود احساس غرور می کردند که سرنوشت چنین قومی را با علاقه تمام و مهربانی رهبری کرده موجبات راحتی و خرسندی آنان را فراهم می کنند.^{۹۳} داریوش کبیر و خشایارشا در سنگنبشته‌هایی که از خود به یادگار گذاشته‌اند، برای سلامتی ایرانیان و مصونیت ایران از هرگزندی به درگاه اهورامزدا، خداوند یگانه و یکتا، نیایش می کنند.^{۹۴} اعمال خارق‌العاده و نبوغ خلاق داریوش کبیر در امور سازمانی و اداری کشور در زمینه‌های دیگری نیز خودنمایی کرده است.

ب) سیستم پولی

به موازات ایجاد و توسعه عوامل اقتصادی و بسط تجارت، که موجب رفاه عمومی افراد امپراتوری می شد، پادشاهان هخامنشی توجه خود را به تأسیس يك ضرابخانه و امور دیگری به منظور توسعه تجارت و داد و ستد معطوف داشتند. اولین نقاطی که به منظور ضرب سکه تعیین شد، کشور لودیا و جزیره آيگينا *Egyne* از جزایر یونان، بوده است، بی آنکه این سکه‌ها از نظر تجارت اهمیت بسزایی داشته باشد.^{۹۵} اگرچه قبل از سلطنت هخامنشیان و ایجاد امپراتوری ایران، سکه وجود داشته^{۹۶}، پادشاهان هخامنشی در بدو تأسیس امپراتوری، سیستم پولی ایران را با وضع جدید انطباق داده تناسبی بین ارزش طلا و نقره قابل گردیدند و آن را با زندگی تجاری رعایای جدید خود انطباق

دادند^{۹۷} و سعی کردند اشکالاتی را که بر اثر وجود ارزشهای پولی مختلف در هر قسمت امپراتوری پدید آمده بود، رفع کنند و سیستم پولی را تحت قاعده واحدی درآورند. یکی از خصوصیات ضرابی هخامنشی ضرب سکه طلای خالص است.^{۹۸} «دریک» بدین علت اعتبار فوق العاده به دست آورد، به قسمی که پیتس Pythés بانکدار اهل سلناک Celenaque (در فریجیه، فروگیا) در عهد خشیارشا، در حدود چهار میلیون دریک جمع آوری کرده بود.^{۹۹} همچنین از خصوصیات دیگر سیستم پول در آن زمان، که قابل توجه است، پیدایش تصویر پادشاه بر روی سکه هاست.^{۱۰۰} در این تصاویر داریوش و خشیارشا در حالی که کمان بر پشت و نیزه در دست دارند در مقابل اهورامزدا زانو زده در حال نیایش اند.^{۱۰۱}

عیار و نابی زر تا آخر فرمانروایی شاهنشاهان هخامنشی محفوظ نگاه داشته شد.

در عهد هخامنشیان دو نوع سکه ضرب می شده است: یکی سکه های شاهنشاهی که مورد اعتماد صرافان و مردم بوده و در نزد یونانیان به نام «دریک» شهرت داشته است، و آن بهترین نوع سکه ها به شمار می رفت. شاهان خراجگزار که حکومت آنان موروثی بوده است و در قلمرو فرمانروایی ایران قرارداد داشته اند، و اجازه ضرب سکه با تصویر شاهنشاهان ایران را دارا بوده اند.^{۱۰۲}

نوع دوم سکه هایی بوده است که به غلط به سکه های شهری (ساتراپی) مشهور شده اند، چون که شهرها اجازه ضرب سکه نداشته اند. فقط در موارد خاص موقعی که چنین احتیاجی رخ می داد، به منظور رفع احتیاجات ارتش و پرداخت حقوق سربازان و خرید تجهیزات آنان به امرای لشکری اجازه ضرب این سکه ها داده شده بود. این موضوع از وقتی که شاهنشاهی به مناطق نظامی Toparchie تقسیم گردید و هر منطقه به یک افسر ارشد یا بیوراپشی تیش سپرده شد، معمول گردید.^{۱۰۳} بهترین دلیل برای این که خشایه پاره (شهرب) ها حق ضرب سکه به نام خود نداشتند موردی است که برای آریانندس، شهرب مصر، پیش آمد که به گناه سکه زدن محکوم به اعدام گردید و به سزای عمل خود رسید.^{۱۰۴}

اگر به مورد تیر یازوس را توجه کنیم، می بینیم فقط موقعی که دستور قلع

وقوع اواگوراس اول پادشاه سالامیس (سالامین) به او داده شد، برای تجهیزات ارتش به ضرب سکه مبادرت ورزیده و حال آن که در تمام مدت زمامداریش به عنوان فرماندار در ارمنستان غربی و در منطقه ساردیس تا امضای عهدنامه آنتالکیداس *Antalcidas* در سال ۳۸۷ ق م^{۱۰۵}، نه در ارمنستان و نه در لودیا سکه‌ای به ضرب نرسانده است. ولی برای امور نظامی به ترتیب در شهرهای ایسوس *Issos*، مالوس *Mallos*، سولی *Soli* و طرسوس سکه ضرب کرده است.^{۱۰۶} شهرهای نامبرده قرارگاه و ستاد ناوگان نیروی دریایی ایران بودند.^{۱۰۷}

به همین منوال تیسافرنس (چتره‌فرنه) که در عین شهری لودیاس سمت فرماندهی ارتش را نیز داشت، موقعی که در سال ۳۹۸ ق م مأمور اجرای عملیات نظامی شد و سپاه ایران را در مقابل تهاجم داریلیداس قرار داد در این موقع در شهرهای کاریا و ایسوس مبادرت به ضرب سکه کرد؛ و همین وضع نیز برای فارنا بازوس، فرمانروای داسکیلوم روی داد و هنگامی که به سمت دریا-سالاری نیروی دریایی ایران در مدیترانه منصوب شد، در سال ۴۱۰ ق م به ضرب سکه در شهر سیتیریک و از سال ۳۹۸ تا ۳۹۶ ق م به ضرب سکه در قسمتهای مختلف کیلیکیا مبادرت ورزید. با پولهایی که خشیارش برای او ارسال داشت، توانست ناوگان ایران را در دریای مدیترانه تکمیل و تجهیز کند و جنگی که بر ضد لاکدایمون (اسپارت) برپا شده بود به خوبی به انجام رساند و جنگ را با فتح کیندوس در سال ۳۹۴ خاتمه دهد.^{۱۰۸}

بنابراین یک سردار ایرانی، موقعی که مأمور عملیات جنگی می‌شد، برای پرداخت حقوق سربازان اجیر، که اغلب یونانی بودند، و برای تجهیز کردن سپاه، می‌توانست به ضرب سکه مبادرت ورزد.^{۱۰۹}

سیستم پولی که هخامنشیان رواج دادند طلا و نقره و نسبت هریک بر دیگری ۱۳ به ۱ یعنی یک گرم طلا معادل سیزده گرم نقره بوده است. سکه‌های طلا و نقره در سراسر امپراتوری رواج اجباری داشته است^{۱۱۰}، خصوصاً دو نوع از سکه‌ها، که شمال شاهنشاه بزرگ بر روی آنان منقوش بوده مانند دریک^{۱۱۱} و سیگل (شاقل) *Sigle* ماد. هر دریک دوسیگل (شاقل) ارزش داشته است. همین

نسبت يك به سیزده بین طلا و نقره است که در زمان گذشته تنظیم کننده روابط تجاری در یونان قدیم و اروپا بوده و حتی تا قرن هفدهم میلادی در تاریخ فلزات بهادر نفوذ خود را اعمال کرده است.^{۱۱۲}

اوزان و مقیاسها

همان طور که سکه و ضرب پول قبل از تأسیس شاهنشاهی در کشورهای مانند لودیا و بعضی از جزایر یونانی در دریای اژه، مانند اثوبویا *Eubée* معمول بوده و مقداری از آن سکه ها در تخت جمشید پیدا شده است که به طور معجزه آسایی از دست غارتگران مقدونی مصون مانده، اوزان و مقیاسها نیز وجود داشته است. مثلاً در بابل، در زمان سلطنت بختنصر، وزنه ای مرسوم بوده است به نام «پیمانه شاه». در جنب این «پیمانه شاه» پیمانه های خصوصی دیگری نیز معمول و مرسوم بوده است.^{۱۱۳} ولی در زمان داریوش پیمانه های خصوصی از میان برداشته و همان «پیمانه شاه» به رسمیت شناخته شد. در اواخر سلطنت این شاهنشاه می توان موضوع وحدت اوزان و مقیاسها را در سراسر شاهنشاهی ایران خاتمه یافته تلقی کرد.

نمونه دیگری که از مقیاسات به دست آمده و از ابتکارات داریوش به حساب می آید، «ارش شاه» است که عبارت است از يك خط کش از جنس سنگ آهک سیاه و به درازای هیجده اینچ.^{۱۱۴} چون نام و عناوین داریوش بر آن حک شده، اصالت آن ثابت است. این عناوین به زبان اکدی نوشته شده است.^{۱۱۵} در میان بنایی در تخت جمشید، معروف به گنجخانه، وزنه دیگری به دست آمده است موسوم به کرشه *Kersha* که اندکی کمتر از ۲۲ پوند یا ۱۱ کیلو است.

این نوع اوزان در تخت جمشید و حتی در کرمان نیز پیدا شده اند. لوحه هایی که در دو ضلع جنوبی ساختمان تخت جمشید به دست آمده است، نشان می دهد که اقتصاد از وضع قدیم، که در آن کار در مقابل جنس انجام می شد، در حال بیرون آمدن است. زیرا کارمزد کارگرانی که از سرزمینهای مختلف به منظور بنا و ساختمان تخت جمشید رهسپار این محل شده اند، هر چند

به جنس پرداخت می شده، در محاسبه معادل پولی آن در نظر گرفته می شده و ثبت در دفاتر می گردیده است. ۱۱۶ مثلاً يك گوسفند که به عنوان کارمزد شاید يك ماهه داده می شده معادل سه... شه کل (شاقل) *shekel* و یا يك جام آبجو معادل... شه کل (شاقل) بوده است.

در دوران فرمانروایی هخامنشیان داد و ستد و سوداگری جهش خارق العاده ای از خود نشان داده و اوزان و مقیاسها که مربوط به دوره های مختلف محل های متعدد بوده است تحت قاعده درآمده و متحدالشکل شده است. مثلاً در پادگان الفاتین (یب)، که بین مرزهای مصر و سودان واقع شده بود، سر بازار مزدور یهودی وام خود را از روی سنگ (وزنه) شاه می پرداختند. ۱۱۷ یا در شهر آیدوس *Abydos* (یونانی: آبودوس) در ساحل داردانل (هلسپونت) وزنه ای معادل يك قطار، که در شهر آیدوس معمول بوده، به دست آمده است و این عبارت به خط آرامی بر روی آن خوانده می شود: «درست مطابق با شهر ب. نشین شاه». این شواهد دال بر دگرگونی جدیدی در سراسر سرزمینهای شاهنشاهی ایران است.

چندین نوع واحد پول مربوط به ایران به دست آمده است. عده ای از آنها مربوط به زمان خود داریوش اول است مانند ۱/۳ منته (من، منته) که معادل دو کرشه بوده است ۱۱۸ که با وزن کنونی می توان آن را معادل ۱۶۶/۷۲۴ گرم دانست. ۱۱۹

اوزان دیگری رواج داشته که عبارتند از:

۶ کرشه که معادل ۱۰ «مین» یا «منه» بوده است و می توان آن را معادل ۸۳/۳۳ گرم یا ۲/۹۳ اونس انگلیسی امروز دانست.

کرشه نیز دارای تقسیم بندی هایی بوده است مانند:

يك کرشه معادل ۱۰ شه کل (شاقل)،

يك شه کل معادل ۴ ربع شه کل (شاقل)،

يك ربع شه کل معادل ۱۰ هالوبی.

اینها نام هایی هستند که در اسناد مکشوفه در الفاتین به خط آرامی نوشته شده اند. ۱۲۰

در تخت جمشید کرشه به نوبه خود به واحدهای کوچکتری تقسیم می شده است که هر يك از آن واحدها معادل يك شه كل (شاقل) بابلی بوده است که «باسوکا» یا «پانسو اوکاش» *Pansuukkaš* نامیده می شده است. هر يك از این واحدهای کوچکتر نیز دارای تقسیم بندیهای کوچکتری مانند $\frac{1}{2}$ ، $\frac{1}{3}$ ، $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{5}$ تا $\frac{1}{18}$ بوده و نام مخصوصی داشته است.^{۲۲۱}

همان طور که تا به حال به نظر رسید، می توان قضاوت کرد که شاهنشاهان هخامنشی فقط به فکر جمع کردن طلا و انباشتن آن در گنجینه های خود نبودند بلکه سعی و کوشش فراوان در راه اعتلای شاهنشاهی و ترقی و تعالی ساکنان آن داشتند. در زمانی شالوده چنین شاهنشاهی پایه گذاری شد که این منطقه از کره زمین دستخوش انقلاب و تشنجات عمیق و فراوان گردیده بود و هر يك از این سرزمینها سعی می کرد که از زیر یوغ طاقت فرسای حکومت های بومی نجات یابد و در آرامش و صلح زندگی کند. این آرامش و صلح را فقط کورش بزرگ برای این ملل ستم دیده توانست فراهم کند و اعقاب او نیز این رسالت منحصر به فرد و بزرگ را با کمال افتخار و سر بلندی انجام دادند. از طرف دیگر، قبل از پیدایش سلسله هخامنشیان، خود ایران عرصه تاخت و تاز و دستخوش ملوک الطوائفی و تحت سلطه دهیو-پئی تیش ها بود^{۲۲۲} که با برقراری سلطنت هخامنشیان قسمت عمده اقتدار و مزایای دهیو پئی تیش ها به «خشاییه و زرکه» یعنی شاه بزرگ انتقال یافت. در زمان فرمانروایی اشکانیان، دوباره ملوک الطوائفی رایج گردید.^{۲۲۳} در زمان حکومت ساسانیان تمرکز تمام قوا و حکومت به حد کمال رسید^{۲۲۴} و وحدت ایران به صورت خاصی تجلی کرد که تا کنون پابرجاست.

در قسمت دوم این کتاب نقش اساسی و مهمی را که دهیو پئی تیش ها در اداره امور شاهنشاهی ایران ایفا کرده اند از نظر خوانندگان می گذرانیم. گرچه شاهنشاهان هخامنشی مقدار زیادی از قدرت آنان کاستند ولی در رتق و فتق امور اداری، کشوری و لشکری همچنان نفوذ خود را حفظ کردند و وظایفی که به آنان به عنوان خشاسه پاوه، هزاره پئی تیش، و دریا سالار محول شده بود و مانند يك ایرانی واقعی انجام می دادند، بس خطیر و قابل توجه بوده است.

بخش دوم

سازمان استانها در زمان هخامنشیان



خشاسه‌ها و خشاسه پاهوها (شهر بها و شهر بنشینها)

برای اینکه بهتر از سازمان اداری و سیاسی این عهد اطلاع حاصل کنیم می‌بایستی يك نظر اجمالی به سازمان اجتماعی ایرانیان در زمان هخامنشی بیندازیم.

سازمان کشوری ایران به ترتیب درجات، از پایین به بالا، عبارت بوده است از: ۱) «نمنه» ۲) «زنتو» ۳) «ویث» یا «ویس» ۴) «دهیو» که بر رأس آنها به ترتیب نمنه‌پئی تیش، زنتوپئی تیش، ویس‌پئی تیش و دهیوپئی تیش قرار داشته‌است. پیش از برقراری سلطنت هخامنشی اختیارات و قدرتهای ویس‌پئی تیشها و دهیوپئی تیشها را شاهنشاه قبضه کرده بود^۱ به این ترتیب خشایشه و زرکه (شاه بزرگ) یگانه وارث بلامنازع امتیازات و اختیارات این منصب داران گردید. از این تاریخ به بعد فقط شاهنشاه می‌توانست آنان را صاحب ثروت و مکنت کند و به افتخارات و مناصب مختلف و عالسی برساند و در اداره امور کشوری و لشکری سهم سازد. فقط شاهنشاه بود که می‌توانست از مطلق العنان

بودن آنها جلوگیری و بر حدود عملیات و نفوذ آنان نظارت کند. به این دلیل همه آنان بندگان او بودند^۲ یعنی به او پیوستگی داشتند و شاهنشاه را خشاییه دهیونام می نامیدند.^۳ دو سازمان دیگر جامعه ایرانی، یعنی «نمنه» و «زنتو»، بنیان بی-تزلزل جامعه ایرانی باقی مانده بدون تغییرات کلی به زندگی خود تا زمان سلطنت ساسانیان ادامه دادند و در این عهد نیز اساس مهم و ارکان اصلی جامعه بودند.^۴ به عقاب ویس پئی تیشها و دهیو پئی تیشها مهمترین مناصب کشوری و مقامات لشکری ارجاع می شد، در حالی که به سران نمنه پئی تیشها و زنتو پئی-تیشها، شغلای جزئی از قبیل رسیدگی به امور داخلی دهات و قریه ها محول می شد.^۵

بدین سان سازمان سیاسی ایران عهد هخامنشی از سازمان اجتماعی که قبل از ایجاد امپراتوری در سرزمین ایران وجود داشته است سرچشمه گرفته ولی نسبت به احتیاجات زمان فوق العاده بسط و گسترش یافته است. پس از برقراری امپراتوری هخامنشی در زمان داریوش کبیر کشورهای فتح شده به تعداد مختلفی خشاسه یا شهر بنشین تقسیم گردید که هر يك از آنان دارای دو یا چند «دهیاه» بوده است و در رأس هر کدام از آنان يك «خشسه سه پاه» به رتق و فتق امور می پرداخته است.^۶

در واقع واژه «خشاسه پاه» از دو کلمه تشکیل شده است یکی «خشاسه» یعنی امپراتوری، دیگری «پاه» یعنی نگهبان، و «خشاسه پاه» نگهبان امپراتوری می شود.^۷ همان طور که گفته شد هر خشاسه دارای يك یا چند دهیاه بوده است و هر دهیاه نیز به نوبه خود شامل تقسیم بندیهای جزئی بوده است^۸ که امور اداری آنها به اعیان طبقه دوم، که از خود دارای مایملکی نیز بوده اند، محول شده است؛ و حال آن که اعضای خانواده هخامنشی، چون امپراتوری به دست آنان ایجاد شده بود، بهترین و مهمترین مقام را حایز بودند و سرنوشت ایران را در مدت بیش از دوست سال در دست داشتند.^۹

I. خشاسه پاوه (شهرب)ها

ایجاد عنوان خشاسه پاوه (شهرب) را نمی توان از ابتکارات داریوش کبیر دانست^{۱۰} زیرا با ایجاد امپراتوری ایران در زمان کورش کبیر و کمبوجیه این عنوان رایج شد. همان طور که گفته شد، خشاسه پاوه (شهرب) يك کلمه پارسی باستان است که با جزئی تغییراتی در عهد ساسانی به خشرپ (شهرب) تبدیل شده است.^{۱۱} وظایفی که به خشاسه پاوه (شهرب)ها محول شده بود عبارت بوده است از: تأمین صلح داخلی و رسیدگی به امور کشوری در هر يك از استانهای شاهنشاهی. و اما آنچه مربوط به امور لشکری و وظایفی که در این مورد به آنان محول می شده است، چندان روشن نیست و به علت فقدان اسناد لازم اطلاعاتی در این باره در دست نداریم. ولی این نکته را نباید فراموش کرد که اساس و بنیان امپراتوری هخامنشی بر نیرو و قدرت نظامی متکی و استوار بوده است و می توان گفت سلطنت هخامنشی در واقع يك نوع انقلاب نظامی بوده است و از بدو سلطنت هخامنشی، یعنی از زمان داریوش کبیر، این کیفیت شروع شده بوده و تا مدتی به همان منوال ادامه داشته است.

کورش کبیر به امرای ارتش خود چنین خطاب می کند: «اگر فتوحاتی که منتهی به ایجاد يك امپراتوری می شود خرسند کننده است، نگاهداری چنین امپراتوری باشکوه تر و بامحدر است؛ زیرا اولی جز شهامت و جسارت چیزی نمی خواهد ولی نگاهداری و محافظت مستلزم حزم و احتیاط، فرزاندگی، تدبیر، اعتدال و دقت در امور است. حال که صد در صد این حقایق برای ما روشن و متیقن است، بیش از پیش مراقب اوضاع باشید و فراموش نکنید که شخص هر چه بیشتر دارای ثروت می شود به همان اندازه حسودان بیشتری پیدا می کند که سرانجام به دشمنانی تبدیل می شوند و هر آن دامی در جلو انسان می گسترانند خصوصاً در مقابل کسانی مثل ما که در پرتو قدرت نظامی و نیرو امپراتوری به دست آورده ایم.»^{۱۲}

بنابراین امپراتوری هخامنشی خصوصاً در ابتدای کشورگشایی يك

حکومت معتدل نظامی بوده است که يك فرد واحد به امور نظامی و کشوری می پرداخته است. مثلاً کورش کبیر پس از فتح بابل يك سردار ایرانی به نام گبر یاس را مأمور اداره امور داخلی آن منطقه ساخت که در عین حال به امور لشکری آن ناحیه نیز رسیدگی می کرد.^{۱۳} در بالا دیدیم که داریوش کبیر پس از آنکه مخالفان خود را، که علم طغیان برافراشته بودند، مانند اوروئیس در لودیا، اریانوس در مصر و همچنین در باختر (باکتریا)، پارس و ارمنستان و غیره مغلوب و منکوب کرد^{۱۴} - که تاریخچه اش در سنگنبشته بگا استان یا بگستان (بیستون) منقوش است - پس از برقراری آرامش، سازمان اداری هر خشاسه یا شهر بنشین را طوری مرتب ساخت که شهر می بایستی به امور کشوری پردازد. امور نظامی به شخص دیگری محول بود که وظیفه استقرار صلح و حفظ امنیت آن ناحیه را بر عهده داشت. در ضمن برای امور مالی نیز يك دبیر به آنان اضافه شد. زیرا پس از این انقلابات پی در پی برداریوش ثابت شده بود که محول کردن این دوشغل به يك فرد، برای تمامیت اراضی امپراتوری فوق العاده خطرناك و زیان آور است و در این زمینه مودرخان یونانی^{۱۵} همگی متحد القولند (هرودوت II، ۱۲۸).

این وضع تازمان داریوش کبیر ادامه داشت. در این زمان، داریوش کبیر امپراتوری را فقط به هفت منطقه نظامی تقسیم کرد که ممکن بود هر يك چندین شهر بنشین را دربر داشته باشد.^{۱۶} پس از آن، در اواخر سلطنت هخامنشیان، ایران فقط به ۴ منطقه نظامی تقسیم شد که در رأس هر يك از آنها يك فرماندار نظامی ادای وظیفه می کرد و این وضع را در زمان اردشیر دوم به خوبی مشاهده می کنیم.^{۱۷} در این موقع شهر فقط يك گردان سرباز برای حفظ نظم داخلی در اختیار داشته است.^{۱۸}

II. وظایف و اختیارات خشاسه پاوه یا (شهر) ها

در مورد تعیین صلاحیت و تفویض اختیارات به خشاسه پاوه (شهر) ها بایستی دو دوره را در نظر گرفت: دوره اول مربوط به اوایل سلطنت هخامنشیان است که چون سران طوایف، یعنی دهیوئشی تیشها نقش اولیه را در ایجاد

امپراتوری ایفا کرده بودند و قدرت و نفوذ آنان فوق العاده زیاد بود، طبعاً رتق و فتق امور کشورهای تسخیر شده می بایستی به آنان محول شود. می توان گفت که پادشاهی ایران در بدو تأسیس سلطنت هخامنشی شبیه يك فتودالیت متکی بر نیروی نظامی بوده است. دوره دوم از جلوس داریوش اول به تخت سلطنت هخامنشی شروع می شود. نتیجه وضع اولیه این شد که به محض اینکه داریوش کبیر به کمک سران شش خاندان - که بعداً از آنان یاد خواهد شد - زمام امور را به دست گرفت، از هر گوشه امپراتوری نغمه ای برخاست و شورشی شروع شد. داریوش به کمک سربازان پارسی همه ی اعیان را به اندک مدتی مغلوب کرد و برای جلوگیری از تکرار چنین حوادث ناگوار، چاره جز این ندید که از قدرت مطلق العنان خشاسه پاوه (شهرب) ها بکاهد و مقداری از اختیارات محوله را از آنان پس بگیرد. بنابراین، از این تاریخ به بعد، خشاسه پاوه (شهرب) فرماندهی قشون را در حوزه فرمانروایی خود از دست می دهد و این وظیفه به يك سردار نظامی محول می شود، که ضمناً فرماندهی چندین شهرب نشین دیگر را دارا می گردد. بنابراین، وظایف لشکری از امور کشوری تفکیک و اختیارات خشاسه پاوه (شهرب) تا اندازه ای محدود و وظایف او کاملاً معین و مشخص می شود یعنی از این پس خشاسه پاوه (شهرب) می بایستی به امور داخلی قلمرو خود، از قبیل وصول مالیات بر طبق طبقه بندی و مشخصات قبلی به تناسب حاصلخیزی زمینهای زراعتی^{۱۹}؛ کمک به توسعه تجارت و کشاورزی^{۲۰} به منظور بهبود وضع کشاورزان و به سود امپراتوری ایران؛ حفظ صلح و امنیت در داخل شهرب نشین با ایجاد پاسگاههای پلیس محلی؛ مجازات یا اعیان و تنبیه دزدان و راهزنان رسیدگی کند. احیاناً اجرای عدالت به عنوان داور نیز در بعضی مواقع در صلاحیت او بوده است.^{۲۱} البته در بعضی موارد نظر به اینکه اداره امور استان زیر نظر او قرار گرفته بود، عزل و نصب فرمانداران با مسئولیت شخصی نیز از اختیارات خشاسه پاوه (شهرب) بوده است.^{۲۲}

خشاسه پاوه (شهرب) مادام که طبق وظایف محوله رفتار می کرد و قصوری از او سر نمی زد، در مقام خود باقی می ماند و به رتق و فتق امور می پرداخت، ولی مقام شهری موروثی نبود.^{۲۳} نگهداری این مقام تحت شرایطی امکان پذیر

بود. داریوش کبیر آرتافر نس *Artapherne* را که مأمور شهرب نشین ساردیس بود، از شغل خود معزول و به جای او گوبارووه (گوبریاس)، یکی از شش هم پیمانان خود، را منصوب کرد.^{۲۴} این همان گوبارووه ای است که کوروش کبیر شهری بابلی را به او واگذار کرده بود.^{۲۵}

اردشیر درازدست درموقع جلوس به تخت سلطنت عده ای از خشاسه پاوه (شهرب) ها را نقل و انتقال داد و کسانی را که مورد اطمینان او بودند به شهرب نشینهای مهم، خصوصاً در آسیای صغیر، منصوب کرد.^{۲۶} از طرف دیگر اختیارات خشاسه پاوه (شهرب) ها محدود به قیود و شروطی بوده است. مثلاً خشاسه پاوه (شهرب) حق ورود به مذاکره و عقد قرارداد با اقوامی که مستقیماً جزء امپراتوری ایران محسوب نمی شدند، مانند قبایل مختلف یونانی، نداشت.^{۲۷} یا اجازه نداشت پیش از کسب موافقت دربار شاهنشاهی دست به اقدامات مهمی بزند. به این علت است که تنای *Thathenai*، خشاسه پاوه (شهرب) ابرنهران برای تأسیس معبد اورشلیم از دربار شاهنشاهی کسب تکلیف کرد.^{۲۸}

خشاسه پاوه (شهرب) موظف به اتخاذ تدابیر لازم به منظور توسعه کشاورزی و بالابردن سطح زندگی کشاورزان و همچنین بسط و تعمیم تجارت و رسیدگی به کلیه امور اداری مربوط به استان خود و تأمین رفاه و آسایش ساکنان آن بوده است، و در صورت کوتاهی از ادای این وظایف نه فقط از مقام خود عزل می شد، بلکه مورد مؤاخذه و تنبیه هم قرار می گرفت.^{۲۹} دربار خشاسه پاوه (شهرب) می بایستی دربار شاهنشاهی را سرمشق سازد به این معنی که شورایی از امناء و دانشمندان تشکیل دهد و در مواقع لازم و هنگام اتخاذ تصمیمات مهم مربوط به امور شهرب نشین و منافع عمومی، با این شورا مشورت کند. به علاوه خشاسه پاوه (شهرب) موظف بود که فرزندان اعیان و اشراف را در دربار خود بپذیرد و به آنها تعلیم لازم بدهد، به قسمی که در موقع گماشته شدن به کار، دارای حس مسئولیت و عدالت، و خدمتگزارانی صالح و نیکوکار و میهن پرست باشند و بتوانند امور کشوری را با صلاحیت تام اداره کنند.^{۳۰}

III. شهر ب نشین

§الف - انواع و اقسام شهر نشینها

امپراتوری هخامنشی بس پهنساور بود، از سوی مشرق، هندوستان يك استان آن را تشکیل می داد؛ از سوی شمال به دریای سیاه، قسمتی از بلغارستان، رومانی و یونان کنونی محدود بود؛ و در مغرب شامل مصر، لیبی، حبشه می شد. اقوام مختلف با زبانهای گوناگون، عقاید و سنن و مذاهب متنوع و آداب و رسوم ضدونقیض، زیر فرمانروایی خشایثه و زر که زندگی می کردند. به حکم اجبار می بایستی طوری سازمان این چنین امپراتوری را تنظیم کرد که اقوام آن در عین پیروی از آداب و رسوم قدیم خود زندگانی مرفهی داشته باشند و به فکر سرپیچی و طغیان نیفتند. شاهنشاهان هخامنشی، که پرستندگان اهورامزدا و خدایان آریایی بودند، هیچ وقت سعی نکردند که عقاید مذهبی خود را به اقوام دیگر تحمیل کنند. این اصل نه فقط از طرف هخامنشیان، بلکه تا انقراض سلطنت ساسانیان رعایت می شده است. هخامنشیان به مذاهب و عقاید دیگران به دیده احترام می نگریستند. لذا ایران هخامنشی هیچ اقدامی برای ایجاد وحدت بین اقوام مختلف امپراتوری از نظر زبان و عقاید مذهبی و سنن دیرینی که بین آنان رواج داشته، نکرد. به همین لحاظ اقوامی که امپراتوری هخامنشی را تشکیل می دادند، از جهات فوق دارای اختلافات بزرگ و حتی می توان گفت يك نوع ناموزونی بودند. یگانه پیوستگی این اقوام، وجود شاهنشاه ایران بوده است که همه را تا اندازه ای به یکدیگر پیوند می داده است. بنا بر این می توان گفت یگانه وحدت اقوام مختلفی که شاهنشاهی ایران را تشکیل می دادند در ریاست عالی شاهنشاه بوده است که با تفویض آزادی عقاید و مذاهب و خود مختاری داخلی شهر نشینها به امپراتوری ایران استواری می بخشید. به عبارت دیگر ایران هخامنشی اولین کنفدراسیونی است که در روی کره زمین ایجاد گردیده است. حال هر يك از این واحدهای مختلف نژادی را، که مجموع آنان امپراتوری ایران را تشکیل می داده، به مطالعه

درمی آوریم.

§ب- شهرنشینهای نیمه مستقل یا کشورهای تحت الحمايه

(۱) منطقه کیلیکیا - که اکنون در جنوب شرقی اناتولیا (آسیای صغیر) قرار دارد و شهر ادنه *Adana* در آن واقع است - پس از آنکه کورش کبیر کشورهای مختلف را فتح کرد، اقوامی که به میل خود حاضر به اطاعت از او شدند، زیر فرمانروایی حکمرانان خود باقی ماندند. در کیلیکیا، که یکی از آن کشورها بود، خاندان سیه نزیس، که سلطنت در آن موروثی بود، حکومت می کرد. این منطقه، همان طور که گزنفون می نویسد، هنگام کشورگشایی کورش کبیر، عنوان کیلیکن بازیلئوس *Ῥασιλεύς* داشت و به تحت الحمایگی ایران درآمد.

(۲) کادیا موژیة *Mugia* ترکیه کنونی، در بالای کیلیکیا واقع شده است. چنین به نظر می رسد که در زمان سلطنت خشیارشا این استان تحت حکومت آرتیمیس *Artémise*^{۳۲} زندگانی آزادی داشته است، زیرا موقعی که خشیارشا به یونان حمله کرد آرتیمیس عده ای سرباز و کشتی در اختیار وی گذاشت^{۳۳} و با او به طرف یونان رهسپار شد.

(۳) جزیره قبرس - این جزیره پایگاه نیروی دریایی ایران در مدیترانه بوده است. در عهد زمامداری کورش کبیر در لودیا شخصی که مقام روحانسی داشته و حتی به نام خود سکه می زده، در این جزیره فرمانروایی می کرده است. از طرف حکومت مرکزی ایران هیچ شهریی به فرمانروایی این جزیره گماشته نشده است.

(۴) پافلاگونیا *Paphlagonie* موقعی در تحت حکمرانی کوربلاس *Korylas*، امیر محلی، بوده است فقط به امپراتوری ایران مالیات می پرداخته و در مواقع لزوم عده ای سرباز بسیج می کرده و به کمک سپاه ایران می فرستاده و از این موارد گذشته زندگانی مستقلی داشته است.^{۳۴}

(۵) در فنیقیه امیرنشینهای صور - صیدون، اداس *Arados*^{۳۵} و بیبلوس

Biblos به طور مستقل زندگی می کردند.

۶) اغلب جزایر واقع در کناره شرقی مدیترانه آسیای صغیر، مانند جزیره قبرس، با وجود این که امیران آنها مطیع شاهنشاه ایران بوده اند اجازه ضرب سکه داشته اند.^{۳۶} محض نمونه امیری به نام *Bambyk* را می توان نام برد.^{۳۷}

در تمام این مناطق جزایر و شهرها تحت حکومت امیران هر منطقه به- زندگی خود ادامه می دادند و این امیران بر طبق آداب و رسوم محلی، به رتق و فتق امور پرداخته مالیاتها را وصول می کردند که مقداری از آن به دربار ایران فرستاده می شد. ضمناً این امیران به امور دادگستری، بر طبق قوانین و عرف محل، رسیدگی می کردند و در مواقع احتیاج عده ای سرباز، که فرماندهی آنان به یک افسر ایرانی محول می گردید، در اختیار ارتش ایران می گذاشتند. حکومت مرکزی امور اداری شهرهای یونانی واقع در کرانه مدیترانه را به- کسانی که قابل اطمینان و به نفع امپراتوری حاضر به خدمت به ایران بودند واگذار می کرد. اینان را به زبان یونانی «تیران» *tyran* می نامیدند که بعداً این کلمه در فرانسه و سایر کشورهای لاتینی زبان مترادف با کلمه مستبد و خودکامه شد. این «تیران» ها نیز موظف بودند مقدار مالیاتی را، که برای هر یک از شهر- های تحت الحمایه تعیین شده بود، هر ساله به خزانه ایران بفرستند و در مواقع جنگ یا بروز شورش در آن نواحی عده ای سرباز و کشتی در اختیار قوای امپراتوری گذاشته در صدد دفاع بر آیند. از اینها که بگذریم، در سایر امور داخلی خود کاملاً آزاد بودند و طبق قوانین و آداب و رسوم محلی به رتق و فتق امور می پرداختند، البته به نحوی که با منافع عمومی اهالی و یا منافع خصوصی امپراتوری مغایرت نداشته باشد. «تیران» ها نه فقط در امور داخلی استقلال تمام داشتند بلکه از نظر اوزان و مقیاسها نیز آزاد بودند و آزادانه به تجارت می- پرداختند و می توانستند هر مقدار مالیات که بخواهند از اهالی وصول کنند. امیران و «تیران» ها می توانستند با اقوام مجاور معاملات تجاری داشته باشند. اما در امور سیاسی حق انعقاد یا تشکیل اتحادیه نداشتند، مبادا که منافع عمومی امپراتوری دچار مخاطره شود. در صورت تخلف از این اصل، بسر فور شهر ب

دخالت کرده اوضاع را به حال او برمی گرداند. مثلاً در اختلافی که در عهد اردشیر بین فنیقیها و یونانیها رخ داد، آرتافرns، شهر ب ساردیس، نمایندگان هر دو جانب را به ساردیس احضار و آنان را متعهد کرد که در بروز اختلافات، مناقشات خود را از راه حکمیت مرتفع سازند نه از راه زد و خورد و جنگ؛ و پس از مساحت مزارع ایشان به فرسنگ، آنان را به پرداخت مالیات مجبور ساخت. اتخاذ چنین تدابیری به منظور جلوگیری از اغتشاش و جنگ و جدال بوده است.^{۳۸} و این خود سیاست ماهرانه و دقیق حکومت ایران را تأیید می کند. ولی موقعی که اوضاع وخیم می گشت و از طریق سیاست، برقراری نظم و آرامش غیر ممکن بود.^{۳۹} اجباراً ارتش دخالت می کرد و متجاسران را به جای خود می نشاند. بهر حال در زمان هخامنشیان حکومت ایران بیشتر از طریق سیاست برای رفع اشکالات تمایل نشان می داد تا از راه تهدید لشکر کشی. در جنگهای پلوپونز (پلوپونسوس) *Péloponnèse* اسپارت برای جنگ با آتن مبلغ پنجهزار (۵۰۰۰) تالان جهت تجهیزات لشکری خود از دربار ایران دریافت داشت تا بر آتنها فاتح گردد.^{۴۰} زیرا در آن موقع اقتدار آتنها به جایی رسیده بود که تولیدگرانی برای امپراتوری ایران می کرد. در بعضی موارد که خائنان مستوجب مجازاتهای شدید بودند، سیاست ایران ترجیح می داد که از راه و داد و صلح درآید، و برخلاف انتظار، آنان را مورد توجه خاص ملوکانه قرار می داد. شاهنشاه ترجیح می داد که از این طریق اطاعت آنها را جلب کند و اشخاص خطرناک را از اجرای مقاصد شوم خود منصرف سازد. این وضع در مورد تلیو کوس پسر میلیتادس پیش آمد کرد که نسبت به داریوش کبیر خیانت کرده بود و وقتی که از طرف فنیقیها دستگیر گردید و او را به دربار شاهنشاهی آوردند، شاهنشاه به جای کفر و گشمالی به او املاک و خانه عطا کرد و حتی يك زن ایرانی را به عقد ازدواج او درآورد و فرزندانی که از او به وجود آمدند به افتخار تابعیت ایرانی نائل گردیدند.^{۴۱} با اسرائیلیهای سوریه، که به اسارت آشور بانیپال دوم درآمده به بابل روانه شده بودند، از همان جهت سیاسی رفتار و به آنها اجازه داده شد که به اورشلیم برگردند. همچنین جز سیاست انگیزه دیگری بنا و معبدگاه آنان را در اورشلیم برپا نساخت. بهر حال قوم یهود طرف توجه خاص

پادشاهان هخامنشی بودند. اینکه وجه تشابه اهورامزدا، خدای زمین و آسمان، با «یهوا» چنین روابط حسنه‌ای را پدید آورده بوده یا این امر دلیل دیگری داشته، از گفتار ما خارج است.

۷) سیتها *Les Scythes* (سکوتها، سکاها)؛ طوایفی که آن طرف مرز امپراتوری ایران زندگی می‌کردند، یعنی سیتها، چنان به نظر می‌رسد که خارج از حیطه تسلط ایران بودند. با وجود این امر قبایلی از سیتها که ساکن سرزمینهای واقع در رومانی و بلغارستان کنونی و شمال دریای سیاه بودند، هر سال مقداری مالیات به دربار ایران می‌فرستادند و حتی در جنگ داریوش با یونانیان عده‌ای سرباز زیر فرماندهی افسران ایرانی در اختیار ارتش ایران گذاشتند. مالیاتی که این قبیل طوایف می‌پرداختند مالیات جنسی بود یعنی در واقع از محصول کار و زراعت خویش هر آنچه به دست آورده بودند، مقداری به عنوان مالیات به دربار می‌فرستادند. داریوش کبیر سیتها را در سنگنبشته بیستون «تیگراخودا» *tigra-khoda* یعنی دارای کلاهخود نوک‌تیز، می‌نامد. سیتها در سایر موارد به زندگانی سرگردان خود در میان صحراهای بی‌آب و علف، مطابق آداب و رسوم اجدادی خویش ادامه می‌دادند.

تقسیمات شاهنشاهی کلیاتی در مورد شهر بنشینها



الف. در زمان سلطنت کورش کبیر، سلطنت کمبوجیه و ساهای اول
سلطنت داریوش کبیر

قسمت غربی آسیا، یا به اصطلاح ترجمه شده امروزی اروپائیان، خاورمیانه، قبل از پیدایش سلسله هخامنشی دچار تشنجیات و تزلزلات بهنگام و نابهنگام بوده است. این منطقه زمانی زیر سلطه قومی خوزخوار و سفاک مانند کلدانیها و آشوریها به سر می برده که این قسمت از آسیا را صحنه تاخت و تاز خود قرار داده بودند، شهرها را با خاک یکسان می کردند و ساکنان آنها را به خاک و خون می کشیدند یا به اسارت می بردند. نخستین کشوری که تا اندازه ای عدالتش بر سر ساکنان این منطقه سایه افکند، امپراتوری مادها بود که به دست کورش کبیر منقرض و بر روی خرابه های آن امپراتوری هخامنشی بنا شد. هر وقت یکی از این کشورها بر دیگری فائق می آمد، اداره امور آن کشور مغلوب را یا به دست حکمرانان محلی رها می کرد و آنان را فقط به پرداخت باج ملزم می ساخت یا آنکه کشور مغلوب جزئی از امپراتوری کشور فاتح می شد و حکمران آن از طرف کشور فاتح تعیین و منصوب می گردید. حالت اولی یعنی وجود کشورهای

تابع و کشورهای حل شده در يك امپراتوری را كاملاً در زمان تسلط آشوریا مشاهده می‌کنیم.^{۴۲} امپراتوری ~~نابلهانی~~ نیز تا اندازه‌ای بدین منوال بوده است که یکی از کشورهای تابع امپراتوری آن، «انشان» *Anšan* بوده است.^{۴۳} که کورش کبیر آخرین پادشاه آن و مؤسس امپراتوری ایران است. برعکس، کورش کبیر پس از تسلط بر ماد و امپراتوری بابل و لودیا، هیچ يك از پادشاهان آن کشورها را بر جای خود ابقا نکرد، زیرا می‌دانست که در آغاز تأسیس يك امپراتوری وجود آنان دشواریها و طغیانهایی به بار خواهد آورد.^{۴۴} امپراتوری ماد را به چند منطقه یا شهر بنشین تقسیم کرد. همین روش را نیز در امپراتوری بابل و پادشاهی لودیا به کار برد و در رأس هر يك از آنها يك فرمانروای ایرانی که در عین حال فرماندهی لشکری را نیز دارا بوده است، گمارد. مثلاً کشور لودیا به دو منطقه تقسیم شد: یکی موسوم به ساردیس که بنا بر روایت هرودوت^{۴۵} فرماندهی آن را به اورونتس محول کرد و دیگری موسوم به داسکیلیوم که آن را زیر فرمانروایی میتروباتس *Mithrobatès*^{۴۶} قرارداد. بنابراین ساردیس و داسکیلیوم در زمان کورش کبیر و جانشینانش، مرکز دویالت یا خشاسه پاره و جزء لاینفک امپراتوری ایران بودند.

کشور بابل نیز، به نوبه خود، با توجه به سنگنبشته‌های زمان^{۴۷} فقط يك شهر بنشین شمرده می‌شده که يك سردار به نام گوبریاس «گوبرووه»^{۴۸} از طرف کورش^{۴۹} به فرمانروایی آن منصوب شده بوده است. بعداً کمبوجیه جایگزین گوبرووه شد و به سمت نایب السلطنه بر این کشور حکمرانی کرد و همان‌طور که قبلاً بدان اشاره شد، با تجلیل فراوان سمتش از طرف طبقات مختلف کشور و روحانیان تأیید گردید.^{۵۰} ولی امپراتوری ماد به علت وسعت قلمرو حکمرانش، مانند کشور لودیا به دو شهر بنشین تقسیم شد: یکی ایالت هنگماتنه (اکباتان، همدان) دیگری مادا به اضافه آشور.^{۵۱}

راجع به تقسیم‌بندی شاهنشاهی ایران در زمان کورش بزرگ و جانشینان بلا فصل او، اسناد دیگری در دست داریم و برای بررسی صحت و سقم آنها مجبوریم به بحث پردازیم. این اسناد از نویسندگان باستان مانند گرنفون به ما رسیده است.^{۵۲} گرنفون می‌نویسد: کورش پس از تسلط بر ماد و بابل و آشور،

شاهنشاهی خود را به چندین شهر بنشین تقسیم کرد و اشخاص زیر را هر يك مأمور اداره قسمتی از آن ساخت^{۵۳}: مگایزوس را دوه لطقه عربستان، ارتاباتس را در منطقه کاپادوکیه (کپتوکه)، آرتاکوماس Artacomas را در فروگیای بزرگ، کریزانت Chrysante را در لودیا و یونیا، آدیزیوس Adisius را در کاریا، وفارنوخس Pharnuchus در آیولیا و بقیه فروگیا در مجاور هلسپونتوس (داردائل).

درباره ارزش تاریخی نوشته گزنفون (کوروپدیا)

در این مورد عقاید خاورشناسان و دانشمندان مختلف است. لوتزه^{۵۴} Leuze هیچ گونه ارزش تاریخی و اعتباری برای «کوروپدیا» قایل نیست و به نظر او «کوروپدیا» افسانه‌ای بیش نیست، و حال آنکه لهن-هاوِپت^{۵۵} Lehmann-Haupt تقسیم‌بندی شاهنشاهی ایران را در زمان کورش کبیر طبق روایات «کوروپدیا» کاملاً مقرون به صحت می‌داند. چنین به نظر می‌رسد که لوتزه به حقیقت نزدیکتر باشد، زیرا بعید به نظر می‌رسد که قریب به یکصد سال بعد از مرگ کورش بزرگ، گزنفون توانسته باشد با تمام جزئیات و به طور دقیق اسامی شهرهای ایران را خصوصاً در مورد عربستان در زمان کورش دانسته باشد و تعیین کند. در واقع گزنفون می‌نویسد که کورش کشورهای متعددی، من جمله عربستان، را به زیر سلطه و اقتدار خود درآورد^{۵۶} سپس ادعا می‌کند^{۵۷} که وی پس از تسلط بر تعداد زیادی از اقوام، مصر و همچنین جزیره قبرس را فتح کرد و حال آنکه می‌دانیم که مصر برای اولین بار از طرف ایرانیان به وسیله کمبوجیه، یعنی پسر و جانشین کورش، فتح شد.^{۵۸} بنا بر این آنچه گزنفون راجع به تقسیم‌بندی شاهنشاهی ایران در زمان کورش نوشته خالی از اشکال نیست و نمی‌توان به نوشته‌ها و اطلاعاتی که وی در «کوروپدیا» به ما می‌دهد اعتماد کرد و به آن متکی شد. گزنفون در جای دیگر می‌نویسد که اعراب به زیر تسلط کورش درآمدند و حال آن که هرودوت^{۵۹} و دیودوروس^{۶۰} ادعا می‌کنند که اعراب در عهد کورش مطیع ایران نبودند. تقسیم آسیای صغیر به چندین شهر بنشین (کاریا، کاپادوکیه و فروگیا) از ابتکارات داریوش کبیر بود. کاریا یکی از شهر بنشینهای مهم شاهنشاهی ایران شمرده می‌شد^{۶۱} هر چند از منطقه لوکیا

Lycie و پامفولیا *Pamphylie*، که قبلاً باهم يك شهر بنشین وسیع را تشکیل می دادند، مجزا شده بوده است. ۶۲

به همان منوال کاپادوکیه (کتیو که) در زمان گزنفون و کتسیاس کتیدوسی به تنهایی يك شهر بنشین بوده است ۶۳ که خاندان فارنا سپیدس *Pharnaspide* بر آن حکومت می کرده ۶۴ و این خاندان در فتوحات کورش، خصوصاً در جنگهای او با مادها که بر اثر آن «انسان» از قید اطاعت آستیاگس (ارشته-ویگه) نجات یافت و شالوده امپراتوری ایران ریخته شد، ۶۵ سهم بسزایی داشته است.

همچنین در مورد فروگیا چنین به نظر می رسد که برای مدتی، اگرچه کوتاه، نقش شهر بنشین را ایفا کرده است. ۶۶

ادغام شهر بنشینهای لودیسا و یونیا در زمان زندگی گزنفون به وقوع پیوست.

در مورد کیلیکیا، جزیره قبرس، و پافلاگونیا باید گفت که کورش کبیر برای اداره امور آنها شهر تعیین نکرد. تقسیم بندی هر يك از آنها به شهر بنشین در عهدی که گزنفون زنده بوده است انجام گرفت نه در زمان کورش بزرگ. زیرا همان طور که قبلاً در این مورد شرح دادیم، ۶۷ در عهد گزنفون این سه شهر بنشین جزء امپراتوری ایران بودند ولی شاهزادگان محلی به تدریج طبق امور آنها می پرداختند. جزیره قبرس در زمان سلطنت داریوش بزرگ جزء حوزه دارایی سوریه بوده، پافلاگونیا با حکومت بنشین داسکیلیوم ارتباط مالیاتی داشته و کیلیکیا يك شهر بنشین جداگانه بوده است. به عبارت دیگر جزیره قبرس به وسیله شهر بنشین سوریه و پافلاگونیا به وسیله اداره دارایی داسکیلیوم مالیات خود را به خزانه ایران ارسال می داشته اند.

گزنفون در جای دیگری می نویسد که موقعی که کورش بزرگ تصمیم به فتح بابل گرفت، اهالی قبرس او را همراهی کردند ۶۸ و حال آن که این همراهی از روی طیب خاطر قبرسیها را هرودوت در مورد لشکر کشی کمبوجیه به مصر می نویسد. ۶۹ نوشته گزنفون نه فقط با روایت هرودوت تناقض دارد بلکه با نوشته های دیگر خود گزنفون نیز مابین است. ۷۰ لذا روایت هرودوت در مورد قبرسیها،

وقتی که می‌نویسد اینان کمبوجیه را در جنگ با مصریها و فتح این کشور همراهی و مساعدت کردند^{۷۱} بیشتر به حقیقت نزدیک است.

از آنچه که قبلاً گذشت نتیجه گرفته می‌شود که نوشته‌های گزنفون دربارهٔ تقسیم‌بندی امپراتوری ایران در زمان کورش کبیر با زمان حیات خود گزنفون تطبیق می‌کند نه با عهد سلطنت کورش. لذا می‌توانیم استنباط کنیم که گزنفون از سازمان شهر بنشینهای امپراتوری ایران اطلاعاتی نداشته و بدون تعمق و تفحص چیزی نوشته است و اسامی شهرها و نوشته‌هایش مربوط به قبرس، از تصورات یا ترشحات فکری اوست یا آنکه با تقسیم‌بندی و تاریخچه زمان خود او مطابقت دارد.^{۷۲} گزنفون باز هم در جای دیگر از «کوروپدیا» (VIII، ۷) دربارهٔ شهر بنشینهای ایران بعد از کورش بزرگ می‌نویسد که بعد از کورش تاج سلطنت به پسر بزرگش کمبوجیه رسید و فرمانروایی مادا، ارمنستان و کردستان به پسر کوچکترش یعنی تناو کسارس (بردی) *Tanaxorès* محول گردید^{۷۳} و حال آن که برای این استانها تکماسپدا *Takmaspada*، سردار مادی، فرمانروا بود که از طرف داریوش کبیر مأمور سرکوبی کیاتکما *Kiatakmā*، باغی ساگارتی (اسگرته‌ای) شده بود^{۷۴} بالاخره گزنفون می‌نویسد که کورش کبیر در بستر استراحت به‌دنبای دیگری رهسپار گردید و حال آن که نویسندگان دیگر اظهار می‌دارند که کورش، موقعی که با دشمنان می‌جنگیده، شربت مرگ را نوشیده است.^{۷۵} بنا بر این گزنفون در این موارد اطلاعات کافی ندارد و نمی‌توان به او اطمینان داشت.

تقسیم‌بندی امپراتوری هخامنشی در زمان کورش کبیر و کمبوجیه، به علت فقدان اسناد روشن، بر ما معلوم نیست و اگر به سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ مراجعه کنیم فقط نام دو شهر بنشین را در آن مشاهده می‌کنیم: باختر (باکتریا) و آراخوسیا (الرتیح) که دادارشش شهر اولی و ویوانه (ویون) در رأس دومی بوده است (یستون § § ۳۸ و ۴۵). وقتی که داریوش^{۷۶} از پدرش صحبت می‌کند فقط نام او را ذکر کرده می‌گوید «ویشتاسپه پدرم» در صورتی که بر طبق شواهد امر ویشتاسپه (گشتاسب) حاکم پرتوه (پارت) و هیرکانیا (ورکانه، گرگان) بوده است.^{۷۷}

در مورد سایر شهرها باید گفت که داریوش آنان را «منه‌بندک» (بندۀ من) می‌نامد. مانند دادارشش و ویوانه اگرچه داریوش به‌پدرش لقب شهرب نمی‌دهد ولی ما می‌دانیم که در دو دهیاء پرتوه و هیرکانیا مقام مهم استاندار را داشته است. چون درچندین جای متعدد داریوش او را حاکم این دو منطقه می‌نامد^{۷۸} و وقتی که درسنگبشته بیستون از این دو منطقه سخن به میان می‌آورد، چنین می‌نویسد: «پرتوه و هیرکانیا به‌ضد من شوریدند»^{۷۹} و نمی‌نویسد: «به‌ضد پدرم». آیا می‌توان تصور کرد که پس از طغیان این دو دهیاء، داریوش پدرش را مأمور سرکوبی یاغیان کرده باشد؟

هرودوت^{۸۰} می‌نویسد: موقعی که مغها شوریدند و یشتاسپه (گشتاسپ)، پدر داریوش، حکمرانی پارسه را دارا بوده است. می‌توان چنین تصور کرد که پس از خاتمه آشوب مغها، داریوش پدرش را به حکومت این دو منطقه منصوب کرده است.^{۸۱} بنابراین می‌توان چنین پنداشت که قبل از به سلطنت رسیدن داریوش، پدرش و یشتاسپه (گشتاسپ) حاکم و فرمانروای پارسه بوده است. و این حدس را نوشته هرودوت تأیید می‌کند^{۸۲} و پس از جلوس به سلطنت، پدرش را به حکومت استانهای مهمتری از نظر سیاسی گماشته است که همان هیرکانیا (ورکانه، گرگان) و پرتوه باشند. این حدس با سنگبشته بیستون، که هرودوت آن را در کتاب خود به‌طور معکوس انعکاس داده است، انطباق دارد. درحقیقت هرودوت پارسه *πέρσαι* را با پرتوه *παρθοι* اشتباه کرده است.^{۸۳} از ابتدای سلطنت داریوش کبیر تا انقراض سلسله هخامنشی، در زمان سلطنت داریوش سوم مشهور به کودومانوس *Codoman* فقط نام دوشهرب در استان پارسه در دست هست. یکی همان و یشتاسپه (گشتاسپ)، پدر داریوش کبیر، و دیگری اریو بارزانس (آریا برزن) *Ariobarzanès*.^{۸۴} بدیهی است که در این مدت طولانی شهرب نشین پارسه بدون حکومت نمانده^{۸۵} و شهرهای دیگری داشته است که نام آنان بر ما معلوم نیست.

ب. سازمان شاهنشاهی در زمان داریوش بزرگ (۵۲۱ - ۴۸۵ ق م)

و بعد از او ۸۶

پس از بازگشت کمبوجیه از فتح مصر و درگذشت او (۵۲۲ ق م)، امپراتوری نوژاد ایران دستخوش حوادث و سوانح پی در پی شد و اگر مغز توانای داریوش کبیر و همدستان و همپیمانهایش نبود قطعاً نامی از هخامنشیان و اثری از عظمت ایران باقی نمی ماند. اغتشاشات متعددی پس از مرگ کمبوجیه در ایران رخ داد. ۸۷ در دهیاه مادا ۸۸ در بابل ۸۹ در پارسه ۹۰ در ایلام ۹۱ در مارگیانا (مرو) ۹۲ در ساگارتی (اسگرته) ۹۳ در اراخوسیا (رخج، الرخج) ۹۴ و حتی در پرتوه. ۹۵ در مقابل این عده پادشاهان باغی داریوش به ۱۹ نفر دست زد و ۹ نفر از این پادشاهان را دستگیر و اسیر کرد که در سنگنبشته بیستون به تفصیل از آنان یاد شده است؛ و این درواقع تاریخچه تأسیس امپراتوری ایران به شمار می رود. ۹۶

داریوش، پس از مقهور کردن سران باغی و شش نفر از سران خاندانهای ایرانی ۹۷ به کمک اهورامزدا، و پس از برقراری نظم و آرامش، امپراتوری ایران را بر روی اساس جدیدی استوار ساخت و سازمان نوینی به آن داد. ۹۸ در اینجاست که باید فهرست شهرنشینهایی را که هرودوت در کتاب خود ذکر کرده با تقسیم‌بندی که داریوش در سنگنبشته‌های خود می دهد مطابقت کرد و سنجید که آیا در واقع فهرست هرودوت با زمان داریوش می خواند و تا چه اندازه می توان به آن اعتماد و اطمینان داشت.

§ فهرست شهرنشینهای شاهنشاهی ایران، مذکور در کتاب هرودوت (III،

۸۹ و دنباله آن)

«داریوش کشورهای خود را به ۲۵ حکومت تقسیم کرد - که ایرانیان هر يك از آنها را شهرنشین می گویند - و در رأس هر يك از آنها يك حاکم

منصوب کرد...» «وی شهر بنشینها را بدین قرار تقسیم بندی کرد و مالیاتی را که هر شهر بنشین می بایستی در هر سال پردازد معین ساخت.»

نکته ای که دارای اهمیت است و برای درک تقسیم بندی شهر بنشینها در فهرست هرودوت کمال اهمیت را دارد قسمت اخیر نوشته اوست درباره تنظیم مالیات از طرف داریوش کبیر که به زودی بر سر آن باز خواهیم گشت. به منظور کشف حقایق و در عین حال مطابقه منابع مجبوریم ابتدا از اطلاعاتی که هرودوت در اختیار ما گذاشته است شروع کنیم. هرودوت (III، ۹۵) چنین می نویسد: یونانیان، ماگنسیائی، آسیا آیولیائی، کاریائی، لویکیائی، میلیها *Myliens*، پامفولیائی، استان یک را تشکیل می دادند (I)؛ میسیائی، لودیائی *Lydiens*، لاسونیها *Lasoniens*، کابالیها *Cabaliens*، هیگنیها *Hygenniens* استان دو را (II)؛ ساکنان هلسپونتوس، داردانل، فروگیائی *Phrygiens*، تراکیائی، آسیا، پافلاگونیائی، ماریاندینیها *Mariandyniens*، سوریائی استان سوم را (III)؛ و کیلیکیائی استان چهارم را (IV).

هرودوت (III، ۹۱) به دنبال آن چنین می نویسد: استان پنجم از منطقه ای که از شهر پوسیدیوم *Posideium*، واقع در مرکز کیلیکیا و سوریا، شروع می شود و به مصر ختم می گردد، تشکیل شده است، و در عین حال شامل فنیقه، سوریه، فلسطین و جزیره قبرس بوده است (V)؛ استان ششم عبارت بوده است از کشور مصر و کشوری (VI)؛ ستارتهها، گندارهها *Gandariens*، دادیکیها و آپارتهها *Aparytes* استان هفتم را تشکیل می دادند (VII)؛ استان هشتم عبارت بود از شوش و مابقی سرزمین کیسیائی *Cissiens* (VIII).

هرودوت (III، ۹۲) چنین می افزاید: استان نهم از بابل و آشور تشکیل می شد (IX)؛ استان دهم از اکباتان (هنگماتنه، همدان) و مابقی کشور مادا، پاریکانه، اورتو کوریانیا (X)؛ سراسر سرزمینی که از باکتریا (باختریش، باختر، بلخ) شروع می شود و شامل کاسپیها *Caspiens*، پوسیکیها *Pausices*، پانتیماتیها *Pantimathiens* و داریتیها *Darites* می باشد، استان یازدهم را تشکیل می دادند (XI)؛ و استان دوازده منطقه ای است که بین باکتریا (باختر) و آیگلس *Aegeles* قرار دارد (XII).

هرودوت (III، ۹۳) چنین دنبال می کند: استان ۱۳ از پاکتیکا *Pactyice*، ارمنستان و سرزمینهای همجوار شروع می شده تا پونتوس و ائو کمینوس *Pont-Euxin* (دریای سیاه) (XIII). سازگاریها (اسگرتهایها)، سرنگه ایها (درنگیانایان)، تامانیها و تیائیها (یوتیائیها)، میسیائیها، ساکنان جزایر واقع در دریای ارتره (دریای عمان) جزو استان ۱۴ بودند (XIV). استان ۱۵ شامل سکه ها و خزرها بوده است (XV). پارتها، خوارزمیها، سغدیها و هره تیوه (هرات) ایها استان ۱۶ را تشکیل می دادند (XVI).

هرودوت [III، ۹۴] چنین می افزاید: پریکانیها *Paricaniens*، حبشه-ایها (اتیوپیائیها) ی آسیایی جزو استان ۱۷ بودند (XVII). استان ۱۸ از ماتینه ایها *Matianiens*، ساییرها *Sapires*، الارودیها (قوم اورارتو) *Alarodiens* تشکیل شده بود (VIII). موسخیها (کولخیان) *Mosches*، تیبازنیها *Tibaréniens*، ماکرونها *Macrons*، موسینوئگیها *Mosynoëques*، ماراداهها *Mardes* جزو استان ۱۹ بودند (XIX). وهندیها جزو استان بیستم (XX).

§ ۱

ملاحظاتى درباره شهرنشینهای مذکور در کتاب هرودوت

(III، ۸۹ به بعد)

بنا به روایت هرودوت، داریوش امپراتوری خود را به بیست ارخای $\alpha\rho\chi\alpha\tau$ یا حکومت تقسیم کرد که ایرانیان خشاسه (شهرب نشین) ۹۹ می نامیدند. در رأس هر يك از این شهرنشینها حاکمی گذاشت و مقدار مالیاتی که هر شهرنشین موظف به پرداخت بود تعیین کرد؛ و بدین منظور اقوام هم مرز را به قوم اصلی ملحق ساخت.

هرودوت در شرح شهرنشینهایی که ترتیب داده، سه موضوع را مطرح

کرده است:

۱- داریوش کشورهایی را که فتح کرده بود به بیست حکومت (ارخای)

تقسیم کرد که ایرانیها شهرنشین می نامیدند.

۲- برای هر کدام يك حاکم ἀρχοντες تعیین کرد که نمایان شاهنشاه یا اداره کننده «ارخای»ها بودند.

۳- مقدار مالیاتی را که هر حاکم نشین یا شهر بنشین می بایست پردازد تعیین کرد. به عبارت دیگر داریوش کبیر مالیاتی که تعیین کرد برای هر شهر بنشین بود، یعنی برای هر استانی که شامل چندین واحد نژادی یا چند دهیاه بوده است، نه برای هر دهیاه یعنی هر واحد نژادی. وصول و توزیع سرانه آن را نیز به عهده شهر بها (خشاسه پاهه‌ها) ۱۰۰ گذاشت. اگر جز این بود هرودوت می نوشت که: داریوش کشور خود را «بر حسب قوم یا نژاد» به استانها تقسیم کرده است.

بنابراین، اولین نتیجه‌ای که از فهرست هرودوت راجع به تقسیم بندی شهر بنشینها به دست می آید، این است که مورخ یونانی استان را با حوزه مالیاتی یکی دانسته و مخلوط کرده است.^{۱۰۱} و حال آن که داریوش کبیر منظورش تفرقه انداختن بین طوایفی که دارای آداب و رسوم واحد بودند، نبوده است. در حالی که هر پادشاه دیگری به جای او بود، اقوام و طوایف را از یکدیگر مجزا می ساخت، تا خیال سرکشی و یاغیگری را از آنان دور سازد، یعنی بر طبق اصلی رفتار می کرد که اغلب کشورهای امپریالیست به کار بسته اند: تفرقه بینداز و حکومت کن.

نکته دیگری که در فهرست هرودوت جلب توجه می کند این است که اصلاً هرودوت نامی از شهر بهایی که داریوش در رأس شهر بنشینها گذاشته بوده، نبرده است. چنین به نظر می رسد که مقام شهر برای او چندان قابل توجه نیست و چیزی که بیشتر در نظر او اهمیت دارد مقدار شمش طلا و نقره است که هر سال وارد خزانه ایران می شود. بهترین دلیل این معنی آن که در فهرست هرودوت نامی از شهر بنشین پارسه برده نشده است. علت این امر آن است که پارسه، به مثابه گاهواره امپراتوری ایران، از پرداخت مالیات معاف بوده است. با این حال پارسه مانند سایر شهر بنشینها دارای اهمیت بوده خصوصاً که بعداً استانی شده است که پایتخت هخامنشیان در دل آن جای گرفته است.^{۱۰۲}

آخرین نکته این که هرودوت ضمن تشریح شهر بنشینها چنین به نظر می رسد که می خواهد از نظم و نسق پرداخت مالیاتها و سیله شهر بنشینها نتیجه ای بگیرد و آن نتیجه این است: این مالیاتها و سایر مقررات باعث شده است که پارسیها داریوش را تاجر بنامند چون از هر چیزی پول تهیه می کند.^{۱۰۳} خلاصه باید گفت که هدف نهایی و نکته ای که بیشتر مورد نظر هرودوت بوده است تعیین و تشریح مقدار مالیات هنگفتی است که هر سال به سوی گنجینه سلاطین هخامنشی سرازیر می شده و برای این منظور مبادرت به تعیین شهر بنشینها کرده است تا بنمایاند هر شهر بنشین چه مقدار مالیات می پرداخته است. حذف شهر بنشین پارسا، چون مالیات نمی پرداخته در لیست شهر بنشینها، مؤید این عقیده است.^{۱۰۴}

§ ۲

ترتیب شهر بنشینها در فهرست هرودوت

در این مورد نیز کاملاً واضح است که هرودوت اطلاعاتی دقیق مربوط به سازمان ایالتی ایران نداشته است. زیرا در شمارش شهر بنشینها هیچ گونه نظم و ترتیبی را از نظر جغرافیایی رعایت نکرده است. شهر بنشینها، از لحاظ جغرافیایی با جهش و پرش از نقطه ای به نقطه متقاطع، نام برده شده اند. مثلاً در حالی که از شهر بنشینهای کرانه های غربی فرات شروع می کند، یکباره به شهر بنشینهای کرانه دریای مدیترانه می پرد و شهر بنشین پنجم را در آن جای می دهد. بعد از شهرهای ساحلی یاد می کند که میسائیان و لودیائیان در آن سکنا داشته اند. بی آنکه مرزها و سازمان این مناطق را معلوم کند. در مورد شهر بنشینهای سوم و چهارم نیز از اقصای نقطه غربی یکمرتبه به بخشهای شرقی امپراتوری ایران رو می آورد و در آن منطقه، چهار قوم مختلف را در شهر بنشین هفتم جا می دهد. سپس از روی شهر بنشین پارسه می پرد و بی آنکه از آن صحبتی کند به طرف شوش رهسپار می شود و آن را ترك گفته ناگهان به شمال شرقی امپراتوری یعنی به باختر (باکتریا) می پیوندد و شهر بنشین دوازدهم را در آن جایگزین می سازد. دوباره به ارمنستان

باز می‌گردد و آن را به‌عنوان شهر بنشین سیزدهم یاد می‌کند. کاسیها را در شهر بنشین یازدهم قرار می‌دهد در صورتی که همین کاسیها را در شهر بنشین پانزدهم نیز جای داده است. سرانجام برای نام بردن شهر بنشین هندوستان یعنی شهر بنشین بیستم، از طرف مغرب امپراتوری یعنی کرانه‌های دریای سیاه که شهر بنشین نوزدهم در آن واقع است به طرف مشرق خیز بر می‌دارد. اگر انسان بخواهد شهر بنشینهای هرودوت را، بر طبق فهرستی که داده است، از شمال به جنوب و از شرق به غرب دیدن کند دچار تنگی نفس خواهد شد. اگر درشش شهر بنشین اول فهرست هرودوت تا اندازه‌ای دارای نظم و ترتیب است، به این دلیل است که هرودوت این قسمت از امپراتوری ایران و هم‌چنین شهر بنشین مصر را بهتر می‌شناخته است. لذا آن مقدار بی‌نظمی که در شمارش شهر بنشینهای دیگر دیده می‌شود در شمارش این شش شهر بنشین، یعنی در شهر بنشینهای کرانه‌های غربی فرات، مشاهده نمی‌گردد. بی‌نظمی و عدم انسجام مشهود در سایر موارد ثابت می‌کند که هرودوت نسبت به شهر بنشینهای مربوط اطلاع چندانی نداشته است. شهر بنشینها بر طبق واحدهای هم‌مرز بدین نحو قرار گرفتند: ۸-۱۱، ۱۵-۱۶، ۱۸-۱۹، ۱۵.

بدین‌سان فهرست شهر بنشینهای هرودوت با فهرستی که خود داریوش کبیر در بیستون داده است اختلاف فاحش دارد.

§ ۳

فهرست داریوش (بیستون § ۶) ۱۰۶

<i>Pārsa</i>	پارسه	۱- پارس
<i>Uṣaḡa</i>	اووغه	۲- ایلام
<i>Bābīruš</i>	بابیروش	۳- بابل
<i>Aṭurā</i>	اثورا	۴- امپراتوری آشور
<i>Arābaḡa</i>	اره‌بايه	۵- عربستان
<i>Mudrāḡa</i>	مودرایه	۶- مصر
<i>Tḡaiḡ Daraḡahḡā</i>	تی‌یه‌ئی‌دریه‌هیا	۷- ساکنان دریاهای (کنار مدیترانه)

<i>Sparda</i>	۸- امپراتوری لودیا (ساردیس) سپرده
<i>Jaunā</i>	۹- یونیه‌های آسیای صغیر یونا
<i>Māda</i>	۱۰- مادا
<i>Armina</i>	۱۱- ارمنستان ارمنیه
<i>Kat patuka</i>	۱۲- قیصریه (کاپادوکیه) کپتوکه
<i>Par taṇa</i>	۱۳- پارت پرتوه
<i>Zarā ka</i>	۱۴- سکستان (زرنج) زراکه
<i>Haraiya</i>	۱۵- اریه (هرات) هره ایوه
<i>Uṣārazmiṣa</i>	۱۶- خوارزم خوارزمیه
<i>Bāktriš</i>	۱۷- باکتریا (بلخ، باختر) باکتریش
<i>Suguda</i>	۱۸- سغدیان سوگوده
<i>Gā(n)dāra</i>	۱۹- گندهاره گانداره
<i>Saka</i>	۲۰- سکتها سکه
<i>Tataguš</i>	۲۱- ستگیده ته‌ته‌گوش
<i>Harauatiš</i>	۲۲- اراخوسیا هره اووتیش
<i>Maka</i>	۲۳- مکتا مکه

فهرست شهرنشینها در کتیبه داریوش کبیر از مرکز ایران شروع می‌شود، در صورتی که هرودوت فهرست خود را از اقصی سرزمین غرب ایران آغاز می‌کند.

از آنچه تاکنون گذشت این نتیجه هم به دست می‌آید که فهرست هرودوتی استانهای امپراتوری ایران با تقسیم‌بندی کشور در زمان داریوش و خصوصاً اوایل سلطنت او انطباق ندارد. هرودوت ممکن است از دیرخانه‌ای که در استان یونیا موجود بوده، اطلاعات خود را راجع به استانهای ایران به دست آورده باشد و فهرستی که در کتاب خود از استانهای ایران درج کرده است مربوط به زمان معینی از عهد سلطه هخامنشیان باشد. زیرا همان طور که بعداً خواهیم دید وسعت و شماره شهرنشینها در دوره‌های مختلف عمر این

امپراتوری در تغییر و تبدیل بوده است و هرج و مرجی که در فهرست هرودوت مشاهده می‌شود دلیل قاطع عدم اطلاع صریح او از وضع ایران در زمان داریوش کبیر است. همان طور که قبلاً بیان داشتیم، منظور هرودوت از ذکر شهر بنشینها تعیین مقدار ثروتی بوده است که هر سال به خزانه ایران وارد می‌شده است، و الا همان طور که سایر مورخان مانند آرین و گزنفون عمل کرده‌اند، هرودوت نام شهرها همچنین مرزهای شهر بنشین را نیز یاد می‌کرد. دلیل دیگر آنکه هرودوت در هیچ جای کتاب خود شهر بنشینها را به ترتیبی که در قسمت III، ۹۰ از کتابش و دنباله آن آمده است، ذکر نمی‌کند. هنگامی که چندین قوم جزء يك شهر بنشین هستند شهر بنشین را به نام قومی که به نظرش از همه مهمتر می‌آید می‌نامد. مثلاً شهر بنشین یونیا که در عین حال شامل آیولیا، کاریا، لویکیا، میلیه، پامفولیا و ماگنسیای آسیا نیز هست به نام قوم یونی نام برده شده است.^{۱۰۷} شهرها همراه پایتخت شهر بنشین و محل اقامت شهر نام برده شده‌اند مثلاً ارتافرنس شهر ساردیس^{۱۰۸}، آریانندس شهر مصر^{۱۰۹} و جزآن.

گذشته از اینها بزرگترین ایرادی که به هرودوت می‌توان گرفت، این است که تمام امپراتوری ایران در فهرست شهر بنشینهای او گنجانیده نشده است در صورتی که این فهرست را به تقسیم‌بندی امپراتوری ایران در زمان داریوش نسبت می‌دهد. کشورها و اقوامی که در آن موقع جزو امپراتوری ایران بودند در فهرست هرودوت مشاهده نمی‌شوند. اگر تقسیم‌بندی شهر بنشینها در فهرست هرودوت، که وی ایجاد آنها را به داریوش نسبت می‌دهد، صحیح می‌بود حتماً استان پارسه می‌بایستی در آن وارد می‌شد و این خود تعداد شهر بنشینها را به ۲۱ می‌رساند. به علاوه هرودوت از شهر بنشینی که «از پوسیدوم آغاز می‌شود و به مصر می‌رسد» (هرودوت، III، ۹۱) بی‌آنکه به آن نامی بدهد گفتگو می‌کند و همچنین به هنگام گفتگو از «سرزمینهای همجوار ارمنستان تا دریای سیاه» هیچ گونه صراحتی در نوشته‌اش دیده نمی‌شود (هرودوت، III، ۹۳).

در جای دیگر (III، ۹۶) هرودوت می‌افزاید که بعداً داریوش کبیر

جزایر و ساکنان مناطقی از اروپا تا تسالیا را موظف به پرداخت مالیات ساخت. قدر مسلم این است که داریوش نمی‌توانست کشوری را که هنوز به‌زیر سلطه خود درنیاورده و فتح نکرده است موظف به پرداخت مالیات کند. ازسویی اگر به‌سنگنبشته بیستون و به‌یک اشاره اجمالی هرودوت توجه کنیم، خواهیم دید که داریوش کبیر قبل از اینکه بر تخت سلطنت جلوس کند، با اغتشاشات متعددی روبرو شد که احتمالاً او را برانگیخت تا با کمک رؤسای قبایل ایران، یعنی شش نفر همپیمان خود، وارد مبارزه شود و امپراتوری ایران را، که با زحمت فراوان کورش کبیر و پسرش کمبوجیه به‌وجود آمده بود، دوباره برپایه‌های محکمی استوار سازد. تقریباً تمام اقوام امپراتوری، همان‌طور که قبلاً دیدیم، به‌ضد حکومت مرکزی قیام کرده پرچم یاغیگری برافراشته بودند. در قبال این حقایق، هرودوت (III، ۸۸) فقط به‌ذکر این مطلب اکتفا می‌کند که «قدرت داریوش، چون از هرجانب برقرار شد، وی فرمان داد تا مجسمه‌اش را درحالی که براسی سوار است برپا دارند و سپس کشور خود را به بیست شهربان‌نشین تقسیم کرد.» (هرودوت، III، ۸۹). ولی این روایت نه فقط با حقیقت تناقض دارد بلکه با سایر نوشته‌های هرودوت نیز مطابقت نمی‌کند خصوصاً با حوادث ناگواری که در بدو سلطنت داریوش رخ داد و داریوش با آنها دست و گریبان شد. هرودوت در اثر خود کتاب سوم، ۱۱۸ و بعد، تا کتابهای چهارم، ۴۶ و هفتم، ۴۰۱، تمام مشکلاتی را که داریوش در ابتدای سلطنتش با آنها روبرو شده، شرح می‌دهد و حال آنکه پیشتر از آنها (کتاب سوم، ۸۸) چنین نوشته بود: داریوش پسر هیستاسپس (ویشتاسپه) به‌پادشاهی منصوب گردید و همه اقوام آسیا که از طرف کورش و پسرش کمبوجیه مسخر شده بودند، فرمانبردار او شدند. سپس فتح ساموس را شرح می‌دهد و همین‌طور فصل به‌فصل به‌فتح بابل می‌رسیم که در حدود بیست ماه به‌طول انجامید. به قول هرودوت این فتح در پرتو فداکاری زوپيروس Zopyre میسر شد. سپس هرودوت جنگ با سیتها (سکاها) را شرح می‌دهد (IV، ۱) و پس از گریز به ماجرای سکاها دوباره رشته اصلی روایات خود را دنبال و منقاد شدن ژتها (IV، ۹۳) را یاد می‌کند. هرودوت پس از اینکه مدتی به‌شرح حال آمازونها

Amazones و دیگر اقوام می پردازد، به سر موضوع باز می گردد و لشکر کشی بر حادئه داریوش در منطقه سکوتیا (IV، ۱۴۳)، فتوحات مگابیزوس (IV، ۱۴۴)، جنگ با لیبیائیان (IV، ۱۴۵) و فتح هلسپونتوس را به همراهی مگابیزوس (V، ۱۷) شرح می دهد؛ پس از آن که باز برای مدتی از موضوع دور می شود، دوباره از اوتانس *Otanés*، جانشین مگابیزوس در فرماندهی لشکر، صحبت به میان می آورد (V، ۲۶) و همچنین از فتوحات بیزانس، *Byzance* خالکدون (خلقیدونه)، *Chalecdoine*، لامپونیوم *Lamponium* و آتاندرا *Antandras* گفتگو می کند. پس از این صحبت از اغتشاشاتی می کند که در استان یونیا (V، ۲۸) به ظهور می پیوندد تا به کتاب ششم می رسد. سرانجام هرودوت از منازعات سیاسی داخلی و تفرندهای دیپلماسی ایران اطلاعاتی به ما می دهد و جز آن.

البته پرواضح است که داریوش قبل از سرکوبی یاغیان و استوار کردن قدرت خود نمی توانست به فکر رتق و فتق امور کشوری و تقسیم بندی شهر ب- نشینها بیفتد. بنا بر این، روایت هرودوت که داریوش کشور خود را در ابتدای سلطنت خویش به بیست شهر ب- نشین تقسیم کرده است، مورد اطمینان نیست؛ و همچنین گزارش هرودوت درباره حوادثی که پس از جلوس سلطنت داریوش در امپراتوری رخ داده است، با حقیقت مطابقت ندارد، چون در چندین مورد برخلاف اظهارات خود داریوش در سنگنبشته بیستون است.

هرودوت فقط از يك نوبت اغتشاش بابل گفتگو می کند^{۱۱۰} و حال آنکه داریوش از دو نوبت طغیان بابل یاد می کند.^{۱۱۱} هرودوت تاریخ این اغتشاش را برخلاف سنگنبشته بیستون پس از برقراری قدرت داریوش و تقسیم بندی استانها نشان می دهد، یعنی پس از مجازات اینتافرنس (ویندفرنه)^{۱۱۲} و یاغیگری اورونتس^{۱۱۳} و فتح ساموس.^{۱۱۴}

تناقضات دیگری در کتاب هرودوت راجع به اوضاع ایران در زمان داریوش مشاهده می شود: مثلاً هرودوت به طوری که اشاره رفت فقط از يك طغیان بابل یاد می کند و مدت آن را نوزده ماه می نویسد و حال آنکه در مدتی کمتر از نوزده ماه دو طغیان در بابل رخ داد و با در نظر گرفتن فاصله ای که بین این دو اغتشاش بایستی محسوب داشت، به آسانی می توان دریافت که حوادث

و جنگهایی که داریوش در اوایل سلطنت خود با آنها دست و گریبان شده در خاطر معاصران هرودوت باقی نمانده بود تا هرودوت بتواند به طور صریح اوضاع احوال و سازمان کشوری ایران را در اوایل سلطنت داریوش شرح بدهد. خصوصاً که این حوادث تقریباً همگی در فلات ایران رخ داده است و ساکنان مناطق یونانی نشین در صلح و صفا می زیستند. چیزی که این فکر را تأیید می کند اطلاعاتی است که از کتاب مقدس می توان به دست آورد. بر طبق نوشته های کتاب عزرا ۱۱۵، در سال دوم سلطنت داریوش، ساختمان معبد اورشلیم شروع شد. ۱۱۶ تننائی، حاکم ابرنهر (ورا رود)، از یهودیان پرسید چه کسی به آنها اجازه ساختمان آن بنا را داده است. به او جواب داده شد که در زمان سلطنت کورش چنین فرمانی صادر شده است که اجازه ساختن خانه خدا را داده بود. ۱۱۷ تننائی موضوع را به دربار ایران اطلاع می دهد، و در دربار پس از بررسی و تحقیقات کافی، رونوشت فرمان کورش را در دبیرخانه هنگماته (اکباتان) به دست می آورند و تأیید موضوع را به تننائی اعلام می دارند. ۱۱۸ در نتیجه داریوش دستور ساختمان معبد اورشلیم را صادر می کند. ۱۱۹

بنابر این در سال دوم سلطنت داریوش کبیر، تننائی شهر ب سوریسه و بابل بوده است. ۱۲۰ یعنی شهر بنشین ماوراء منطقه فرات (بابل - ابرنهران)؛ و این شهر بنشین فقط در سال ششم سلطنت داریوش به دو شهر بنشین مجزا مبدل گردیده است. ۱۲۱ این تقسیم بابل - ابرنهران به دو شهر بنشین مستقل در زمان هرودوت عملی انجام شده بود، ۱۲۲ چون که هرودوت دو شهر بنشین در منطقه بابل - ابرنهران تشخیص می دهد. ۱۲۳ این نیز خود دلیل دیگری است که فهرست شهر بنشینهای هرودوت مربوط به اوایل سلطنت داریوش کبیر نیست بلکه مربوط به یک تاریخ بعدی است - چون که کورش، کمبوجیه و داریوش ملقب به «پادشاه بابل» هستند - یعنی مربوط به موقعی است که بابل یک شهر بنشین مجزا بوده است. ۱۲۴ حال بایست فهمید در چه موقعی داریوش هم خود را مصروف سازمان لشکری و کشوری کرده است. در صفحات بعد سعی خواهیم کرد تا حد امکان تاریخ شروع این سازمان دهی را با تقریب هر چه کمتر نشان داده کسانی را که در این موارد موشکاف و دقیق هستند تا اندازه ای

راضی سازیم.

تاریخ این سازمان دهی را بین دو حد می توان قرار داد^{۱۲۵}:

الف) پایینترین حد:

۱- تاریخ شروع سازمان کشور به دست داریوش نمی تواند زودتر از سال دوم سلطنت او باشد، یعنی پس از برقراری آرامش و صلح در داخل امپراتوری و پس از مطیع کردن مناطق یاغی و برقراری سلطه خود.^{۱۲۶}

۲- این حد نمی تواند دیرتر از سال ششم سلطنت داریوش باشد و دعوی ما متکی به اسنادی است که در شهر بابل کشف شده است^{۱۲۷} و در آنها، نام اوشتانی (هیستانس) *Uštani* به عنوان شهر بابل - ابر نهران^{۱۲۸} ذکر شده است که در سال ششم سلطنت داریوش کبیر این مقام به او محول شده است.

ب) بالاترین حد:

این تاریخ بایستی با موقعی که داریوش کبیر تسالیا را فتح کرد، یعنی با زمان جنگهای داریوش با سکاها و تعقیب آنها در اروپا مطابقت داشته باشد.^{۱۲۹}

بنابراین تکرار می کنیم که فهرست هرودوت به هیچ وجه با سازمان کشور ایران در اوایل سلطنت داریوش کبیر انطباق ندارد بلکه مربوط به زمان خود هرودوت است؛ و چون هرودوت در سال ۴۴۴-۴۴۵ ق م در آتن توقف داشته و از آن تاریخ به بعد دیگر به وطن خود و به ایران مسافرت نکرده است،^{۱۳۰} لذا می توان تاریخ تألیف کتابش را تقریباً در سال ۴۵۰ ق م قرارداد^{۱۳۱}؛ و این طور به نظر می رسد که فهرست هرودوت از دبیرخانه سلطنتی ایران در شهر ب- نشین یونیا به دست او افتاده باشد زیرا زادگاه هرودوت، هالیکارناسوس (واقع

در کارایا)، جزو قلمرو اداری یونیا بوده است. به علاوه هرودوت علاقه و دوستی مفرطی با شهر ب پارسی داسکیلوم^{۱۳۲} داشته که با یکدیگر از بابل همسفر بوده‌اند، و از او اطلاعات لازم مربوط به زوپروس^{۱۳۳} را به دست آورده است.

§ ۴

شهرب نشینها بر طبق سنگنبشته‌های داریوش کبیر

تفسیر فهرست کشور (دهیاه)های شاهنشاهی ایران در سنگنبشته بیستون (۱۳۴). (۱۳۴)

۱-۳) وضع سه استان اول یعنی پادسه (فارس) اودغه (ایلام) و بایروش (بابل) را به خوبی می‌توان درک کرد و اشکالی در توضیح آنها دیده نمی‌شود.

۴) ائودا (آشور)، که بر طبق فهرست بیستون استان چهارم است، به انواع مختلف تفسیر شده است.^{۱۳۵} این دهیاه منطقه‌ای است در دجله و سطلی، گاهواره تمدن نیوای قدیم و پایتخت آشور در کنار دجله.^{۱۳۶}

۵) استان پنجم اده‌بایه (عربستان) مقصود شبه‌جزیره عربستان نیست بلکه صحرای عربستان - سوریه است که مسکن قبایل چادرنشین بود و در مغرب عربستان، که متمدنتر و دارای شهرهای زیادتر بود، قرار داشت.

در فهرست داریوش کبیر از سوریه، که در فهرست هرودوت از آن یاد شده، برده نشده است. نظر به اینکه این منطقه مسلماً به دست داریوش تسخیر شده و جزو یکی از استانهای مهم امپراتوری بوده است، می‌توان آن را جزو یکی از کشورهای مذکور در سنگنبشته بیستون داشت. در این باره سه فرض می‌توان کرد:

الف - اینکه جزو شهرب نشین بایروش (بابل) بوده، چون که قبلاً جزو امپراتوری بابل بوده است و پس از اینکه کورش بابل را فتح کرد، در حوزه سیاسی بابل ابرنهران (ورا رود) باقی ماند که بر جملگی عنوان بابل اطلاق می‌شده است.

ب- یا اینکه جزو شهر بنشین ائورا (آشور) ی فهرست بیستون بوده- است. چون که هرودوت ۱۳۷ موقعی که تجهیزات سپاه خشیارشا را هنگام لشکر- کشی به یونان شرح می دهد و از سربازان سوریه که جزء سپاه ایران بوده اند بحث می کند، می نویسد: اینان را یونانیها سوریاپی و بربرها (یعنی ایرانیان) آشوری می نامند.

ج- حدس سوم را می توان بر نوشته گزنفون مبتنی ساخت ۱۳۸ و تا اندازه- ای آن را صائب دانست، و آن اینکه سوریه جزء عربستان (اره بایه ی بیستون) بوده است چون که بر حسب نوشته گزنفون ساکنان قسمت وسطای آن را عربها تشکیل می دادند. ۱۳۹

حتی يك فرض دیگر هم می توان کرد و آن اینکه يك قسمت سوریه جزء ائورا (آشور) بوده است و قسمت دیگر آن جزو اره بایه (عربستان).
(۶) موداپا (مصر).

(۷) تی یه نی دریه هیا (ساکنان جزایر). اینها جزایری هستند واقع در دریای مدیترانه که بین آسیای صغیر واقع شده اند و عبارتند از قبرس، لسبوس *Lesbos*، ساموس *Samos*، خیوس *Chios*، پاروس *Paros*، ناکسوس *Naxos*، لمنوس *Lemnos*، سل *Sol* ۱۴۰ و ایمبروس *Imbros* ۱۴۱ و احتمالاً جزایر واقع در بحر عمان و خلیج فارس. ۱۴۲

(۸) سپرده عموماً بر شهر ساردیس دلالت دارد ولی در واقع عبارت است از مجموع سرزمین امپراتوری لودیا، همان طور که بسایر روش عبارت است از امپراتوری بابل.

(۹) یونا *launā* که دلالت دارد بر استان یونیا که از چند شهر تشکیل شده و ساکنان بعدی آنها عموماً از اهالی یونان اصلی (هلاس *Hellas*) بوده اند. که چون به این سرزمین آمدند به یونیاپی معروف شدند. همچنین کشور اولی آنان که به زبان یونانی هلاس نامیده می شود در نزد ایرانیان یونان خوانده شده است.

(۱۰) مادا کشور ماد که پایتخت آن هنگماتنه (اکباتان) بوده و آخرین پادشاه آن ایشوویگو (آستواگس) در سال ۵۴۹ ق م به دست کورش کبیر اسیر

شده است.

(۱۱) ارمینه ارمنستان.

(۱۲) کتیتوکه (کاپادوکیه) که یونانیان Καππαδοχία گفته‌اند^{۱۴۳} و شامل تمام مناطق بین امپراتوری سابق لودیا، تا دریای سیاه، باختر ارمنستان و قسمت شمالی کیلیکیا را نیز دربر گرفته است.^{۱۴۴}

(۱۳) پوئوه (کشور پارتها)

(۱۴) دزکه (درنگیانه، سیستان)^{۱۴۵}

(۱۵) هره ایوه (آریا)^{۱۴۶}

(۱۶) او وادزمیه (خوارزم)^{۱۴۷}

(۱۷) باکتیش باکتریا (بلخ)

(۱۸) سوگودا (سغدیان)

(۱۹) گنداره گندهاره که شامل هندوش علیا بوده است^{۱۴۸}

(۲۰) سا Saka محل سکونت اقوامی که هرودوت درباره آنها^{۱۴۹}

می‌نویسد:

«اگرچه اینها سیتهای امیرگی هستند به نام سکاها نامیده می‌شوند چون ایرانیها همه سیتهای را به این نام می‌خوانند. مقصود قبایل چادرنشین شمال و مشرق فلات ایران است، که داریوش می‌گوید آنها را مطیع نساخته، همچنانکه با تعبیر تی‌یه‌ئی دریه‌هیا می‌خواهد این تصور را به وجود نیاورد که همه جزایر مدیترانه شرقی را به اطاعت درآورده است.»

(۲۱) هته گوش (ستاژیت‌ها) (Sattagyde)^{۱۵۰}

(۲۲) هره اووتیش اراخوسیا (الرخج).^{۱۵۱}

(۲۳) مکا یا مکه مکران امروزی.^{۱۵۲}

§ ۵

اختلاف بین فهرست هرودوت و فهرست داریوش کبیر

در سنگنبشته بیستون

- ۱- بابل و آشور (بیستون، شماره‌های ۳ و ۴) در فهرست هرودوت يك استان را تشکیل می‌دهند یعنی استان (XI).
- ۲- پرتوه (پارت) (بیستون، شماره ۱۳)، هره ایوه (هرات) (بیستون، شماره ۱۵)، خوارزم (بیستون شماره ۱۶) و سغدیان (بیستون، شماره ۱۸) در فهرست هرودوت در يك استان یا شهر بنشین جمع شده‌اند.
- ۳- دو استان فهرست داریوش یعنی گنداره (بیستون، شماره ۱۹) و تته‌گوش (بیستون، شماره ۲۱) در يك استان هرودوت (VII) واقع شده‌اند.

۴- اگر منظور داریوش از اربایه (بیستون، شماره ۵) عربستان و سرزمین اعراب ساکنان سوریه و ازتی یه‌ئی دریه هیه (ساکنان جزایر) (بیستون، شماره ۷) مقصود ساکنان جزیره قبرس باشد، این دو در نزد هرودوت، در يك استان (V) جمع شده‌اند.

۵- زراکه و مکه (بیستون، شماره‌های ۱۴ و ۲۳) اگر مکه را با موخوی $\mu\tilde{\alpha}\chi\alpha\iota$ (میسبا) یکی بدانیم، این هر دو استان را هرودوت در يك شهر بنشین (XIV) گردآورده است.

بنابراین چنین نتیجه گرفته می‌شود که ۱۲ خشاسه پاوه داریوش در ۵ شهر بنشین هرودوت مندرج شده‌اند.

از طرف دیگر چندین استان مجزا در فهرست بیستون هر کدام بین چندین شهر بنشین فهرست هرودوت منقسم شده‌اند. مثلاً کیتوک (کاپادوکیه) (بیستون، ۱۲) در هرودوت به‌طور مجزا وارد نیست بلکه بین شهر بنشینهای سوم و چهارم منقسم شده است. در فهرست هرودوت قسمت علیای کیتوک شامل بخشی از سوریه (سوریه کاپادوکیه‌ای) است که به انضمام ساکنان پافلاگونیا،

هلسپونت، تراکیای آسیایی، فروگیا، و مریاندینها شهر بنشین سوم هرودوت را تشکیل می‌دهد؛ و قسمت جنوبی کپتوکه، زیر عنوان کیلیکیا در شهر بنشین چهارم هرودوت وارد می‌شود. حال آنکه در عهد داریوش کبیر جزء امپراتوری پارسه‌ها بوده است ۱۵۴ و این خود دلیل دیگری است بر اینکه فهرست بیستون و فهرست هرودوت مربوط به دوره واحدی نیستند.

همان طور که مشاهده شد اغلب چندین استان مستقل در فهرست بیستون در يك شهر بنشین فهرست هرودوت درج شده‌اند و یا اینکه يك استان فهرست بیستون در چندین شهر بنشین فهرست هرودوت تفکیک گردیده‌اند.

§ ۶

فهرست استانها بر طبق سنگنبشته داریوش در تخت جمشید ۱۵۵

داریوش شاه می‌گوید: به حمایت اهورامزدا کشورهایی با کمک سر بازان پارسی فتح کردم و از من می‌ترسند (حساب می‌برند) و مالیات می‌پردازند. این کشورها عبارتند از:

- ۱- اودغه *uuağa* (ایلام *Elam*)
- ۲- مادا *māda* (کشور ماد *Médie*)
- ۳- بابیروش *bābiruš* (بابل *Babylonie*)
- ۴- اده‌بایه *arabāya* (عربستان)
- ۵- آشوره *aṭurā* (آشور *Assyrie*)
- ۶- موددایا *mudrāyā* (مصر *Egypte*)
- ۷- ارمنیه *armina* (ارمنستان *Arménie*)
- ۸- کپتوکه *kat patuka* (کاپادوکیه *Cappadoce*، قیصریه)
- ۹- سپرده *sparda* (سادریس *Sardes* = لودیا *Lydie*)
- ۱۰- [یونا *χaunā* (یونیا *Ionie*، آنتالیا *Antalya* (آنتاتولی) در ترکیه حالیه).

۱۱- تی‌یه‌ئی اوشکه‌یه، اوتاتی‌یه‌ئی دریه‌ها [اوتا دهاوه‌تیا پره‌اووئی
tḫaiḫ uškahyā, utā tḫaiḫ draḫahyā utā dahyāyā tḫā parauiyā

(یونیا ییهای زمینی (خشکی) و یونیا ییهای ساکن جزایر (دریایی) و ساکنان خاوری).

- ۱۲- اسه گرتِه *asagarta* (ساگارتی *Sagartie*)
- ۱۳- پرتوَه *parṭaua* (کشور پارتها *Parthie*)
- ۱۴- زَرَکِه *zara(n)ka* (درنگیانه *Drangiane*، سیستان)
- ۱۵- هره ایوَه *haraiua* (اریه *Arie*، هرات)
- ۱۶- باکتریش *bāktřiš* (باکتریا *Bactriane* بلخ)
- ۱۷- سوگوده *suguda* (سغدیان *Sogdiane*، سغد)
- ۱۸- اواردزمیه *uṣṣārāzmiṣa* (خوارزم *Chorasmie*)
- ۱۹- تته گوش *tataguš* (ستگیدیه *Sattagyde*)
- ۲۰- هره اووتیش *harauuatiš* (اراخوسیا *Arachosie*)
- ۲۱- هیندوش *hi(n)duš* (هند، *Inde*)
- ۲۲- گانداره *gā(n)dāra* (*Gandarie* یا گندهاره *Gandhara*)
- ۲۳- سکا *sakā* (سکاها، سیتها *Saces, Scytes*)
- ۲۴- مکا *maka* (میسبا *Mycie*)

§ ۷

مقایسه فهرست شهر بنشینهای بیستون با فهرست شهر بنشینهای

تخت جمشید

وقتی که دو فهرست را با یکدیگر مقایسه می کنیم در صورت ظاهر اختلافات زیرین به نظر می رسد:

- ۱- در فهرست تخت جمشید نامی از استان پارسه نیست. این استان که گهواره رستاخیر ایران و ایرانیانی بود که به داریوش برای ایجاد يك امپراتوری کمک کردند، نه فقط از مالیات معاف بود بلکه به خلاف کشورهای که داریوش نام آنها را ذکر کرده است جزء کشورهای تسخیر شده شمرده نمی شد.

۲- فهرست بیستون با ذکر نام استان پارس دارای ۲۳ کشور یا

شهرب نشین است و حال آنکه فهرست تخت جمشید بدون ذکر نام استان پارس دارای ۲۴ نام است که با افزودن این استان تعداد کشورها به ۲۵ می‌رسد.

۳- در فهرست تخت جمشید ۲۳ استانی که در فهرست بیستون یاد شده‌اند، دیده می‌شوند، ولی ترتیب آنها فرق می‌کند. ضمناً تی‌یه‌ئی دریه‌ها (ساکنان دریا) در آن نیست.

۴- فهرست تخت جمشید علاوه بر دو استان اسه‌گرت‌ه (شماره ۱۲) و هیندوش (شماره ۲۱)، شامل يك استان دیگر: یونانیهای خشکی نشین و یونانیهای دریایی (جزیره‌نشین) است و حال آنکه در فهرست بیستون از یونانیها بی‌قید دریانشین (جزیره‌نشین) یا خشکی نشین یاد شده است.

§ ۸

چگونه می‌توان اختلاف این دو فهرست را روشن کرد؟

می‌توانیم چهار حدس بزنیم:

۱- کشورهای بی‌قید در فهرست تخت جمشید یاد نشده‌اند ولی در سنگنبشته بیستون وجود دارند، ممکن است در خلال مدت فاصل از حیطه تصرف ایران خارج شده باشند مانند تی‌یه‌ئی دریه‌ها (آنهائی) ساکنان جزایر.

۲- ممکن است فرض کرد کشورهای بی‌قید نامی از آنها در سنگنبشته بیستون برده نشده ولی در تخت جمشید از آنها یاد شده است، در خلال مدت فاصل فتح شده‌اند.

۳- فرض سوم این است که در خلال مدت فاصل بین نگارش سنگنبشته بیستون و سنگنبشته تخت جمشید سرزمینهای امپراتوری ایران نه کم شده است نه زیاد، ولی کشورهای اضافی که در سنگنبشته بیستون از آنها نام برده شده، ممکن است در خلال مدت فاصل، بر اثر تحولاتی که رخ داده دارای اهمیت بیشتری شده باشند و به نام دیگری در سنگنبشته تخت جمشید یاد شده باشند. به عبارت دیگر قسمتهای پراکنده و بی‌اهمیت يك استان ذکر شده در بیستون ممکن است به نظر داریوش دارای اهمیت خاصی شده و نام جدیدی به آن داده.

شده باشد.

۴- آخرین فرض را می‌توان مجموع فرضیات قبلی دانست.

به هر حال در این مورد اتخاذ تصمیم قطعی مشکل به نظر می‌آید. در فهرست سنگنبشته بیستون، تی‌یه‌ئی دریه‌ها در ردیف ۷ و یونا در ردیف ۹ آمده که در فهرست تخت جمشید به ترتیب در ردیف‌های ۱۱۹۱۰ به این شرح آمده‌اند:

launā t̄aiḵ uškahyā, utā t̄aiḵ drahhyā

یونیا ئی‌های زمینی (خشکی‌نشین) و دریانشین به احتمال قوی منظور از تی‌یه‌ئی-دریه‌ها در هر دو فهرست یکی است و منظور از یونیا ئی‌های دریانشین، ساکنان جزایر نزدیک سواحل آسیای صغیر است.

اینکه منظور داریوش، در فهرست تخت جمشید از « ساکنان دریا » یونیا ئی‌ها نیست، پرا واضح است، زیرا در فهرست بیستون استانها فقط به ترتیب جغرافیایی اثورا (آشور)- اره‌بایه (عربستان)- مودرایه (مصر)- تی‌یه‌ئی‌دریه-ها (ساکنان دریا)- سپرده (ساردیس)- یونا (یونیا) و جز آن بر شمرده شده‌اند. بنابراین داریوش کبیر چون در فهرست ترتیب جغرافیایی را رعایت می‌کند، لازم نمی‌تواند قومیت ساکنان دریا را تعیین کند. ولی در فهرست تخت جمشید داریوش کبیر بدو نام استانهای شرقی امپراتوری، از ایلام تا مصر را ذکر می‌کند، سپس استانهای شمالی را با شروع از ارمنستان و از شرق به غرب به- این ترتیب: ارمنیه (ارمنستان)، کتیتوکه (کاپادوکیه)، سپرده (ساردیس) = لودیا، یونا (یونیا)، جزیره‌نشینان. با اتخاذ این ترتیب جزایر بعد از استان یونیا واقع می‌شوند و چون در آن زمان ساکنان آن جزایر یونیا ئی‌ها بودند، داریوش یونیا ئی‌های قاره‌نشین و جزیره‌نشین را، همه را بی‌قید خصوصیت آنها، بدیک نام نامیده است.

در نتیجه می‌توانیم یقین داشته باشیم که شماره‌های ۷ و ۹ فهرست بیستون با شماره‌های ۱۰ و ۱۱ فهرست تخت جمشید مطابقت دارند و یکی هستند. در این صورت ۲۳ استانی که در فهرست بیستون ذکر شده‌اند بدون کم و کسر در فهرست تخت جمشید وجود دارند. لیکن در تخت جمشید دو کشور اضافه شده که در فهرست بیستون نامی از آنها نیست. و این دو کشور ارتند از اسه‌گرت

و هیندوش. پرواضح است که فقدان نام هیندوش در فهرست بیستون دلیل بر این است که در زمان حجاری سنگنبشته بیستون هنوز هند از طرف داریوش کبیر فتح نشده بوده است و بعداً این عمل انجام گرفته است یعنی زمانی که وی سیلاکس-کاریاندایی *Sylax de Caryande* را مأمور کشف دریای هندساخت و او مسافرت دریایی خود را انجام داد^{۱۵۷}، و البته پس از نگارش سنگنبشته بیستون، تعیین زمان نگارش سنگنبشته فوق العاده مشکل است چون تاریخ فتح هند بر ما معلوم نیست.

در این مورد ناگزیر نکته‌ای مورد توجه ما قرار می‌گیرد: اینکه هرودوت که درباره جنگهای داریوش با سکاها شرحی نوشته در خصوص فتوحات هند گفتگویی به میان نمی‌آورد، دلیل دیگری است که اطلاعاتی از این قسمت امپراتوری ایران نداشته است و این کشور دور افتاده محتملاً چندان طرف توجه یونانیان نبوده است. تنها نام استان اسه‌گرته است که در فهرست تخت-جمشید آمده^{۱۵۸} ولی در فهرست بیستون نیامده است، هرچند در شرح شورش کیساتکمه در اسه‌گرته از آن گفتگو می‌شود؛ در فهرست نقش رستم که بعداً به آن خواهیم رسید، اسمی از اسه‌گرته برده نمی‌شود. علتش این است که اسه‌گرته جزء استان دیگری و شاید جزو شهر بنشین مادا شده است و این نظر مبتنی است بر دنباله گزارش داریوش^{۱۵۹} که می‌گوید پس از خرد کردن مقاومت کیساتکما «این است کارهایی که در مادا انجام دادم». از این گذشته با مقایسه نام یاغی اسه‌گرته‌ای (کیسا، تکما) *Kissa[takma]* با نام سردار ایرانی از قوم ماد (تکما سپاده، تهم سپاه) که برای سرکوبی او از طرف داریوش مأموریت یافت، موضوع تا اندازه‌ای روشن می‌شود و معلوم می‌گردد که اسه‌گرته با مادا خویشاوندی داشته است.

بنابر این چنین نتیجه می‌توان گرفت که فقط استان هند در فهرست تخت-جمشید یگانه نام جدیدی است که ظاهر شده است، و استان اسه‌گرته در فهرست بیستون، در فهرست تخت جمشید جزء استان مادا محسوب شده است. یونانیهای جزیره نشین (در سنگنبشته تخت جمشید، شماره ۱۱) با «ساکنان دریا» (در فهرست بیستون، شماره ۷) یکی است.

لذا در نهایت امر، اختلاف دو فهرست اندک است^{۱۶۰} و به آن افزوده شدن

نام هیندوش (هندوستان) منحصر می شود.

§ ۹

سنگنبشته نقش رستم (NRa § 3) ۱۶۱

داریوش شاه می گوید: «این است به غیر از پارس، کشورهای که به-
اراده اهورامزدا فتح کردم، بر آنها پادشاهی کردم و به من خراج می دادند:

- ۱- مادا *māda* مادا
- ۲- اووغه *uuaḡa* ایلام
- ۳- پرتوه *partaua* پارت
- ۴- هردهایوه *haraiua* هرات (اریه)
- ۵- باکتريش *bāktriš* باکتریا (بلخ)
- ۶- سوگود *Suguda* سغد
- ۷- اووآرمیش *uūārazmiš* خوارزم
- ۸- دزنکه *Zara(n)ka* سیستان
- ۹- هراووتیش *harauuatiš* اراخوسیا
- ۱۰- تته گوش *tataguš* ستگیدیه
- ۱۱- گنداره *gandāra* گندهاره
- ۱۲- هیندوش *hi(n)duš* هند
- ۱۳- سکاومه و دگه *Sakā haumayargā* سکاهاى هوم وورگ
- ۱۴- سگاتىگره خودا *Sakā tigraxaudā* سکاهاى تيز خود
- ۱۵- بابيروش *bābiruš* بابل
- ۱۶- ائودا *aīurā* آشور
- ۱۷- اده بایه *arabāia* عربستان
- ۱۸- مودرایه *mudrāia* مصر
- ۱۹- ارمیننه *armina* ارمنستان
- ۲۰- کتپتوکه *kat patuka* کاپادوکیه (قیصریه)
- ۲۱- سپوده *Sparda* ساردیس

- ۲۲- یونا *launā* یونیا
 ۲۳- سکاتیهئی تیره دریّه *Sakā tīai taradraya* سکاهاى آن سوى دریا.
 ۲۴- سکودره *skudra* تراکیای مقدونی
 ۲۵- یونا تکه برا^{۱۶۱} *launā takabarā* یونیا ئیهای تکه بره
 ۲۶- پوتیا^{۱۶۲} *putiā* لیبیا
 ۲۷- کوشیا *Kušiā* حبشه
 ۲۸- مکیا^{۱۶۴} *makiā*
 ۲۹- کرکا *Karkā* کارید؟

§۱۰

آیا فهرست نقش رستم و دوفهرست دیگر ربط متقابل دارند؟
 با مقایسه نامهای یادشده در سنگنبشته نقش رستم با اسامی مذکور دو سنگنبشته تخت جمشید و بیستون نکات زیر جلب توجه می کند.
 ۱- استان پارسه در فهرست نقش رستم همچون دو سنگنبشته دیگر جزو کشورهای تسخیری نیست، زادگاه شاهنشاه و خاستگاه سلسله هخامنشی است و در این بحثی نیست.
 ۲- تعداد استانهای سنگنبشته تخت جمشید بیش از دو سنگنبشته دیگر است.

۳- از ۲۳ استان مذکور در فهرست بیستون، بیست و یک نام در فهرست نقش رستم وجود دارد، ولى به تریبی دیگر، قبلاً دیدیم که فقط يك اختلاف بین فهرست بیستون و تخت جمشید وجود دارد و آن هم بر سر استان هند است که در اولی یاد نشده و در دومی یاد شده است. در فهرست نقش رستم استان «مکا» و همچنین «ساکنان دریا» (یونانیان جزیره نشین) دیده نمی شود.

۴- از ۲۵ نامی که در فهرست تخت جمشید آمده ۲۲ نام در فهرست نقش رستم وجود دارد و در مقایسه این دو، استانهای مکا، یونیا ئیهای جزیره- نشین، و اسه گرته در فهرست نقش رستم کسر هستند.

۵- برای اولین بار در فهرست نقش رستم از ۳ گروه سکاها گفتگوست و حال آنکه در دوفهرست دیگر فقط از يك گروه سکاها نام برده شده است بی ذکر خصوصیت.

توضیح مربوط به این فرقها

الف - فقدان نام اسه گرتة فهرست نقش رستم را به فهرست تخت جمشید شبیه می سازد. البته همان طور که قبلا تذکر داده شد این استان را نمی توان از دست رفته تصور کرد بلکه باید گفت که جزو استان مادا شده است.

ب - وجود سه گروه «سکا» در سنگنبشته نقش رستم ممکن است ما را بر آن بدارد که تصور کنیم «سکا»ی سنگنبشته های بیستون و تخت جمشید به سکا های سه گانه تجزیه شده است و هر کدام از این سه دارای مشخصاتی شده اند، یا آنکه گروه های مختلف «سکا» هارا داریوش خواسته است مشخص کند. ولی این طور نیست: زیرا منظور داریوش از «سکاتیه ئی تره دره یه» (سکای آن سری دریا)، سکوتیای منطقه بالکان است که در لشکر کشیهای مشهور خود به اروپا آن را مطیع ایران ساخت و سنگنبشته نقش رستم پس از این لشکر کشی نگاشته شده است. قید «آن سوی دریا» این حدس را تأیید می کند، چون در آن زمان ساکنان آن منطقه را سکاها می گفتند، و داریوش پس از عبور از داردانیل و ورود لشکر ایران به اروپا و فتح آن مناطق، برای اینکه این فتوحات را در نظر تاریخ با ارزش قلم دهد، گروه های سه گانه سکاها را مشخص کرده است. از طرف دیگر باید این موضوع را در نظر داشت که سنگنبشته بیستون قبل از تقسیمات کشوری داریوش به بیست شهر بنشین، نگاشته شده است ۱۶۴ سنگنبشته بیستون فقط تاریخچه ای است از سوانحی که در بدو سلطنت او رخ داده اند و در آن، نام یاغیانی برده شده است که در مراکز مهم امپراتوری در حال ازهم گسیختگی علم طغیان برافراشته بودند و داریوش به سرکوبی آنان برخاسته بوده است.

راجع به دو گروه دیگر سکاها یعنی سکا های امیرگی *Amyrgiens* و

سکاهای تیگره خودا (تیزخود) دو تفسیر به خاطر خطور می کند: یکی اینکه ۱۶۵ این دو گروه سکاهای در همان سکاهای دوسنگنبشته بیستون و تخت جمشید درج است؛ دیگر اینکه این هر دو از فتوحات بعدی داریوش کبیر است. در سنگنبشته بیستون داریوش کبیر نام سکا را جزو کشورهای ذکر می کند که وقتی در بابل بوده است علم طغیان برافراشتند. چون داریوش گرفتاریهای دیگری داشت نتوانست در همان سال آنها را مطیع سازد، و این امر در سنگنبشته تکمیلی بیستون به اطلاع ما رسیده است ۱۶۶: سکونکه سکایی که یاغی شده بود در این موقع گرفتار شد. تصویر او در نقش برجسته، در جمع سران عصیان کنندگان با کلاهخود نوک تیزش نمایان است ۱۶۷ و این نوع کلاه مخصوص سکاهای است. بنابراین منظور داریوش کبیر در سنگنبشته نقش رستم همین سکاهای تیزخود است که در سال اول سلطنت وی اغتشاش به راه انداخته از اطاعت داریوش سرپیچی کردند و برای دومین بار منکوب و مطیع شدند و بزرگ آنان، سکونکه *Skunka* گرفتار شد. اینان از بدو سلطنت داریوش جزو امپراتوری ایران بودند و بنابراین آنها را نمی توان جزو فتوحات جدید شمرد و باید در سکاهای سنگنبشته بیستون مندرج دانست. ۱۶۸ اما راجع به سکاهومه ورگا ۱۶۹ که هرودوت یاد کرده است ۱۷۰ چه باید گفت؟ سکاهای امیرگی و سکاهای تیزخود قوم واحدی بیش نیستند. ۱۷۱ بر طبق نوشته کتسیاس ۱۷۲ این سکاهای به دست کوروش کبیر مطیع ایران شدند و به بزرگ آنان، امورگس *Amorges*، آسیبی از طرف کوروش فاتح وارد نیامد. او به پاس این لطف و عنایت کمر خدمت نسبت به ایران بسته وفاداری خود را به ثبوت رسانید. بنا بر این سکاهای امیرگی و سکاهای تیزخود در موقع جلوس داریوش کبیر بر تخت سلطنت جزو امپراتوری ایران بودند. پس این هر دو یکی هستند و با سکاهای سنگنبشته بیستون که تحت عنوان کلی سکا از آنان یاد رفته است فرقی ندارند. اگر داریوش در سنگنبشته نقش رستم برای سکاهای مشخصاتی نیز قایل شده است می توان آن را چنین تعبیر کرد: داریوش کبیر پس از مطیع ساختن سکاتی به ئی تره دریا (سکا-های آن سوی دریا)، که در نقش رستم از آنها گفتگوست، آنها را جزو فتوحات جدید خود تلقی کرده و برای اینکه با سایر سکاهای اشتباه نشوند هر کدام از

گروههای سکاها را با مشخصات متعلق به خودشان ذکر کرده است. حال اگر سکا‌های تیزخود و سکا‌هایی که هرودوت آنان را اروتو کوریبانتی - *Orthocor- ybantiens* نامیده^{۱۷۳}، یکی باشند، می‌بایستی آنان را در منطقهٔ نزدیک مادا جای داد و جزو همین استان دانست. و حال آنکه آنان در فهرست سنگنبشتهٔ نقش رستم، بین شهر بنشین هیندوش و شهر بنشین بابل جای داده شده‌اند. سکا‌هایی که هرودوت به نام ساسیها در پانزدهمین شهر بنشین خود قرار داده^{۱۷۴} همان سکا‌های امیرگی هستند که مسکن آنان را در حوالی بحر خزر باید سراغ گرفت.^{۱۷۵}

ج - در مورد یونانکه‌ها باید گفت که منظور هلنیهای ساکن سواحل دریای سیاه و تراکیای آسیایی است که در موقع لشکر کشی داریوش به اروپای غربی یا پس از آن جزو امپراتوری شدند.

د - واما در مورد سکودره، مورخان و خاورشناسان هر یک آن را به نوعی تفسیر کرده‌اند. یوستی^{۱۷۶} *Justi* سکودره را با مقدونیه و شهر سکودره *Skydra* در ایوردیا *Eordie* یکی می‌داند. ولی در حقیقت جای این منطقه را به‌طور صریح و قطعی نمی‌توان تعیین کرد. دربارهٔ چهار استان پوتیا، کوشیا، مکیا، و کر که نیز پیشتر گفتگو کردیم.^{۱۷۷}

§ ۱۱

تاریخ تقریبی سنگنبشته‌ها

الف) سنگنبشتهٔ بیستون، §§ ۱ - ۷۶

در این سنگنبشته، چنانکه قبلاً تیز تذکر دادیم، داریوش کبیر به شرح شورشهای باغیانی که دریدو سلطنت او امپراتوری ایران را صحنهٔ تاخت و تاز قرار دادند پرداخته و نام سران شورشیان را ذکر کرده است. این شورشها در ایلام (بیستون، § 16)، بابل (§ 16)، پارسه (§ 40) ایلام برای دومین بار (§ 22) آشور، مصر^{۱۷۸}، پرثوه، مارگیانا (مرگوش)، تته‌گوش، سکا (§ 21)، ارمینه

(ارمنستان) (§ 26)، هره اووتیش (اراخوسیا، الرخج) (§ 33)، وركانه (هیرکانیا، گرگان) (§ 35) پارسه برای بار دوم (§ 40) همچنین بابل برای بار دوم (§ 49) روی داده که رویهمرفته ۱۷ شورش می‌شود و داریوش برای خاموش کردن آنها ۱۷ نبرد کرده است. اگر نام ماههایی که در خلال آنها این اغتشاشات رخ داده و داریوش به سرکوبی یاغیان پرداخته، برده شده است، متأسفانه نامی از سالها برده نشده است تا بتوان به‌طور منجز و صریح زمان نگارش سنگنبشته را تعیین کرد. مثلاً تاریخ ۹ گرمه‌پده ماهیا *garmapadah- ā māhīā* یا ۱۰ باگه‌یادئیش ماهیا *Bāgaṣādaīš māhīā*^{۱۸۰} یا ۱۸ انامکه‌هیه ماهیا *Anāmakahīā māhīā*^{۱۸۱} و جز آن نقر شده است ولی نامی از سال برده نشده است. این خود مایهٔ تعجب است، زیرا که در تمام لوحه‌های مکشوفه در دژ تخت جمشید تاریخ چندمین سال سلطنت شاهنشاهان در آخر هر لوحه تعیین شده است. برای تعیین تاریخ وقوع این اغتشاشات و شورشها نظرهای مختلفی اظهار شده است^{۱۸۲} و بروز این اختلاف‌نظرها ناشی از تفسیر جدیدی است که دربارهٔ یکی از عبارات سنگنبشته^{۱۸۳} شده است و آن عبارت «همه‌هیا یا ترده *hamahīāṣā tārda*» می‌باشد. تا قبل از سال ۱۹۰۷ م *hamahīāṣā* را «به‌همان طریق» و *tārda* را «سال» ترجمه می‌کردند.^{۱۸۴} ولی در این سال بر اثر کشف نوشته‌ای به‌خط بابلی به‌وسیله کینگ و تمپسون - King Thompson و يك واژه‌نگار (ایدئوگرام، *Idéogramme*)، معنی واقعی واژه *Hama* در زبان پارسی باستان روشن گردید و وایسباخ آن را - In Ein em Und Demselben Jahr) «در يك سال و در همان سال» ترجمه کرد.^{۱۸۶} پس بنا به عقیدهٔ این دانشمند^{۱۸۷} جنگهای داریوش با یاغیان يك سال ونیم به‌طول کشیده است.^{۱۸۸} وایسباخ چنین نتیجه می‌گیرد^{۱۸۹} که نگارش سنگنبشتهٔ بیستون در اوایل سلطنت داریوش کبیر انجام یافته است. از بند ۱ تا بند ۷۵ بعد از پیروزی داریوش بر دشمنانش نوشته شده‌اند و بندهای ۷۱ تا ۷۶ که بندهای تکمیلی نام گرفته‌اند بعداً به آنها اضافه شده است^{۱۹۰}؛ زیرا خود داریوش چنین می‌گوید: «این را در سال چهارم و پنجم سلطنتم انجام دادم.»^{۱۹۱} بنابراین نگارش سنگنبشتهٔ بیستون در سالهای ۵۱۸-۵۱۷ ق م به‌وقوع

پیوسته است. با اینهمه برای اینکه قطعیت این تاریخ توجیه شود، احتیاج به يك تذکر و توضیح است.

سنگنبشته بزرگ بیستون را می توان به دو قسمت مجزا تقسیم کرد که هر قسمت از این دو در موقع معین نگاشته شده است. چهارستون اول ۱۹۲ به سه زبان نگاشته شده اند: یعنی به زبان پارسی باستان، زبان تحول یافته ایلامی (شوش) و زبان بابلی. حال آنکه ستونهای پنجم به بعد، تنها به زبان پارسی باستان نگاشته شده است ۱۹۳، بی آنکه مانند چهارستون اول به زبانهای دیگر ترجمه شود.

چهارستون اول که به سه زبان نوشته شده است شرح سوانحی است که در ابتدای سلطنت داریوش رخ داده و پیروزیهایی که او در سرکوبی یاغیان به دست آورده است. در ستون پنجم که به ستونهای قبلی اضافه شده است فقط از يك عصیان و سرکشی ایلام صحبت است که با سرعت هرچه تمامتر به وسیله گوبرووه (گوبرياس)، سردار ایرانی، که داریوش کبیر به آنجا گسیل داشته بود، خاموش می شود. همچنین از نبردی با سکاها گفتگوست. این ستون پنجم متأسفانه آسیب زیاد دیده و بنا بر این کشف رمز خطوط و ترجمه آن فوق العاده مشکل است. ۱۹۴ این امر مایه تأسف است. زیرا به احتمال نزدیک به یقین از آن اطلاعاتی در مورد تاریخ جلوس داریوش کبیر یا سوانح تاریخی دیگر به دست می آمد. ناخوانا بودن این قسمت از سنگنبشته موجب شده است که درباره تاریخ جلوس داریوش کبیر بر تخت سلطنت به حدسهای متوسل شویم و آن را بین سالهای ۵۲۰ و ۵۱۷ ق م قرار دهیم.

۱- پایین ترین حد: در مورد چهارستون اول می توان حدس زد که در خلال ۱۸ ماه اول سلطنت داریوش نگاشته شده اند، ۱۹۵ یعنی در دومین سال سلطنت او ۱۹۶ و سالی که صلح و صفای تمام ایران حکمفرماست. زیرا داریوش کبیر در آنها ۱۹۷ نام کشورهای را که مطیع خود ساخته و به او خراج می پردازند ذکر می کند و البته مادام که کشوری در حال اغتشاش است و مطیع نشده نمی توان آن را مجبور به پرداخت خراج کرد.

۲- بالاترین حد: تاریخ این سنگنبشته ها نمی تواند بعد از ۵۱۷ ق م

باشد و این تاریخی است که خود داریوش در ستون پنجم همان سنگنبشته به دست می دهد^{۱۹۸} و می گوید: «اینها چیزهایی هستند که در سال چهارم و پنجم سلطنت انجام دادم.»^{۱۹۹} از طرف دیگر چون داریوش فقط در قسمت دوم سنگنبشته بیستون از عصیان مصر همچنین از لشکر کشی به اروپا گفتگو می کند و باز دید او از مصر در سال ۵۱۷ ق م انجام گرفته^{۲۰۰}، می توان چنین نتیجه گرفت که تاریخ نگارش چهار ستون اول این سنگنبشته قبل از سال ۵۱۶ ق م یعنی سال چهارم سلطنت داریوش کبیر (۵۱۷-۵۱۶ ق م) است. بنابراین به طور خلاصه می توان تاریخ قطعی سنگنبشته داریوش را در بیستون بین سالهای ۵۲۰-۵۱۹ و ۵۱۸-۵۱۷ ق م قرار داد و قسمت نهایی سنگنبشته بعد از ستونهای اولی نگاشته شده است.

ب) سنگنبشته تخت جمشید § 2 Dar. Pers. e^{۲۰۱}

برای تعیین تاریخ نگارش این سنگنبشته می توانیم به همان طریق که در مورد سنگنبشته بیستون عمل کردیم رفتار کنیم، یعنی چون نمی توانیم يك تاریخ قطعی و صریح تعیین کنیم و چون نقطه نشانه ای در دست نداریم آن را بین دو تاریخ جای دهیم^{۲۰۲} از آنجا که در این سنگنبشته نه از لشکر کشی داریوش به اروپا گفتگویی به میان آمده نه از انتصاب مگابیزوس و اوتانس، سرداران ایرانی، به حکومت تسالیا سخنی رفته، می توان زمان نگارش آن را قبل از وقوع این حادثه ها دانست. از طرفی به احتمال نزدیک به یقین، تاریخ لشکر کشی داریوش به اروپا و سرکوبی سکاها را در سال ۵۰۸ ق م می توان دانست. بنا بر این تاریخ نگارش این سنگنبشته را می توان بین ۵۱۶ و ۵۰۹ ق م که فاصله زمانی زیادی است قرار داد.^{۲۰۳}

ج) سنگنبشته نقش رستم^{۲۰۴} (NRa)

طریقه ای را که برای دو سنگنبشته دیگر به کار رفته برای این سنگنبشته نیز می توان به کار برد. ولی با کمک گرفتن از نقطه نشانه ای که لشکر کشی داریوش

به اروپا و سرکوبی سکاها به ما داده است. با توجه به این نقطه نشانه سنگنبشته نقش رستم پس از لشکرکشی به اروپا و مطیع ساختن سکاها و انتصاب مگابیزوس و اوتانس، سرداران ایرانی، به حکومت تسالیا نگاشته شده است چون در این سنگنبشته از این حوادث گفتگو رفته است و می توان تاریخ تحریر آن را بین ۵۱۶ تا ۴۸۵ ق م قرار داد.

§ ۱۲

مقایسه فهرست شهر بنشینها در نوشته هرودوت (III، ۹۰ به بعد) با فهرستهای سنگنبشته‌ها

در بالا مشاهده شد^{۲۰۵} که فهرست شهر بنشینها در نوشته هرودوت نه به طوری که وی ادعا کرده است با وضع ایران در ابتدای سلطنت داریوش تطبیق می کند نه با فهرست سنگنبشته بیستون که داریوش کبیر به یادگار گذاشته است. هرودوت از ۶۷ قوم و کشور که جزو شاهنشاهی ایران هخامنشی بودند، نام می برد ولی در ذکر شهر بنشینهای پنجم، دوازدهم و سیزدهم خاطرنشان می سازد که باز اقوام دیگری جزو این امپراتوری هستند که نامی از آنها نمی برد. مثلاً می گوید: «استان بعدی از شهر بوسیدوم، که توسط آمفیلوخوس *Amphilochus* در مرکز لیلیکیا و سوریه ساخته شده است، آغاز می شد و تا مصر امتداد می یافت.»^{۲۰۶} یا در جای دیگر: «استان سیزدهم از پانتیکه، ارمنستان و کشورهای مجاور آغاز می شد و تا دریای سیاه امتداد داشت.»^{۲۰۷} در مورد شهر بنشین دوازدهم، نوشته هرودوت چه از نظر حدود جغرافیایی و چه از نظر اقوام ساکن آن، روشتر به نظر نمی آید. مثلاً چنین می نویسد: «سراسر سرزمینی که از باختر (باکتریا، بلخ) شروع می شود و به آنگلس ختم می گردد، شهر بنشین دوازدهم (داریوش) را تشکیل می دهد.»^{۲۰۸} به علاوه هرودوت گذشته از ۲۵ شهر بنشین، از پارسه و اتیوپی (حبشه) و کلخیس عربستان و چند کشور دیگر نام می برد که جزو شهر بنشینهای وارد در فهرست او نیستند. بدین سان هرودوت با دو بار یاد کردن از خزرها و پریکانیها (هیرکانیان، ورکانه ایها) از ۷۱ قوم و کشور نام می برد.

لیکن در فهرستهای بیستون و تخت جمشید، که قبل از لشکر کشی به اروپا و مطیع کردن سکاها نگاشته شده است، به ترتیب ۲۴ و ۲۵ نام دیده می شود. لذا چنین می توان استنباط کرد که دو فهرست اول داریوش و فهرست هرودوت قبل از حمله به اروپا و جنگ با سکاها نوشته شده اند.

از ۲۳ کشوری که در فهرست بیستون دیده می شود، بقیه، یعنی ۲۱ کشور دیگر در فهرست هرودوت موجودند غیر از کپتو که (کاپادوکیه) و هراوتیش (اراخوسیا). علت فقدان نام این دو کشور هم آن است که آنها در فهرست بیستون به عنوان شهر بنشینهای مستقل وارد نشده اند.^{۲۰۹} در فهرست تخت جمشید نیز حال به همین منوال است. در حالی که هرودوت در فهرست خود بیش از هفتاد قوم یا کشور را نام می برد، داریوش در فهرست خود عده ای از آنها را گویی از قلم می اندازد. در صورتی که اگر می خواست می توانست از آنها نام ببرد. علت این امر آن است که این اقوام دارای چندان اهمیتی نبوده اند. از این رو عده کشورهای که داریوش در فهرستهای خود نام می برد کمتر است. در فهرست نقش رستم فقط چهار کشورند که تعیین موقع جغرافیایی آنها به اشکالاتی برخورد می کند و آنها عبارتند از: پوتیا، کوشیا (کوشان)، مکیا (مکران)، و کرکا.^{۲۱۰}

گذشته از این، همان طور که قبلا مشاهده شد، ۱۲ کشور از فهرست بیستون در پنج شهر بنشین فهرست هرودوت درج شده اند و استانهایی مانند کپتو که (کاپادوکیه) در چندین شهر بنشین فهرست هرودوت بخش شده اند.^{۲۱۱} بدین سان گاهی دو یا چند استان در فهرست سنگنبشته ها در يك شهر بنشین فهرست هرودوت درج شده و گاهی يك استان فهرست سنگنبشته ها در چند شهر بنشین فهرست هرودوت بخش شده است. این نیز دلیل دیگری است که شهر بنشینهای فهرست هرودوت با کشورهای نام برده در فهرست سنگنبشته ها مطابقت نمی کنند. بنا بر این فهرست اقوام و کشورهای را که در سنگنبشته آمده است نمی توان فهرست شهر بنشینها شمرد. این فهرستها با تقسیم بندی شاهنشاهی به حوزه های اداری ارتباطی ندارند.^{۲۱۲}

سرانجام نکته ای که نباید از نظر دور داشت، این است که تقسیم بندی

امپراتوری در عهد داریوش کبیر در طول مدت حکمرانی هخامنشیها دچار نوسانهایی شده و تغییرات مهمی را گذرانده است، و ما بعداً توضیحات لازم در این مورد خواهیم داد. عجالتاً به این مجمل اکتفا باید کرد که تغییرات اساسی دایم در جریان بوده، به قسمی که گاهی چندین کشور زیر فرمانروایی يك شهر قرار داده می شده و گاهی يك شهر بنشین به چندین شهر بنشین منقسم می شده است. ۲۱۳

در نتیجه فهرست هرودوت مربوط به زمان دیگری است و ارتباطی به عهد داریوش ندارد و هم می توان گفت که فهرست هرودوت مربوط به زمان خود اوست نه زمان داریوش کبیر. ۲۱۴ همچنین مالیات هر شهر بنشین که منظور نظر هرودوت بوده، ممکن است مربوط به خراج بندی زمان خود نویسنده باشد نه زمان داریوش.

با اینکه هرودوت فهرست شهر بنشینها را از هکاتیوس *Hecataeus* گرفته است، ۲۱۵ از روی فهرست هرودوت، که با زمان فرمانروایی داریوش کبیر ۲۱۶ تطبیق نمی کند، نمی توان عصری را که این فهرست به آن مربوط است، معلوم کرد؛ به دلیل آنکه خود هرودوت هم این عصر را نمی شناسد و فقط از آنجا که داریوش کبیر بین یونانیان شهرت بسزایی به عنوان سازمان دهنده داشته است، هرودوت فهرست خود را به زمان داریوش نسبت داده است.

جای هیچ گونه تردید نیست که داریوش کبیر تغییرات مهمی در سازمان و نظم شاهنشاهی ایران، که در زمان کورش کبیر پایه گذاری شده بود، داده است. این نظم در اوان سلطنت داریوش دستخوش حوادث متعدد و ناگواری گردید. همان طور که خود داریوش در سنگنبشته اش یاد می کند، همین که کمبوجیه به جانب کشور مصر روانه شد، قوم سر به شورش نهاد و دروژ (دروغ) در سراسر شاهنشاهی، چه در پارسه و چه در مادا و چه در سایر کشورها، پراکنده شد. ۲۱۷ پس از برقراری نظم و آرامش و مطیع ساختن یاغیان بود که داریوش به فکر ایجاد سازمان جدیدی از نظر تقسیم بندی امپراتوری و تعیین خراج برای هر شهر بنشین افتاد. امپراتوری ایران را به شهر بنشینهای چندی تقسیم کرد و در

رأس هريك از آنها يك شهر ب قرار داد كه تكليف و وظائف معینی داشت و عمده‌ترین این وظائف حفظ صلح و آرامش در شهر بنشین و وصول خراج و تأمین رفاه و آسایش ساکنان شهر بنشین بود. این ابتکارات است که بر شهرت داریوش کبیر خصوصاً بین نویسندگان یونانی افزود. تا اندازه‌ای که گزنفون «در يك»، یعنی سکه‌ای را که به نام داریوش ضرب می‌شده، به عصر کورش نسبت می‌دهد و حال آنکه می‌دانیم برای اولین بار در عصر داریوش سکه‌ای به این نام ضرب شده است.

ج. وضع شاهنشاهی هخامنشی بعد از داریوش کبیر

تغییرات متوالی در تعداد و وسعت شهر بنشینها

فهرست هرودوت از شهر بنشینهای ایران و سازمان اداری که وی به خطا به داریوش کبیر نسبت می‌دهد، تا به حال شالوده تاریخی هخامنشی بوده است، شالوده‌ای که همه نویسندگان و مورخان گزارشهای خود را بر روی آن بنا نهاده‌اند، حال آنکه حقیقت غیر از این است؛ و ایجاد سازمان اداری ایران را نمی‌توان فقط به داریوش کبیر نسبت داد. این وضع که ظاهراً هرودوت آن را به داریوش کبیر نسبت می‌دهد و برای تمام مدت حکمرانی هخامنشیان ثابت تصور می‌کند، در دوره‌های مختلف شاهنشاهی هخامنشیان دستخوش تغییرات و تحولات زیادی شده است. مثلاً يك شهر بنشین یا مناطقی از آن به طور مداوم به شاهنشاهی ایران تعلق نداشته است. از جمله منطقه هره. ایوه در زمان داریوش (یا لااقل در اوایل سلطنت او بر حسب فهرست هرودوت III، ۹۳) به همراه اقوامی دیگر جزو شهر بنشین پانزدهم است و حال آن که همین منطقه در زمان داریوش سوم يك شهر بنشین مستقل است که در رأس آن ساتیبارزانس *Satibarzanès* جای دارد. ۱۲۹ همین حال را دارند: شهر بنشین مصر، که بر اثر شورش برای مدتی کوتاه از شاهنشاهی ایران منفک شده است ۲۲۰؛ و جزیره قبرس که برای مدتی حکومت مستقلی را به حکمرانی ۲۲۱ اوآگوراس (اوواگورو) تشکیل داده است، و حال آنکه در فهرست هرودوت

در شهر بنشین پنجم درج شده است؛ و شهر بنشین لوکیا (جزو شهر بنشین اول فهرست هروودوت) که هسته پادشاهی پریکلِس *Périclès* را در اوایل سده چهارم پیش از میلاد تشکیل داده است.^{۲۲۲} از طرف دیگر مناطقی چند که در اوایل سلطنت هخامنشیان خارج از مرز شاهنشاهی جای داشتند، در خلال این مدت به ایران پیوستند. حتی وضع داخلی شاهنشاهی نیز پس از مرگ داریوش اول دستخوش تغییراتی گردیده است. بر حسب اقتضای زمان چندین شهر بنشین به زیر فرمان یک شهر درآمدند. مثلاً لودیا و یونیا، که قبلاً دو شهر بنشین مستقل را تشکیل می دادند^{۲۲۳}، در زمان اردشیر درازدست به عنوان یک شهر بنشین واحد به زیر فرمان نیابت سلطنت کوروش کهین درآمدند^{۲۲۴} که قسمت عمده داسکیلیوم (فروگیای هلسپونتی) را شامل بوده است.

در قرن چهارم پیش از میلاد کیلیکیا و سوریا یعنی دو شهر بنشین مستقل برای مدتی قلیل به زیر فرمان مازیوس (مзда) *Mazaios* بوده است^{۲۲۵}، بی آنکه از استقلال این دو شهر بنشین چیزی کاسته شده باشد.^{۲۲۶} بعضی مواقع پیش آمده است که جزئی از یک شهر بنشین به علت اهمیتی که پیدا کرده است به درجه شهر بنشین ارتقا یافته و دارای مشخصات مربوط به یک شهر بنشین مستقل شده است، کاریا، که در ابتدای سلطنت هخامنشیان جزو شهر بنشین یونیا بوده است،^{۲۲۷} در اواخر سلطنت هخامنشیان یک شهر بنشین مستقل گردیده است. همین وضع برای داسکیلیوم پیش آمده است که در زمان حکومت فارنا- بازوس^{۲۲۸} شهرستانی بیش نبوده و بعداً به دو شهر بنشین مجزا یعنی فروگیای بزرگ و کا پادوکیه منقسم شده است.^{۲۲۹} سرانجام آسیای صغیر، که در زمان سلطنت داریوش کبیر به چهار شهر بنشین تقسیم شده بود، در اواخر سلطنت هخامنشیان، یعنی در زمان داریوش سوم، به هفت شهر بنشین تقسیم شده است.

به طور کلی عده شهر بنشینها در اواخر سلطنت هخامنشیان بسی بیشتر از ابتدای حکمرانی آنان است، آن هم بی آنکه بر وسعت شاهنشاهی ایران به طور محسوس اضافه شده باشد. علت آن است که برخی از شهر بنشینها به دو یا چند شهر بنشین تجزیه شدند. مثلاً استانهای بابل، سوریه و بین النهرین، که در

اوان بنیانگذاری امپراتوری ایران به وسیله يك شهر ب به نام بابل - ابرنهران اداره می شدند، بعدها به دو و سه حوزه اداری تقسیم گردیدند. ۲۳۰ و اما در مورد کیلیکیا، جزیره قبرس و پافلاگونیا، که مطیع و خراجگزار ایران بودند، باید گفت که بعدها زندگانی تقریباً مستقلی یافتند. بر کیلیکیا سلسله پادشاهی سینسیس فرمانروایی داشت؛ و بر جزیره قبرس يك شاهزاده بومی؛ و بر پافلاگونیا، کورپلاس که همچنین يك شاهزاده بومی بود. ۲۳۱

امپراتوری بابل که به دست کورش تسخیر شد در سراسر دوران هخامنشی وضع یکسانی نداشته است. نظام حکومتی آن، در ابتدای پیدایش شاهنشاهی ایران، شبیه رژیم اتحاد شخصی *Union Personnelle* یعنی پیوستگی به-امپراتوری ایران به نام شاهنشاه بود و این وضع تا دوران سلطنت خشایارشا ادامه داشت؛ و این شباهت داشت به وضع کنگو در ارتباط با بلژیک تا سال ۱۹۰۸ م. ولی خشایارشا، به دنبال يك شورش تازه بابلیان، آن را به طور قطع جزو امپراتوری ایران ساخت و از عنوان «پادشاه بابل»، که کورش بر خود نهاده بود ۲۳۲ و جانشینان او همچنان حفظ کرده بودند، چشم پوشید، از آن پس، بابل استانی از امپراتوری ایران شد که يك حکمران ایرانی به نمایندگی «پادشاه بابل» (یعنی خود خشایارشا) بابل - ابرنهر *Babili-Ebirnārie* آن را اداره می کرد. ۲۳۳

این تغییرات که در نتیجه سوانح تاریخی روی داد، پس از مرگ خشایارشا نمایانتر شد، و ما به کمک نوشته های مورخان روزگار باستان، بویژه گزنفون و ارین آنها را بررسی می کنیم.

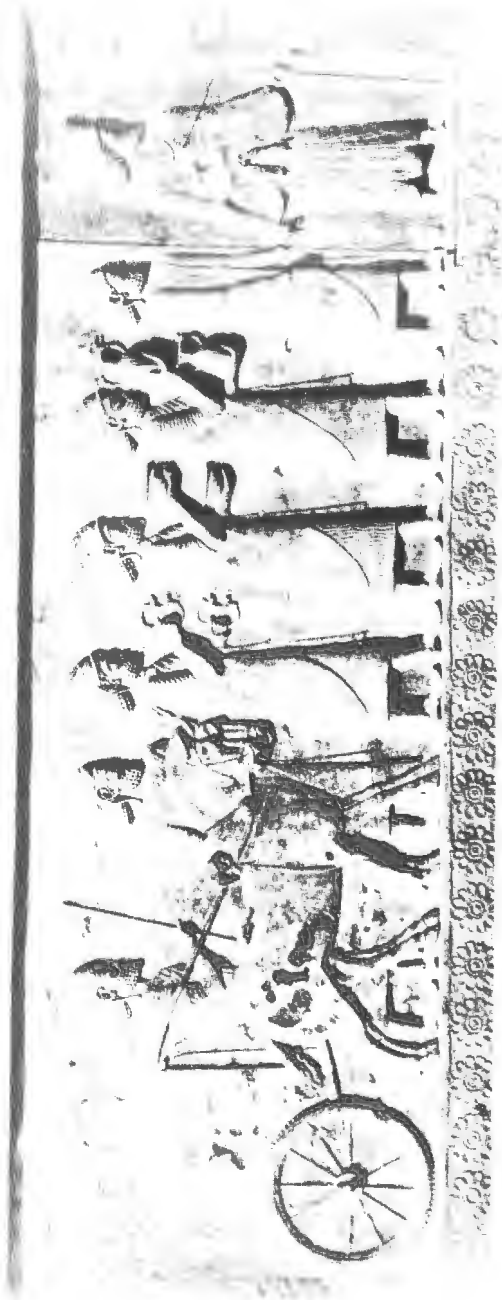
د. وضع شاهنشاهی ایران در زمان سلطنت خشایارشا

(۴۸۶-۴۶۵ ق م)

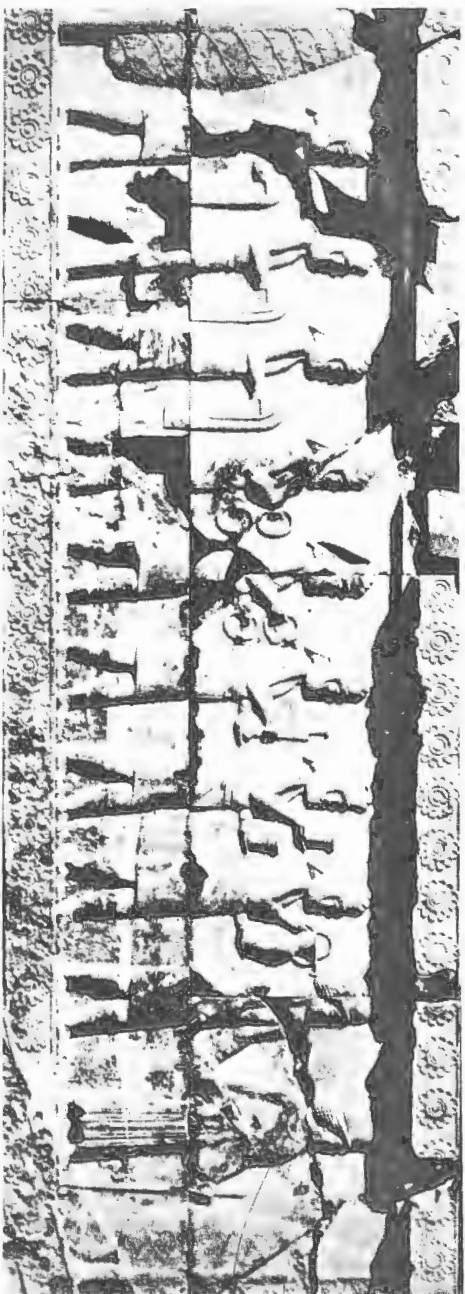
هرودوت ۲۳۴ فقط در مورد لشکر کشی خشایارشا به یونان، از اقوامی که جزو ارتش شاهنشاهی به سوی آتن حرکت کردند، و به طور اجمال از استانها نام برده است؛ لیکن فهرستی از استانهای ایران در زمان خشایارشا نداده است.



داریوش روی تخت نشسته و نمایندگان ۲۸ ملت تخت مزبور را روی سر خود نگهداشته‌اند. پشت سر او ولیعهد، خشایارشا ایستاده است. در بالای تخت پوششی هست که زینتهای فراوان دارد و در بالای آن منظر «اهورامزدا» در حال پرواز در آسمانها نشان داده شده است.



آبادانا. صف خراجگزاران: نمایندگان «آشوری‌ها» راه پله شرقی.



آبادانا. صف خراجگزاران: نمایندگان «مادی‌ها» راه پله شرقی.

اگر فهرستی از شهر بنشینها را، که هرودوت به غلط به زمان داریوش نسبت می‌دهد، با اسامی اقوامی مقایسه کنیم که در لشکر کشی خشیارشا به یونان شرکت کردند، و هرودوت نام آنان را ذکر کرده است^{۲۳۵}، می‌بینیم که اقلاً دوازده قوم که نام آنان در فهرست خراجگزاران هست در فهرست سربازانی که ارتش خشیارشا را تشکیل می‌دادند وجود ندارد و آنها عبارتند از: ماگنسیائی، هیگنیا سیرنه‌ایها، برکه‌ایها، ستگیدی‌هایها (تته‌گوشها)، آپاریتها، ارتو کوریانیها، پوسیکیها، پانیسیاتیها، داریتها، آیگلیها، و تامانیها. به علاوه کابالیها و لاسونیها^{۲۳۶} همان طور که در فهرست خراجگزاران^{۲۳۷} به يك شهر بنشین تعلق دارند، در فهرست سپاهیان ارتش خشیارشا نیز یکی شده‌اند. نکته جالب توجه و قابل تذکر این که هرودوت در فهرست تقسیم شاهنشاهی به شهر بنشینها ابتدا مناطقی را که در انتهای بخش غربی شاهنشاهی قرار دارند، نام می‌برد و حال اینکه در تعیین اقوام تشکیل دهنده ارتش خشیارشا همان نظم و ترتیبی را رعایت می‌کند که داریوش در زیر نام شهر بنشینها اتخاذ کرده است: یعنی پارسیها، مادها و جز آن. چگونه می‌توان این فرقه‌ها را توضیح داد؟

در اینجا چند احتمال وجود دارد:

۱- در مورد اقوامی که هرودوت جزو اقوام متشکله ارتش خشیارشا از آنان نام نبرده است، امکان دارد که تعداد سربازان این اقوام چندان نبوده باشد که جلب توجه کند و درخور ذکر به نظر آید.

۲- از هیرکانیها (ورکانه‌ایها یا گرگانیها)^{۲۳۸} نه در فهرست شهر بنشینهای هرودوت نام برده شده است و نه داریوش در شمار کشورهای تابعه خود، در سنگنبشته‌ها یاد کرده است. فقط داریوش چون از اغتشاشی گفتگو می‌کند که در این منطقه به وقوع پیوسته است، این قوم را در کنار قوم پارت به ما معرفی می‌کند^{۲۳۹} درست مانند هرودوت که در فهرست خود آنها را در لشکر کشی خشیارشا کنار یکدیگر قرار داده است.^{۲۴۰} از آنجایی که ورکانه‌ایها همراه سرنگه‌ایها (درنگه‌ایها) تامانیها و خوارزمیها یاد شده‌اند، می‌توان حدس زد که این منطقه را داریوش جزو شهر بنشین پرتوه (پارت) کرده است.^{۲۴۱}

با مقایسه دو فهرست هرودوت (یکی فهرست خراجگزاران که به زمان داریوش نسبت داده شده و دیگری فهرست اقوام متشکله ارتش خشیارشا) چه نتیجه می توان گرفت؟

۱- فهرست خراجگزاران نه فقط ارتباطی به زمان داریوش ندارد بلکه با تقسیم بندی استانهای شاهنشاهی ایران در عهد خشیارشا نیز بستگی پیدا نمی کند.

بعضی از خاورشناسان، فهرست شهرنشینهای هرودوت را به زمان خشیارشا نسبت می دهند و این نظرها بر مبنای زمان تقسیم منطقه بابل - ابرنهران به دو شهرنشین استوار می کنند. ۲۴۲ دلیل دیگری که خاورشناسان اقامه می کنند این است که شاهنشاهان هخامنشی - از خشیارشا به بعد عنوان «پادشاه بابل» را از القاب خود حذف کرده اند و دیگر به این عنوان نامیده نمی شوند. این نظر صحیح نیست. زیرا در سال چهارم سلطنت کورش کبیر بود که عنوان «پادشاه بابل» از میان القاب او حذف شد به این سبب که کورش ترتیب دیگری برای اداره امور این استان پیش بینی کرده بود، و پسرش کمبوجیه را به عنوان نایب السلطنه بر تخت بابل مستقر کرد.

در اسناد بابل که در دست هست، از سال ۵۳۸ ق م به کمبوجیه از طرف پدرش عنوان «پادشاه بابل» داده می شود در صورتی که خود کورش با عنوان «شرمتاتی» *Šar-Matāti* یعنی پادشاه کشورها نامیده می شده است. ۲۴۳ کورش کبیر عنوان «پادشاه بابل» را در اول سال وعید با بلیها (اول نیسان ۵۳۸ ق م) به پسرش کمبوجیه تفویض کرد ۲۴۴ یا اینکه این عنوان به وسیله روحانیان پرستشگاه مردوک به کمبوجیه پسر کورش اعطا گردید. ولی نمی توان یقین حاصل کرد که این عنوان «پادشاه بابل» که به کمبوجیه داده شده است صوری و افتخاری بوده است یا واقعی. برای اینکه فقط مدت کوتاهی نام کمبوجیه با این عنوان در روی اسناد کشف شده در این منطقه دیده می شود. از طرف دیگر می توان تصور کرد که کورش به منظور تسکین دادن احساسات و غرور قومی با بلیها این عنوان را به پسرش کمبوجیه داده است و امور داخلی این منطقه زیر رهبری خود کورش به نام او اداره می شده است، و نظر به اینکه کمبوجیه شایستگی

چندانی در ادارهٔ امور از خود نشان نداده است قبل از اینکه يك سال اول پادشاهی صوری کمبوجیه خاتمه یابد، این عنوان از او سلب گردیده است. ۲۴۵

بنابراین عقیدهٔ بعضی از خاورشناسان راجع به حذف عنوان «پادشاه بابل» از خشیارشا به بعد قابل قبول نیست.

۲- فهرست خراجگزاران و شهرنشینها از هرودوت ارتباطی به زمان اردشیر اول نیز ندارد. ۲۴۶ برای اینکه در زمان فرمانروایی این شاهنشاه یونانیها و آبولیائیها و دیگر اقوام شهرهای یونانی که نام آنها در شهرنشین اول فهرست هرودوت III، ۹۵ ذکر شده است همچنین بعضی از جزایر یونانی نشین در مدیترانهٔ خاوری داخل اتحادیهٔ دریایی دِلوس-آتیکه *délo-atti pue* ۲۴۷ شده بودند و عضوی از این کنفدراسیون بودند و به اردشیر اول، شاهنشاه ایران، خراج نمی پرداختند. ۲۴۸

حال اگر فهرست اقوامی که ارتش خشیارشا را تشکیل دادند نمی تواند سندی برای تعیین وضع شهرنشینهای شاهنشاهی ایران در زمان وی باشد، سند مورد اطمینان دیگری در دست هست که به خوبی این وضع را روشن می کند و آن سنگنبشته ای است مربوط به خود خشیارشا موسوم به «دئوای خشیارشا» ۲۴۹ در این سنگنبشته که خیلی طولانی است و در آن از سیرت و اخلاق خود خشیارشا و همچنین از پرستش او و اهورامزدا را و تمکین او به قانون اهورامزدا سخن رفته است، کشورهای که در زمان او زیرسلطهٔ ایران بوده اند نام برده شده اند بدین قرار:

۱- مادا *māda*

۲- اوژا *ūja*

۳- هره و تیش *haravatiš*

۴- ارمینه *armina*

۵- زر که *Zraka*

۶- پرثوه *parθava*

۷- هره ایوه *haraiva*

۸- باختریش *bāχtriš*

۹- سوگودا *suguda*

۱۰- اووارزمیش *uvārazmiš*

۱۱- بایروش *bābiruš*

۱۲- اثورا *aθurā*

۱۳- ته‌گوش *θataguš*

۱۴- سپرده *Sparda*

۱۵- مودریا *mūdrayā*

۱۶- یونا تی‌یه دره‌یه‌ها داره‌تی اوتا تیه‌ئی پره دره‌یه داریه تی
yaunā tya drayahīā dārayati y utā tyai y paradraya
dārayati y

۱۷- *maci yā*

۱۸- اره‌بایه *arabā ya*

۱۹- گذاره (گندهاره) *gadāru*

۲۰- هیدوش *hiduš*

۲۱- کتپنو که *kat patuka*

۲۲- دها *dahā*

۲۳- سکاومه ورگا *Sakā haumavargā*

۲۴- سکا تیگر خودا *Sakā tigraxaudā*

۲۵- سکودرا *skudra*

۲۶- اکوفه‌سیا *akaufaci yā*

۲۷- پوتا یا *putā yā*

۲۸- کر که *karkā*

۲۹- کوشیا *kuši ya*

با مقایسه فهرست نقش رستم داریوش (NRa) با فهرستی که خشیارشا در سنگنبشته «دثوا» در اختیار ما می‌گذارد، می‌بینیم که فهرست خشیارشا فقط یونا تکه‌برا *yaunā tākabarā* را کم دارد. در عوض، فهرست خشیارشا

دارای يك نام اضافه بر فهرست داریوش است و آن «اکوفه سیا» ست. سوای این جزئی اختلاف، تغییر محسوسی در استانهای شاهنشاهی ایران از زمان داریوش تا زمان خشیارشا دیده نمی‌شود.

ه. وضع شاهنشاهی در زمان اردشیر دوم

(۴۰۴-۳۵۹ ق م) ۲۵۰

۱. ملاحظاتى دربارهٔ کشورهای واقع در مسیر سپاهیان کورش کهین (صغیر)

یگانه منبع موجود برای کسب اطلاع از این کشورها، که استانهای ایران را به ما معرفی می‌کند، کتاب انابازیس *Anabasis* نوشته گزنفون است.

همان طور که فهرست شهر بنشینهای هرودوت را دقیقاً بررسی کردیم، مناطقی را که گزنفون در موقع بازگشت سپاه شکست خورده کورش کهین طی کرده است، مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

هنگامی که کورش کهین عده‌ای سرباز یونانی را برای حمله به برادرش، اردشیر دوم، اجیر کرد، فرماندهی آنان را به گزنفون محول ساخت. گزنفون در کتاب خود نام مناطقی را که این سپاه از آنها عبور کرده شرح می‌دهد. این مناطق عبارتند از: لودیا (انابازیس I، ۲، ۵)، فروگیا (I، ۲، ۶)، لیکائونیا (I، ۲، ۱۹) کاپادوکیه (کتبتوکه سنگنبشته‌ها) (I، ۲، ۲۰)، کیلیکیا (I، ۲، ۲۱)، سوریا (I، ۴، ۱۹-۶)، اره‌بایه (عربستان) (I، ۵، ۱ و بعد)، بابل (I، ۷، ۱). اینها مناطقی بودند که سپاه مزدور یونانی به فرماندهی گزنفون و در تحت اوامر کورش کهین از آن عبور کردند. موضوعی را که نباید در این راهپیمایی از نظر دور داشت، این است که اسامی مذکور در بالا ارتباطی با شهر بنشینهای شاهنشاهی ایران ندارند، بلکه مربوط به مناطقی از شاهنشاهی ایران هستند که ارتش کورش کهین از آنها عبور کرده است. برای اینکه در هیچ ناحیه لیکائونیا در ردیف شهر بنشین قرار نگرفته بوده است؛ چون موقعی که سربازان کورش

کهن وارد این ناحیه شدند کورش به آنان اجازه داد که آنرا همچون يك کشور اجنبی تاراج کنند.^{۲۵۱} و اما در مورد اره بایه (عربستان) می توان این نام را به مناطقی که در دوطرف رود فرات واقع اند، داد. گزنفون نمی گوید که این منطقه جزو قلمرو کدام شهر بنشین بوده است. منظور گزنفون شرح سازمان اداری و کشوری شهر بنشینهای ایران نبوده است، بلکه او می خواسته است فقط نام مناطقی را که سربازان یونانی از آن گذشته اند یاد کند. از طرف دیگر لودیا، فروگیای بزرگ و کپتوکه (کاپادوکیه) درست در این زمان تاریخی يك واحد یعنی يك شهر بنشین را تشکیل می دادند و زمام امور آنها به دست کورش کهن سپرده شده بوده است.^{۲۵۲} بدین قسم ما نمی توانیم از روی مسیر کورش کهن اطلاعات لازم و کافی از قسمت باختری شاهنشاهی ایران از نظر سازمان اداری به دست آوریم. به هر حال از هشت منطقه ای که گزنفون نام می برد پنج منطقه شهر بنشین مستقل نبودند و آنها عبارتند از: لودیا، فروگیای بزرگ، کپتوکه (کاپادوکیه)، لیکائونیا، و اره بایه. حال موقعیت یکایک مناطق یاد شده در ضمن مسیر کورش کهن را در این زمان تاریخی شرح می دهیم:

کیلکیا در سال ۴۰۱ ق م جزو شاهنشاهی ایران نبوده است، چون نه در قلمرو فرمانروایی کورش کهن قرار داشته است و نه در تحت حکمرانی تیسافرنس. بر این منطقه مانند گذشته يك شاهزاده بومی از سلسله سینسیسها حکومت می کرده که مقر او در تارس Tarse بوده است.^{۲۵۳} گزنفون این شاهزاده را پادشاه کیلیکیα *χιλίχων βασιλεύς* می نامد^{۲۵۴} و در هیچ جای کتاب گزنفون نام شهر به او داده نشده است. در قسمت (VII، ۸، ۲۵) کتاب انابازیس گزنفون به او عنوان *Ἀρχοντες* آرخونتس داده شده است. پس منطقه کیلیکیا در سال ۴۰۱ ق م، یعنی موقعی که کورش کهن (اصغر) به برادرش اردشیر دوم حمله کرد، یکی از کشورهای تحت الحمايه شاهنشاهی ایران بوده است.^{۲۵۵} بنا بر آنچه گذشت شش فصل اول کتاب گزنفون مربوط به لشکر کشی کورش کهن برای جنگ با برادرش و شرح مناطقی است که این ارتش از آنان عبور کرده است و به هیچ وجه اطلاعاتی راجع به شهر بنشینهای ایران در این قسمت از امپراتوری نمی تواند در اختیار ما بگذارد.^{۲۵۶}

حال به شرح مناطقی که بر حسب نوشته گزنفون زیر فرمان يك حکمران یا آرخونتس بوده است و به عقیده کارشتد Karshted^{۲۵۷} شهر بنشین هستند می پردازیم.

۲. ملاحظات در باره گزارش دوم گزنفون (آنا بازیس، VII، ۸، ۲۵)

در این گزارش گزنفون از شهر بنشینهایی یاد می کند که سربازان مزدور یونانی از آنها عبور کردند و ضمناً شهر بهای آنها را به ما معرفی می کند: در لودیا، ارتیماس Artimas حکومت می کرده؛ در فروگیا، ارتا کماس Artaca mas؛ در لیکائونیا و کاپادوکیه میتراداتس (مهرداد)؛ در کیلیکیا، سینسیس؛ در فنیقیه و عربستان، درنس Dernés؛ در سوریه و آشور، بله زیس Bélésis؛ در بابل، روپاراس Roparas؛ در مادا، اربا کاس Arbacas؛ در کشور فاسیسا و هسپریته، تیریبازوس (تیری بازو) Tiribaz؛ اما در مورد کردوکی (کردها)، خالیبها Chayibes، کلدانیها Chaldéens، ماکرونها Macrons، کولکها Colques، موسینوئگیها Mossynéques، ستها Cètes، و تیارنی (تابال)ها Tibarēnes باید گفت که مستقل بودند و خود مختاری داشتند. در پافلاگونیا کوریلای Corylas؛ در بیتینیا، فارنا بازیس Pharnabaz؛ و در تراکیه اروپا سئوتس Seuthès^{۲۵۸}.

آیا هریک از این مناطق يك واحد جغرافیایی مستقل، یعنی يك شهر بنشین مستقل بود؟ بنا به عقیده کارشتد، آری^{۲۵۹}؛ لیکن لهن-هاوپت^{۲۶۰} ولویتره^{۲۶۱} به خلاف این عقیده دارند. حال بینیم حق با کدام يك از آنان است.

به عقیده کارشتد، سوریه - آشور (Συρία καὶ Ασσυρία)، یعنی بین النهرین عهدیاد و خوئی (= جانشینان)، جانشینان اسکندر، از دو بخش تشکیل شده بود: یکی بخش شمالی شامل منطقه حلب و عین تک Aintok و منطقه غربی فرات که از يك طرف بنا به نوشته گزنفون در انابازیس (I، ۵، ۱) تسا رود ارس امتداد داشته؛ بخش دیگر که از رودخانه ارس تا دجله امتداد داشته

و توسط بله‌زیس اداره می‌شده و شهر بنشین اول را تشکیل می‌داده است. شهر بنشین دوم که در جنوب شهر بنشین اول قرار داشته، شامل فنیقیه و عربستان بوده و درنس Darnés آن را اداره می‌کرده است. این را نیز نوشته گزنفون در انا بازیس (VII، ۸، ۲۵) تأیید می‌کند. بنا بر این کارشند نظر خود را از شرحی که گزنفون در کتاب انا بازیس در اختیار ما می‌گذارد، اقتباس کرده است و در بالا بیان کردیم که اسامی مناطقی که گزنفون در کتاب خود آورده فقط مربوط است به مسیر لشکر زیر فرمان او و به شهر بنشینها ارتباطی ندارد، چون که گزنفون به هیچ وجه علاقه‌مند نبوده است ۲۶۲ که مانند هرودوت سازمان‌گیری امپراتوری ایران را شرح دهد، و این از خود نوشته گزنفون برمی‌آید ۲۶۳ که می‌گوید فارنا بازیس، فرمانروای فروگیا، تروآد Troade و اثولید بوده است. در صورتی که در بالا شرح دادیم ۲۶۴ که فروگیا جزو قلمرو حکومت لودیا بوده و کورش کهین، به عنوان نایب السلطنه، فرمانروای آن بوده است. بنا بر این فارنا بازیس يك نایب الحکومه زیر فرمان کورش کهین بیش نبوده و نمی‌توانسته است استاندار فروگیا باشد.

در مورد لودیا نیز می‌توان گفت که زیر فرمان کورش کهین بوده و قسمت عمده آسیای صغیر را دربر داشته است ۲۶۵ و ارتیماس، که به نوشته گزنفون فرمانروای آن بوده، جز يك فرماندار نمی‌توانسته است باشد. قبل از دیدیم که کیلیکیا یکی از کشورهای تحت الحمايه ایران بوده و خاندان سینسیس در آن حکمرانی داشته است.

اما در مورد بیتینیا، این منطقه جزئی از شهر بنشین داسکیایوم بوده و فارنا بازیس اداره آن را برعهده داشته است. ۲۶۶

در مورد سرزمینهای فاسیسا و هسپریتها باید گفت که تیریازوس حاکم آنها بوده است و او در حقیقت شهر بیار ارمنستان غربی بوده است. ۲۶۷

کاپادوکیه، یعنی کپتو کسه سنگ‌پشته‌ها، جزو شهر بنشین کورش کهین بوده ۲۶۸ و همان طور که در بالا مشاهده شد، نه لیکائونیا يك شهر بنشین مجزا را تشکیل می‌داده نه میتریدات (مهرداد) و نه آرتسا کماس شهر به تمام معنی بوده‌اند. ۲۶۹ اولی در منطقه فروگیا حاکم بوده و دومی در منطقه لیکائونیا و

کپتو که.^{۲۷۰} بنا بر این این مناطق شهر بنشینهای مجزایی را تشکیل نمی دادند.^{۲۷۱} به خلاف آنچه که ارشد مدعی است^{۲۷۲} از تا کماس و میتريدات فرماندار يا شهر يارانی زیر فرمان کورش کهين بوده اند.^{۲۷۳} فقط مادا و کيليكيا دو شهر بنشین به معنی واقعی را تشکیل می داده اند.

و اما آنچه مربوط به سوريه - آشور و بابل است، هيچ چيز به ما اجازه نمی دهد که به طور قطع بگويم اين مناطق شهر بنشینهای مجزا بوده اند يا بخشهایی از شهر بنشینهای پر وسعت تر؛ يا بدانيم که درس و بله زيس و روياراس استاندار (شهر) بوده اند يا فرماندار (شهر يار).^{۲۷۴} معلوم نيست که از روی چه دليلی کار شد شق اول را اختيار کرده است.^{۲۷۵}

همچنين بنا بر عقیده گزنفون، ارمنستان غربی شهر بنشین مستقل نبوده و تيريلازوس زیر نظر شهر يار و تانس بر آن حکومت می کرده است.^{۲۷۶} لهن - هاوپت با تأييد نظر گزنفون^{۲۷۷} معتقد است که سوريه شامل مناطقی بوده است که از سرحد مصر شروع می شده و به کوههای توروس *Taurus* ختم می گردیده و آشور شامل تمام مناطقی بوده است که بين فرات و دجله واقع بوده و بعدها نام مسوپوتاميا (بين النهرين) *Mésopotamie* به آن داده شده است. بدین - سان بنا بر عقیده لهن - هاوپت؛ بله زيس سرزمين پهن اور سوريه - آشور را به تنهایی اداره می کرده است. وی عقیده خود را بر اين پايه استوار می کند که درسالهای ۳۵۱ و ۳۳۱ ق م سراسر اين منطقه را مازيوس، جانشين بله زيس، در حیطه فرمانروایی خود داشته است^{۲۷۸} ليکن اين بدان معنی نيست که در سال ۴۰۱ ق م نیز وضع به همین منوال بوده است. به خلاف، گزنفون تأييد می کند که ابروکوماس شهر سوريه بوده است.^{۲۷۹} در جای ديگر لهن - هاوپت معتقد است^{۲۸۰} که فيقيه بک شهر بنشین مجزا نبوده بلکه جزو شهر بنشین پنجم^{۲۸۱} و زیر فرمان بله زيس، شهر آن شهر بنشین بوده است و درس حاکم فيقيه فرماندار بوده است نه شهر يار ولی لهن - هاوپت برای جمع کردن سوريه و آشور در يك شهر بنشین دليلی به دست نمی دهد^{۲۸۲} و همچنين جمع کردن فيقيه و عربستان^{۲۸۳}، که بخشی از شهر بنشین سوريه - آشور، با بله زيس در مقام شهر و درس در مقام شهر يار، بوده، دليل قانع کننده نشان نمی دهد.

۳. چه ارزشی برای نوشته گزنفون در آنا بازیس (VII، ۸، ۲۵) می توان قایل شد؟

چنین به نظر می رسد که جواب این سؤال را بایستی از خود گزنفون گرفت. زیرا وی در کتاب دیگری به نام کوروپدیا (تربیت کورش) ۴۸۴ می نویسد که کورش کبیر، مؤسس سلسله هخامنشی، شخصی را به نام ارتاکماس به شهری فروگیا گماشت. این موضوع باعث تعجب است، زیرا سندی در دست نیست که ثابت کند فروگیا به تنهایی یک شهر بنشین مجزا را در طول تاریخ، یعنی از بدو سلطنت کورش اول تا سال ۴۰۱ ق م تشکیل داده باشد. لذا همان طور که لهن-هاو پت مدعی است، فهرستی را که گزنفون در کتاب انا بازیس (VII، ۸، ۲۵) می دهد، از خود او نیست و نویسنده آن شخص نامعلومی است. بدین-قسم نمی توان برای این نوشته ارزش تاریخی قایل شد. موقعی که به لهن-هاو پت ایراد گرفته می شود، اگر در عهد کورش کبیر کسی به نام ارتاکماس حاکم فروگیا بوده و در سال ۴۰۱ ق م نیز کس دیگری به همین نام بر آن فرمانروایی می کرده است، چگونه این تشابه نام و تصادف تاریخی را می توان توجیه کرد، وی جواب می دهد که خیلی ساده است. این تشابه تصادفی نیست بلکه بدین علت است که حکومت این منطقه در خانواده ارتاکماس موروثی بوده است و نام ارتاکماس نام سلسله ای است که در فروگیا سلطنت می کرده است. ۲۸۵ پس بنا بر عقیده لهن-هاو پت شهر بنشین فروگیا را خاندانی سلطنتی به نام ارتاکماس اداره می کرده است. ولی نکته جالب اینجاست که گزنفون در کتاب انا بازیس (VII، ۸، ۲۵) به هیچ وجه نمی گوید که ارتاکماس شهر فروگیای بزرگ بوده است. به دلیل اینکه این منطقه در قلمرو فرمانروایی کورش کهین بوده است و ارتاکماس جز یک فرماندار سمتی نداشته است ۲۸۶ و بر فروگیای کوچک حکومت می کرده است.

کتاب کوروپدیا یا شرح دوران کودکی کورش کبیر، رابایستی در ردیف یک رمان قرار داد، و بعید به نظر می آید که بعد از یکصد و پنجاه سال که از

سلطنت کورش کبیر می گذشته تا عهد و زمانی که گزنفون زندگی می کرده است، نامهایی که در این کتاب ذکر شده اند کاملاً درست و معتبر باشند. ۲۸۷ نوشته های آنا بازیس نیز چنانکه بعداً خواهیم دید در همین حکم است.

الف- میترادات (مهرداد) در لیکائونیا و کپتو که (کاپادوکیه) حکومت می کرده است.

لهمن-هاوِپ اظهار می دارد که میترادات (مهرداد) فرماندار بوده و زیر نظر کورش کهین ادای وظیفه می کرده است و قلمرو حکومت کورش کهین شامل لودیا، فروگیا و کپتو که و (کاپادوکیه) بوده است. ۲۸۸ تا اینجا اظهارات لهمن-هاوِپ مقرون به حقیقت است. ولی تصور لهمن-هاوِپ بر وجود خصومت و دشمنی بین کورش کهین و میترادات (مهرداد) باعث تعجب است. لهمن-هاوِپ عقیده خود را بر این موضوع استوار می کند که سر بازان کورش کهین منطقه لیکائونیا را غارت کردند و این عمل بنا به دستور و اجازه کورش کهین انجام گرفته است. ۲۸۹ سپس چنین نتیجه می گیرد که کورش کهین با میترادات (مهرداد) عداوت داشته است. این عقیده برخلاف اظهارات گزنفون است ۲۹۰ و چنین به نظر می آید که لهمن-هاوِپ یا دقت کافی نکرده یا فراموش کرده و یا اطلاع ندارد که در زمان سلطنت داریوش دوم شخصی به نام آریارامنه شهر بکپتو که (کاپادوکیه) بوده است و در آن زمان کاپادوکیه شهر بنشین مهمی را تشکیل می داده است. ۲۹۱ اگر کورش کهین اجازه نهب و غارت لیکائونیا را داده برای این نبوده است که با میترادات (مهرداد) خصومت و دشمنی داشته بلکه به این علت بوده است که اهالی این منطقه حاضر به تسلیم به اوامر کورش کهین نشدند و حاکم لیکائونیا، یعنی میترادات (مهرداد)، به اندازه کافی قشون در اختیار نداشته که آنان را مجبور به تسلیم به اوامر کورش کهین کند. قبل از آنکه کورش کهین به نیابت سلطنت آسیای صغیر گمارده شود، کپتو که (کاپادوکیه) یک شهر بنشین مهم بوده و اداره امور آن به آریارامنه محول شده بوده است. فقط از موقعی که کورش کهین در سال ۴۵۱ ق م به این مقام منصوب گردید، برای کپتو که (کاپادوکیه)، که در قلمرو فرمانروایی او بوده، فرمانداری از جانب کورش کهین

تعیین شده است. بنابراین در سال ۴۰۱ ق م کپتو که (کاپادوکیه) دیگر شهر-
نشین مجزایی نبوده است.

ب - درنس در فنیقیه و عربستان، بله زیس در سوریه و آشور، روپاراس در بابل
(آنا بازیس، VII، ۸، ۲۵).

به عقیده لهن-هاو پت تفویض حکومت سرزمینهای بالا به این سه تن از
سران، بر طبق نوشته گزنفون، از نظر تاریخی حایز اهمیت است. ۲۹۲ وی عقیده
خود را بر دو روایت یکی از هرودوت، که بر حسب آن آشور و بابل يك
شهر نشین را تشکیل می داده اند ۲۹۳، و دیگری از گزنفون، که حاکی از الحاق
آشور به سوریه است ۲۹۴، استوار کرده است تا به خیال خود بتواند نتیجه بگیرد
که نوشته های گزنفون درست و معتبر است. وی چنین تصور می کند: که احتمالا
بین سالهای ۵۰۰ و ۴۰۱ ق م تغییراتی در مرزهای شهر نشینها رخ داده است
که بر اثر آن مثلا وضع شهر نشین بابل، که تا آن موقع يك شهر نشین مستقل
بوده، تغییر کرده، و آشور (که لهن-هاو پت آن را با بین النهرین یکی می گیرد)
به منطقه ماورای فرات پیوسته است ۲۹۵ یعنی سوریا به اضافه کوئله - سوریا
Koίλη Συρία، به عبارت دیگر همان وضعی که ما در انابازیس (VII، ۸،
۲۵) می یابیم. بدین سان، به عقیده لهن-هاو پت، بله زیس بر منطقه بزرگ و
پهناوری که شامل سوریه - آشور بوده حکومت می کرده، و روپاراس بر
بابل ۲۹۶ و چون در نظر لهن - هاو پت بابل همان ابرنهران است و مرز آن تا
سرحد مصر امتداد داشته است، ناگزیر چنین نتیجه می گیرد که گروه فنیقه -
عربستان جزئی از شهر نشین بزرگ سوریه - آشور بوده است و درنس
Dernés فرماندار آن، چیزی جز شهریار نمی توانسته باشد ۲۹۷ که زیر دست
بلدزیس بوده است. حتی اگر با لهن - هاو پت همداستان گشته گزارش گزنفون
را درست بدانیم، از نتیجه گیری او نمی توان پشتیبانی کرد؛ زیرا:

۱ - منطقه ای را که هرودوت (III، ۹۲) آسوریا (آشور) *A'sσυρία*
می نامد با آسوریایی که گزنفون در کتاب انابازیس (VII، ۸، ۲۵) خود نام
برده است یکی می داند و حال آنکه این امر به طور منجز ثابت نشده است. ۲۹۸

۲- لهن-هاوېت ازاین نظر پشتیبانی می کند که آشور و بابل در عهد داریوش کبیر، همان طور که هرودوت در فهرست تقسیم بندی شاهنشاهی به شهر ب- نشینا اظهار داشته است، يك شهر بنشین مجزا را تشکیل می داده است. ۲۹۹ باز در اینجا نیز به عقیده ما لهن- هاوېت در اشتباه است. زیرا موقعی که هرودوت از بابل گفتگو می کند منظورش شهر بابل است نه شهر بنشین بابل، همان طور که وقتی این مورخ می نویسد: «از اکباتان و مابقی شهر بنشین ماد» (III، ۹۲) یا «از شوش و مابقی سرزمین شوئیها» (III، ۹۱) منظورش فقط شهر اکباتان (هنگمته، همدان) و شهر شوش است. هرودوت چنانچه می خواست از شهر بابل و شهر بنشین بابل مجموعاً تعبیر کند واژه آشور را به کار می برد. به عبارت دیگر شهر بابل و شهر بنشین بابل در نظر هرودوت در منطقه ای که او آشور می نامد واقع شده اند و لهن-هاوېت نیز این موضوع را منکر نیست و آن را اذعان دارد و می نویسد:

Assyria und Babylon sind bei Herodot nicht Zwei nebeneinander liegende Landschaften, sondern ist der Obergriff, der auch Babylone in sich schließt.^{۳۰۰}

بنابراین آشور هرودوت و آشور گزنفون یکی نیستند^{۳۰۱}، بلکه مناطق مختلفی هستند که نام مشترك گرفته اند. لهن-هاوېت با یکی شمردن آشور و بابل چنین نتیجه می گیرد که شهر بنشین ماورای فرات، از جمله سرزمین بابل جزو شهر بنشین آشور است و از آنجا به این نتیجه می رسد که سرزمین بابل، که به وسیلهٔ رومپاراس اداره می شده، شهرستانی بیش نمی توانست باشد و خود رومپاراس فرماندار تابع بله زیس، شهر ب یا استاندار شهر بنشین سوریه- آشور، که سرزمین بابل جزو آن به شمار می رفته، بوده است.^{۳۰۲}

از نوشته گزنفون چنین بر می آید که سه شهر بنشین مجزا وجود داشته است بی آنکه یکی تابع دیگری بوده باشد.^{۳۰۳}

اما برای خود این وضع می توان حالات گوناگون قایل شد:

۱- هر يك از این سه منطقه، واحد مستقل و مجزایی را تشکیل می داده^{۳۰۴}

یعنی واحد اداری مستقلی بوده است.

- ۲- دوتا از این سه منطقه دارای استقلال اداری بوده‌اند یعنی شهرب- نشینهای مستقلی را تشکیل می‌داده‌اند^{۳۰۵} و منطقه سوم فقط فرمانداریی تابع یکی از آنها بوده است.
 - ۳- یکی از آنها استقلال داخلی داشته و دو منطقه دیگر فرمانداریهای تابع این شهرب‌نشین بوده‌اند.^{۳۰۶}
 - ۴- هر سه منطقه فرمانداریهای يك شهرب‌نشین واحد بوده‌اند، همچنانکه فروگیا، لودیا و کنتیو که (کاپادوکیه) چنین حالی داشته‌اند.
- به هر حال به صرف اینکه بابل در اواخر سلطنت هخامنشیان يك واحد اداری یا شهرب‌نشین بوده، نمی‌توان مدعی شد که در سال ۴۰۱ ق م نیز وضع به همین سان بوده است.

ج- آرباکاس در مادا

در مورد شهرب‌نشین مادا قبلاً دیدیم که کورش کبیر پس از تسلط بر این منطقه آن را به دو شهرب‌نشین تجزیه کرد و بعد از آن مادا جزء لاینفک شاهنشاهی ایران شد و کاملاً جزو امپراطوری ایران گردید و با پارسه و سایر شهرب- نشینهای واقع در فلات کنونی ایران فرقی نداشت، همانطور که در نقش پله‌های تخت جمشید مادها را با پارسیها در يك ردیف و با امتیازات مشابهی می‌بینیم. و پس از پیوستگی ماد به شاهنشاهی ایران آگاهی ما از نظر تقسیمات کشوری در این سرزمین منوط به تحقیق بیشتری است. اهمیتی که می‌توان برای این سرزمین قایل شد رهبری روحانی مغان و گرویدن تدریجی آنان به دین زردشت است که مبحثی جداگانه دارد و بس بفرنج است. در مورد این دهیاه ما اولین و آخرین اطلاعی که در دست داریم سانحه‌ای است که در ابتدای سلطنت داریوش به دست گوماتا به وقوع پیوست و شورش است که او به راه انداخت و به سرکوبی او خاتمه یافت. تا آنجا که بر ما معلوم است مرزهای مادا تا سرزمین کردوکی (کردستان) کشیده می‌شده سرزمینی که سربازان مزدور یونانی به سرپرستی سردار مزدور یونانی و به فرماندهی کورش کهین در موقع بازگشت به میهن خود، که یونان

باشد، از آن عبور کرده‌اند. همچنین هیچ دلیلی در دست نیست که آشور جزئی از این شهر بنشین بوده است از این معنی که استان آشور بعدها آربلا نامیده شد.^{۳۰۷} لهنم - هاویت چنین نتیجه می‌گیرد که در سال ۴۰۱ ق م این منطقه جزو شهر بنشین مادا بوده است.^{۳۰۸} این موضوع را گزنفون به‌طور منجز اظهار نکرده است تا لهنم - هاویت بتواند عقیده خود را بر آن استوار سازد. البته بنا بر اظهارات هرودوت، طبق قاعده و نظام نوینی که داریوش کبیر به‌وجود آورده بود، آربلا جزو شهر آشور بنشین (شهر بنشین نهم فهرست هرودوت)^{۳۰۹} گردید و در زمان اسکندر، آربلا جزو شهر بنشین مسوپوتامیا (بین‌النهرین) بدشهریسی آمفیماکوس *Amphimaque* شد.^{۳۱۰} چنانچه آربلا در زمان سلطنت داریوش کبیر و حکمرانی آمفیماکوس جزو همان شهر بنشین بوده است که قسمت اصلی آن بین فرات و دجله قرار داشته، می‌توان چنین تصور کرد که بخش عمده‌ای از غرب این شهر بنشین مجزا و به‌شهر بنشین مادا منضم شده باشد و حال اینکه چنین چیزی بدو قوع نیوسته است.

د- تیریازوس حاکم فاسیسیها هسبریتها

اولا ساکنین فاسیس جزو شاهنشاهی ایران نبودند و گزنفون تیریازوس را گاهی آرخون (فرماندار) $\alpha\rho\chi\omega\nu$ ^{۳۱۱} و گاهی اوسارخوس (استاندار) $\epsilon\upsilon\pi\alpha\rho\chi\omicron\varsigma$ ارمنستان می‌نامد.^{۳۱۲} از طرف دیگر گزنفون وقتی که از خالیبها و تائوکه‌ایها و فاسیسیها^{۳۱۳} گفتگو می‌کند، نمی‌گوید که فاسیسیها زیر فرمان تیریازوس بوده‌اند و این خود دلیل دیگری است که نوشته گزنفون (آناباریس VII، ۸، ۲۵) دارای حقیقت تاریخی نیست و نمی‌توان به‌صحت آن اطمینان کرد. منطقه‌ای که اورونتس بر آن حکومت می‌کرده شامل تمام سرزمین ارمنستان بوده و تیریازوباس عنوان فرماندار قسمت غربی ارمنستان زیر دست اورونتس فرمان می‌رانده است. سرانجام باید در نظر داشت که با فلاگونیا که اداره امور آن به کوریلاس محول شده بود^{۳۱۴} در سال ۴۰۱ ق م جزو کشور شاهنشاهی ایران بوده، و یک شهر بنشین تحت الحمايه، آن‌طور که لهنم - هاویت ادعا می‌

کند، نبوده است. ۳۱۵

هـ فارنا بازوس فرماندار بیتینیا

با مطالعه قسمت دیگری از «انابازیس» خواهیم دریافت که این منطقه یعنی بیتینیا در قلمرو حکمرانی فارنا بازوس نبوده است. ۳۱۶ این قسمت از کتاب انابازیس برخلاف نوشته اصلی (VII، ۸، ۲۵) گزنفون است. ۳۱۷

بنابر آنچه گذشت تقسیم‌بندی شهر بنشینهای گزنفون، یا شخصی دیگر به نام مستعار گزنفون، نمی‌تواند با وضع تقسیمات کشور شاهنشاهی ایران در سال ۴۵۱ ق م مطابقت داشته باشد. بیش از همه از این رو که اگر این اطلاعات نه از خود گزنفون ۳۱۸ بلکه از مؤلف ناشناس دیگری باشد ۳۱۹ اظهارات این شخص ناشناس را نمی‌توان قابل اطمینان دانست و مورد بحث قرار داد. دیگر از این جهت که این روایات خواه از خود او باشد خواه نباشد، ضد و نقیض هستند و تولید اشتباه و گمراهی می‌کنند. لذا بر نوشته‌های گزنفون در کتاب «انابازیس» (VII، ۸، ۲۵)، که از تقسیمات شاهنشاهی هخامنشی بحث می‌کند، نمی‌توان متکی شد و اعتماد کرد. اما با وجود فقدان اطلاعات روشن در باره تقسیم‌بندی کشور شاهنشاهی ایران و حدود شهر بنشینها در سال ۴۵۱ ق م، این را نباید از نظر دور داشت که در این تاریخ ابرو کوماس شهر سوریه بوده، و شهر بنشین سوریه تا سرحد کیلیکیا ادامه داشته ۳۲۰ و ضمناً شامل فنیقیه ۳۲۱ و شمال سوریه تا کناره رود فرات بوده است. ۳۲۲ لذا چنین نتیجه گرفته می‌شود که در این تاریخ (۴۵۱ ق م) جنوب سوریه، واقع بین مدیترانه و صحرای سوریه، شمال سوریه، بین امانوس *Amanos* و فرات، یک شهر بنشین مجزا را تشکیل می‌داده که ایرانیان آن را ابرنهر و یونانیان سوریا می‌نامیدند. ۳۲۳ و اما در این باره که شهر بنشین سوریه شامل قسمت شرقی نهر فرات هم بوده است، نمی‌توان یقین کرد و در کتاب انابازیس که منبع اصلی اطلاعات ما راجع به این زمان است، هیچ گونه نقطه نشانه‌ای یافت نمی‌شود. می‌توان نیز حدس زد که تمام منطقه بین فرات و دجله شهر بنشین مستقلی را تشکیل می‌داده است.

اگر وضع امپراتوری ایران را از روی نوشته‌های گزنفون نمی‌توانیم

به‌خوبی دریابیم، نوشته‌های مورخان دیگر مانند دیودوروس و آرسن در دست هست که وضع ایران را در زمان بعد از حرکت لشکر کورش کهن، که در آن گزنفون بر قسمتی از سربازان اجیر یونانی فرماندهی داشت، به‌طرف پایتخت ایران شرح داده‌اند و ما در فصل آینده به بحث در اطراف نوشته‌های آنان می‌پردازیم. همان‌طور که بعداً ملاحظه خواهد شد در نوشته‌های این دو مورخ نیز آشفته‌گیهای زیادی دیده می‌شود که بررسی شده‌اند.

۴. اطلاعاتی که دیودوروس در کتاب خود (XVI، ۴۲، ۲) به‌ما

می‌دهد:

راجع به تقسیم‌بندی کشور ایران نه هرودوت توانست وضع را روشن کند و نه گزنفون، حال بینیم آیا دیودوروس می‌تواند کنج‌کوی ما را در این مورد ارضا کند و اطلاعاتی که به‌ما می‌دهد، خصوصاً دربارهٔ قسمتی از امپراتوری ایران که شامل بین‌النهرین و سوریه و آشور است، تا چه اندازه درخور اطمینان و استفاده است. پیش از اینکه نوشتهٔ دیودوروس را مورد انتقاد قرار دهیم، تذکر این نکته را لازم می‌دانیم که منطقهٔ بین‌النهرین بیش از سایر مناطق امپراتوری ایران دچار ناراحتیهای داخلی و شورش و طغیان بوده است و همچنین به‌علت حوادث و بحرانهای گوناگونی که نه فقط در زمان سلطنت هخامنشی بلکه بعدها، در عهد پارتها و ساسانیان، در این سرزمین رخ داده، دربارهٔ آن اطلاعات بیشتری در دست داریم. سرزمینهای آن سوی فرات که گهواره‌های تمدنهای کهن بوده، صحنهٔ حوادثی شده است که نه فقط صلح و آرامش ساکنان خود را به‌هم زده بلکه طی قرن‌ها باعث سلب راحتی تمام خاورمیانه شده است.

از نظر تقسیم به‌شهر بنشینها، یعنی حوزه‌های اداری، در سایر نقاط ایران هخامنشی هیچ‌گونه تغییر قابل ملاحظه و حایز اهمیتی روی نداده و تاریخ در مورد این نقاط هیچ حادثه و اغتشاشی به‌اهمیت آنچه در آسیای صغیر روی داده، ثبت نکرده است. اگر پس از برقراری نظم و ایجاد سازمان‌های کشوری توسط

داریوش اول، فلات ایران بدون هیچ گونه اغتشاش و ناراحتی به سر برده است، قسمت باختری شاهنشاهی ایران در فواصل کم و بیش کوتاه دچار تشنج‌ها و کشمکش‌های خونین گوناگون گردیده است. یکی از عوامل عمده این ناراحتی‌ها اختلاط و امتزاج نژاد و مذهب است که این قسمت از آسیای باختری را دچار آشفته‌گی کرده است. در زمان سلطنت اردشیر سوم (۳۵۹-۳۳۸ ق.م) شورش عمومی وحشت‌آوری در مصر و فینیقیه و همچنین در جزیره قبرس و صیدون (صیدا) به وقوع پیوست و مدت سه سال از سال ۳۵۱ تا ۳۴۸ ق.م طول کشید. این اتفاقات و اغتشاشات را دیودوروس در کتاب خود ثبت کرده است. دیودوروس در کتاب خود از نبرد بله‌زیس و مازیوس برای سرکوبی فینیقیان و همچنین از سرکوبی مصری‌ها توسط یک سردار دیگر ایرانی به نام باگواس^{۳۲۴} اطلاعاتی به دست می‌دهد، بی‌آنکه تاریخ صریح و صحیح این لشکرکشی‌ها را تعیین کند. دیودوروس در تعیین تاریخ و سال‌هایی که حادثه در آنها رخ داده است صریح و قاطع نیست و تقریباً می‌توان گفت در این مورد هیچ گونه دقیقی به کار نبرده است.^{۳۲۵}

ما نام بله‌زیس را پیشتر در نزد گزنفون دیدیم^{۳۲۶} که او را در موقع لشکرکشی کوروش کهن برای جنگ با برادرش به عنوان شهرت سوریه معرفی کرده بود. ولی این سردار در سال ۴۰۱ ق.م دیگر شهرت نبود. وی انزوا اختیار کرده بود و باقی عمر خود را در قصری که در سوریه داشت به سر می‌برد (گزنفون، انا‌بازیس I، ۴، ۱۰).

سر‌بازان کوروش کهن به فرمان او املاک بله‌زیس را غارت کردند. لذا بنا بر عقیده گزنفون، کوروش کهن او را به مثابه دشمن خود می‌شمرد. اکنون یک سؤال پیش می‌آید و آن این که آیا این هردو بله‌زیس، یعنی بله‌زیس‌های گزنفون و دیودوروس، یک تن هستند^{۳۲۷} یا دو تن هستند متعلق به یک خاندان؟ خانواده بله‌زیس به یکی از خاندان‌های اشرافی کهن ایران تعلق داشته و می‌توان گفت که افراد این خانواده «سلسله» ای از شهرها را تشکیل می‌داده‌اند. هرچند استعمال تعبیر «سلسله شهرها» در عهد هخامنشیان صحیح نیست، چون این مقام در آن عهد موروثی نبوده است^{۳۲۸}، با اینهمه، باید بگوییم که در سال ۴۰۱ ق.م

یعنی موقع بروز اختلاف بین کورش کهین و برادرش اردشیر دوم شخصی به نام ایرکوماس شهرب سوریه بوده است^{۳۲۹}. نه بلهزیس. دیودوروس می نویسد که در سال ۳۵۰ ق م يك شهرب به نام بلهزیس در سوریه حکمرانی می کرده است، ولی مرزهای این شهرب نشین سوریه را تعیین نمی کند.^{۳۳۰} اما چون سرداری ایرانی به نام بلهزیس با کمک مازیوس، شهرب کیلیکیا، مأمور درهم-شکستن شورش فینیقیان گردید، در نظر اول می توان چنین فکر کرد که وی شهرب سوریه بوده است. ولی لهن-هاوپت به ابتکار نوشته دیودوروس (XIV، ۴۲) و با مقایسه این نوشته با روایت گزنفون (آنا بازیس، VII، ۸، ۲۵) از این نظر پشتیبانی می کند که بین النهرین جزو شهرب نشین سوریه بوده است.^{۳۳۱} بنابراین چنین نتیجه می گیرد که این بلدزیس اخیر جانشین بلهزیسی است که گزنفون در آنا بازیس (VII، ۸، ۲۵) از او یاد کرده است^{۳۳۲} و چون بلهزیس گزنفون (آنا بازیس، VII، ۸، ۲۵) حکمران بین النهرین نیز بوده است، بله-زیس دیودوروس (XVI، ۴۲) نیز شهرب نشینی به همان وسعت را اداره می-کرده است یعنی شهرب نشین سوریه را که در عین حال شامل بین النهرین نیز بوده است. لهن-هاوپت به اتکای شباهت نام حق ندارد چنین نتیجه بگیرد خصوصاً در منطقه ای که همیشه وسعت هریک از شهرب نشینهایش در نوسان و دستخوش تغییرات بوده است.

کارشتد^{۳۳۳} با لهن-هاوپت هم عقیده است. لیکن لویتره^{۳۳۴} با آن دو اتفاق عقیده ندارد و می گوید به علت شباهت نام نمی توان یقین حاصل کرد که هردوی آنان در دو زمان مختلف دارای يك شغل بودند و وظایف خود را در يك شهرب نشین با حدود جغرافیایی واحد انجام می داده اند.

دیودوروس در تعیین مشاغل صاحب منصبان ایرانی و درجه و مقام آنان مرتکب اشتباهاتی شده است مثلاً می نویسد که مازیوس شهرب یعنی استاندار فنیقیه بوده است.^{۳۳۵} در جای دیگر می نویسد که همان مازیوس آرخون (فرماندار) کیلیکیا^{۳۳۶} بوده است و به بلهزیس نام یا بهتر بگویم عنوان شهرب سوریه را می دهد. در نتیجه برای دیودوروس فرماندار و استاندار یکی هستند ولی آن طور که اطلاع داریم، مازیوس مدت زیادی شهرب کیلیکیا بوده است و در همان

زمان که شهر بکیلیکیا بوده، شمال سوریه نیز مدت ده سال در قلمرو فرمانروایی او قرار داشته است که در موقع هجوم اسکندر به ایران دروازه‌ها را به روی سپاه مهاجم گشود و به ایران خیانت کرد و اسکندر به پادشاه خیانت او به ایران وی را در مقام خودش ابقا کرد.^{۳۳۷} مازیوس موقعی که از طرف شاهنشاه ایران مأمور برقراری آرامش در فینیقیه شد، برای مخارج لشکر کشی و پرداخت هزینه تجهیزات سپاه اجازه ضرب سکه یافت. از طرف دیگر آرین Arrien، مورخ یونانی، همین مازیوس را شهر بابل^{۳۳۸} و او پارخوس $\nu\pi\alpha\rho\chi\omicron\varsigma$ بابل نامیده است.^{۳۳۹} بنا بر این برای آرین، شهر ب و او پارخوس یکی هستند^{۳۴۰} به همین علت است که از شغل و مقام قطعی هر یک از مأموران ایرانی در صحنه شاهنشاهی ایران، در این موقع بخصوص، نمی‌توان اطلاع روشن حاصل کرد.

اما فروگیای هلنی اصلاً يك قسمت از شهر بنشین داسکیلیوم^{۳۴۱} بوده و در عهد داریوش کبیر شامل پافلاگونیا، هلسپونت (داردانل) و تراکیای آسیایی بوده است.^{۳۴۲} و در فهرست شهر بنشینهای هرودوت سومین شهر بنشین است. پایتخت این شهر بنشین، یا بهتر بگوییم مقر شهر بنشین، در داسکیلیوم واقع در فروگیای هلسپونتی قرار داشته است. این شهر بنشین بزرگ به چندین شهرستان و بخش تقسیم می‌شده که جمله آنها زیر فرمان شهر ب که در رأس سلسله مراتب حکومتی جای داشته، بوده‌اند.^{۳۴۳} موقعی که مقام شهری لودیا و یونیا به کورش کهین واگذار شد، چون وی از خانواده سلطنتی و برادر شاهنشاه ایران، اردشیر دوم، بود و آسیای صغیر اهمیت نظامی داشت، اردشیر ایالت فروگیای بزرگ (واقع در مرکز آسیای صغیر) و همچنین کپتو که (کاپادوکیه) را به قلمرو فرمانروایی او افزود. بدین سان، شهر بنشین لودیا، که پایتخت آن ساردیس بود، در زمان حکومت یا بهتر بگوییم نیابت سلطنت کورش کهین فوق‌العاده وسعت یافت و به حکم اجبار می‌بایستی به مناطق کوچکی تقسیم گردد که بتوان آن را اداره کرد. مثلاً یکی از قسمتهای تابع آن، فروگیای بزرگ بود که فرمانداری آن را کورش به آرتاگوماس تفویض کرد و حکومت کپتو که (کاپادوکیه) را به میراث (مهرداد) واگذاشت.^{۳۴۴} پس از شکست کونا کسا و مرگ کورش کهین، اردشیر دوم تیسافرنس را به جای او برگزید و اداره شهر بنشین لودیا را به وی محول

کرد ولی فروگیای بزرگ همچنان به صورت يك فرمانداری باقی ماند. پس از مرگ تیسافرنس و در زمان سلطنت داریوش سوم (۳۳۶ ق م) فروگیای بزرگ به مقام يك شهر بنشین خودمختار ارتقا داده شده. ۳۴۵

مورخ دیگریونانی به نام آربن از دوفروگیا در اواخر سلطنت هخامنشیان گفتگو می کند. ۳۴۶ در زمان داریوش سوم ناحیه میلیاس Mylias از قلمرو فروگیای مجزا شد و به حوزه لویکیا Lycie پیوست. ۳۴۷

درباره کشور مصر باید گفت که هنگام جلوس اردشیر سوم به تخت سلطنت، از امپراتوری ایران مجزا شده بود و شصت سال بود که زندگی مستقلی داشت. برای بار سوم اردشیر سوم این کشور را دوباره مطیع و جزو امپراتوری ایران ساخت. ۳۴۸

چنانکه مشاهده می شود، در تمام مدت سلطنت هخامنشیان شهر بنشینهای امپراتوری ایران چه از نظر وسعت و چه از لحاظ شماره پیوسته در تغییر بوده اند. از این رو برای مدتی نسبتاً طولانی فوق العاده مشکل است بدانیم که امپراتوری ایران دارای چند شهر بنشین یا استان بوده است خصوصاً که قسمت عمده اطلاعات ما از مورخان یونانی است. و اینان در نوشته های خود قاطع نیستند و به طور کلی همه آنان شهر بنشین (استاندار) و فرماندار را با یکدیگر اشتباه می کنند. گاهی واژه «آرخون» را به کار می برند و گاهی عبارت «اوپارخوس» را، و اشکالات از همین جا سرچشمه می گیرند، و نمی توان دانست مقصودشان شهر است یا مقامات دیگر مانند فرماندار، فرمانده دستجات نظامی، کارگزار. چون همه این عناوین را بی تفاوت به کار می برند.

مثلاً گزنفون (آنا بازیس I، ۱، ۳ و I، ۹، ۷؛ VII، ۸، ۲۵) در يك جا (I، ۱، ۳) کورش کهین را آرخون $\alpha\rho\chi\omega\nu$ و در جای دیگر همان کتاب (I، ۹، ۷) او را ساتراپس (شهرب) $\sigma\alpha\tau\rho\acute{\alpha}\pi\eta\varsigma$ لقب می دهد، همچنین آربن Arrien در کتب خود مازیوس را دريك جا (III، ۱۶، ۴) ساتراپس (شهرب) بابل ۳۴۹ و در جای دیگر (IV، ۱۸، ۳) اوپارخوس بابل می نامد. وی این هر دو واژه را به يك معنی می گیرد.

در نزد دیودوروس نیز همین بیدقتی مشاهده می شود. مثلاً دیودوروس

همان مازیوس را در يك جا (XVI و ۴۲، ۲) آرخون کیلیکیا می خواند و آنکه همین مازیوس هنگام فرونشستن شورش فینیقیه و انقیاد آن ساتراپ (شهرب) نامیده می شود.

آرین همه سرداران سپاه داریوش سوم را در موقع هجوم اسکندر به ایران بدون استثنا ساتراپایی σατράπαι (ساتراپها، شهرها) می نامد. چه نه مقام و نه شغل امرای لشکری و کشوری شاهنشاهی ایران توسط مورخان یونانی به طور دقیق تعیین شده است، عده شهرنشینها و در نتیجه وسعت هر یک از آنها را به دقت نمی توان تعیین کرد.

در زبان فارسی باستان واژه ای که برای شهر به کار می رفته «خشا پناه» یا «گشاسه پناه» یعنی حامی و نگهبان شاهنشاهی بوده است و این تنها کلمه ای است که درسنگنبشته های هخامنشیان به چشم می خورد که به زبان آرامی به «پیها» *Pihe* ترجمه شده است.

در کتابهای گزنفون نیز به همان بیدقتی راجع به شغل و مقام امرای کشور برمی خوریم مثلاً به زنیس دارداناسی *Zénis de Dardanas* عنوان شهر می دهد (هلنیک *Heléniques*، III، ۱، ۱۵) و حال آن که وی فرماندار (شهر) یار (آیولیا و زیردست فارنا بازوس شهر بوده است.

اشکال دیگری که برای تعیین شهرنشینها بدان برمی خوریم، اختلاف نظر مورخان یونانی در مورد منطقه ای خاص است. مثلاً در مورد سوریه و آن به طور قطع معلوم نیست هر يك چه مقدار وسعت داشته و مرزهایشان تا کج کشیده می شده است. در نزد هرودوت سوریه جزو شهرنشین سوم است، که در شمال کپتو که (کا پادوکیه) در مجاورت دریای سیاه واقع شده است. عین حال همین سوریه در شهرنشین پنجم قرار گرفته (III، ۹۱) که تا جزیره قبرس و فینیقیه نیز هست. ۳۵۰

در نظر گزنفون (آنا بازیس، I، ۴، ۶) سوریه هم مرز فینیقیه است و دریای مدیترانه کشیده می شود و آشور نیز جزو آن است. بازم او سوریه شامل قسمت غربی فرات می داند و قسمت شرقی این شط را آشور می نامد. حدود آشور نیز به نوبه خود محل گفتگوست. در بدو امر این منطقه

وسعت بوده و در نتیجه فتوحات متعدد بروسعت خود افزوده است. پس از انقراض این امپراتوری، همچنان همه سرزمینهایی که ضمیمه آن شده بود باز به نام آشور نامیده شده‌اند، با این قید که بابل گاهی جز آن و گاهی جدا از آن منظور شده است.

چند قرن بعد کشور آشور مسوپوتامیا (بین النهرین) نام می‌گیرد ۳۵۱ که گاهی بابل را در بر می‌گیرد و گاهی نه. ۳۵۲

ایرانیان، آشوریان و بابلیان منطقه‌ای را که در سمت غربی فرات واقع شده است ابرنهران می‌نامیدند.

بابل در نزد ایرانیان هخامنشی عبارت بوده است از تمام منطقه‌ای که بین فرات و دجله واقع بوده است و تشکیل يك واحد جغرافیایی و اداری مجزا می‌داده است. پس از آنکه این منطقه به دو شهر بنشین تقسیم شد، قسمت شرقی را ایرانیان هخامنشی بایروش نام نهادند و حال آنکه هرودوت همین قسمت را آشور می‌نامد (III، ۹۲).

نتیجه

بنابر این در همه موارد مذکور، چه در نزد مورخان قدیم و چه در نزد نویسندگان جدید و دانشمندان خاورشناس، اختلاف عقاید فراوان است و این امر عذرخواه ماست در اینکه بر سرفهرست شهر بنشینها تا به این حد درنگ کردیم. منظور اصلی و نهایی ما روشن کردن وضع ایران و استانهای امپراتوری ایران در این زمان بوده است و به قول فرانسویها جرقه برخورد عقاید حقیقت را روشن می‌کند. ۳۵۳

به طور خلاصه چنین نتیجه گرفته می‌شود:

۱- پس از استقرار شاهنشاهی ایران به دست توانای داریوش کبیر، سرداران ایران، در عین حال که وظیفه نظامی خود را انجام می‌دادند، دارای شغل و مقام استاندار نیز بودند. هر چه از این تاریخ به جلو می‌رویم دو شغل

بیش از پیش از یکدیگر جدا می‌شوند و مورخان یونانی نتوانسته‌اند تفاوتی بین این دو شغل بگذارند و آنها را از یکدیگر مجزا نکنند.

۲- عدهٔ استانهای ایران در اواخر سلطنت هخامنشیان بیش از اوایل فرمانروایی آنان بوده است.

۳- به همان نسبت که بنا بر عللی عده شهرنشینها یا استانها افزونی می‌یافته، طبعاً وسعت برخی از آنها کم می‌شده و بر عدهٔ شهرها افزوده می‌شده و وسعت مناطق نظامی زیر فرماندهی يك سردار زیاد می‌شده و لذا عدهٔ این سرداران کاهش پیدا می‌کرده است.

۴- اگر در بدو امر وظایف کشوری و لشکری در دست يك تن متمرکز بود، به تدریج این دو وظیفه از یکدیگر مجزا شدند؛ از این هنگام چند استان زیر فرمان يك فرمانده یا بیورائی تیش قرار می‌گیرد.

۵- عدهٔ این سرداران، از زمان خشیارشا و اردشیر اول، رو به تنزل می‌گذارد. در این موقع شاهنشاهی ایران به شش و سپس به پنج و حتی چهار منطقهٔ نظامی تقسیم می‌شود و همین امر یکی از علل بدبختی و اضمحلال این شاهنشاهی عظیم به شمار است. چون مازیوس که منطقهٔ بزرگی را زیر فرمان خود داشت آن را به اسکندر واگذار کرد و با چنین خیانتی، ننگی جاویدان برای خود برجای گذاشت. پس به همان نسبت که تعداد استانها افزایش و وسعت آنها کاهش می‌یابد، تعداد شهرها افزایش و تعداد مناطق نظامی کاهش پیدا می‌کند.

ذیل

مذهب ایرانیان در زمان هخامنشی و سیاست مذهبی شاهنشاهان این سلسله

I. مذاهب ایرانیان عهد هخامنشی

دربارهٔ مذهب ایرانیان عهد هخامنشی به علت نبودن اسناد لازم و مدارك معتبر نمی توان عقیده صریح و قاطعی اظهار کرد.^۱

بعضی از محققان و خاورشناسان معتقدند که شت زردشت در قسمت شمال شرقی ایران، در منطقه باختریان، که بین آمودریا و سیردریای کنونی واقع است، دست به تبلیغ زده است.^۲ محل تولد زردشت را در شهر رگه یا رغه (ری)^۳ تعیین کرده اند و بنا بر عقیده نیرنگ شت زردشت در سن سی سالگی تبلیغ مذهب خود را شروع کرده است.^۴ چون یکی از قبایل ماد منحصرأ به امور و مراسم دینی می پرداخته دین زردشت به وسیلهٔ طبقه روحانیان این قبیله که به دین زردشت گرویده بودند، رواج و گسترش و نیز بعدها به خارج از ایران نفوذ یافت.

موضوع مذهب هخامنشیان یکی از بغرنجترین و پیچیده ترین مسائلی است که تا کنون مورخان و نویسندگان با آن روبرو شده اند. این مسئله آنان را دچار شک و تردید کرده است. بحثهای مفصلی شده و عقاید مختلفی ابراز گردیده بی آنکه توافقی حاصل شده باشد یا نتیجه ای قاطع به دست آمده

باشد.

علت یا بهتر بگوییم علل این عدم توافق و نرسیدن به نتیجه قطعی وجود عواملی است که ضد و نقیض و گمراه کننده به نظر جلوه می کنند و ما اینک به شرح آنها می پردازیم.

۱- کورش کبیر، بانی و مؤسس شاهنشاهی ایران، به غیر از يك استوانه که در آن به شرح وقایع و مراسم ادای احترام نسبت به مردوك، خدای بزرگ بابل، پرداخته، از خود کتیبه ای به جا نگذاشته و یا اگر گذاشته تا کنون کشف نشده است.

۲- از کمبوجیه، پسر کورش کبیر، کمترین سند یا سنگنبشته ای در دست نیست که ما را با عقیده مذهبی وی آشنا سازد. وی موقعی که به نیابت سلطنت، فرمانروای بابل شد، مانند يك پادشاه از نژاد بابلی مراسم احترام نسبت به خدایان بابل را به جا آورد و بدین منوال مقام او به رسمیت شناخته شد.

۳- پس از مرگ کمبوجیه، یکی از بستگان خانواده هخامنشی، به نام داریوش، به تخت سلطنت جلوس کرد. وی در بدو امر با اغتشاشهایی روبرو شد و آنها را یکی پس از دیگری درهم کوبید. همه این رویدادها و همچنین اقداماتی که از طرف داریوش انجام گرفته در سنگنبشته ای که در دل کوههای بغستان (بهستان، بیستون) جای دارد برای ما تشریح شده است. نخست بار نام اهورامزدا در سنگنبشته های هخامنشی ظاهر می شود و به عنوان بزرگترین «بگا» ها و یگانه خالق زمین و آسمان که داریوش را در زد و خوردهایش یاری کرده و او را بر اریکه سلطنت نشانده و تمام کشورها را به زیر سلطه داریوش در آورده به ما معرفی می شود.

۴- سپس سلطنت به پسر داریوش، خشیارشا، می رسد. در زمان سلطنت این پادشاه «بگا» ی نوینی به نام «ارتا» به جرگه خدایان آریایی می پیوندد.

۵- پس از مرگ خشیارشا، پسرش، ارتاخشاسه (اردشیر) زمام امور را در دست می گیرد. نام این پادشاه از دو قسمت تشکیل شده است: یکی «ارتا» نام خدای جدید ایرانیان، و دیگری «خشاسه» که به معنای نیرو و قدرت

در زمان فرمانروایی این شاهنشاه خدایان دیگری در کنار خدایان قدیم این قوم در آسمان جایگزین می‌شوند.^۷ این خدایان عبارتند از اناهیتا (ناهید) و میترا (مهر) که سرنوشتی پر آشوب و هیجان‌انگیز دارد. خدایان جدیدی که در بالا به ذکر آنان پرداخته شد، چندان جدید هم نیستند که انسان در وهله اول فکر می‌کند. اگر چند قرن به عقب برگردیم و صفحات تاریخ را ورق بزنیم به آسانی خواهیم دریافت که در سالهای ۱۷۴۶-۱۱۷۱ ق م یکی از شعب قوم آریایی موسوم به «کاسی‌ها» Kassites در منطقه بابل حکمرانی می‌کرده است. نام برخی از خدایان این قوم شباهت تام به نام خدایان ایران هخامنشی و هند باستان دارد، مانند خدای آفتاب که کاسیها شوریاش *Šurias* می‌نامیدند و هندیان سوریا *Surya*، که دارای همان مقام بوده است، یعنی خدای آفتاب. خدای دیگری موسوم به «بوگاش» مورد پرستش کاسیها بوده و ایرانیان باختری او را «بگا» می‌گفتند. همچنین نام بعضی از فرمانروایان این قبایل آریایی سده هجدهم پیش از میلاد شباهت تام به نامهای ایرانی دارد مانند: «ارتا - تاما» *artatama* و آرتاشوورا *artasuvara* که در قسمت اول نام آنان کلمه «ارتا» دیده می‌شود.^۸ در قسمت دوم نام «آرتا-شوورا» واژه «هوورا» (فارسی باستان: «هوار»، کردی: «خوار») که همان «خور» است به کار رفته است.^۹ لوحه‌هایی گالی در این منطقه کشف شده، حاکی از قراردادی که بین پادشاه میتانی به نام: «ماتی وزا» *Mattiwaza* و پادشاه هیتی می‌رسوم به «سویی لولیو-ما» بسته شده است و در آن، پادشاه میتانی به بزرگترین خدایان خود سوگند می‌خورد یعنی به «ایلانی-می-ایت-را-اش-شی-ایل» *ilāni-mi-it-ra-aš-ši-il* و «ایلانی-او-رو-ونا-اش-شی-ال» *ilāni-u-ru-w-na-aš-ši-el* و «ایلو-این-دا-را» *ilu-in-da-ra* و «ایلانی-نه-شه-ات-تی-آن-نا» *ilani-na-ša-at-ti-an-na*. در دوناام اول بدون زحمت نام گروه خدایان هندی: «میترا-ورونا» *Mithra-Varuna* را می‌توان یافت.

این دو خدا بعدها وارد معبد ایرانیان می‌شوند و در اوستا، در مهریشت، بندهای ۱۱۳ و ۱۴۵، از آنان ضمن گروه «میترا - اهورا - برزنتا» *miθra-*

ahura bərəzanta یاد شده است. بعدها نیز در یسنا به این گروه برخورد می‌کنیم.^{۱۰} اگرچه در سنگنبشته‌های داریوش یادی از پرستش (آرتا) نیست ولی داریوش از دو سردار ایرانی موسوم به «آرتافرنس» و «آرتابانس»، که هر دو برادر او هستند و در زدوخوردها و اغتشاشات اوان سلطنت وی به او کمکهای شایسته توجیهی کردند نام می‌برد.^{۱۱} در اینجا نیز به نام «ارتا» بر می‌خوریم که بسیار قدیمی است.

۵- در زمان خشیارشا وقایعی رخ داد که باعث دگرگونی فاحش در روش این پادشاه نسبت به ادیان دیگر گردید. تا آن موقع سیاست مذهبی ایران در مورد خدایان کشورهای زیر سلطه ایران بر اساس احترام قرار داشت. از این دگرگونی بعداً گفتگو خواهیم کرد. در اینجا باید چند لحظه مکث کنیم و به شرح وقایعی بپردازیم که خشیارشا را مجبور به دخالت در امور مذهبی کشورهای تابع کرده بود.

در سنگنبشته‌ای که از این شاهنشاه در دست است و به سنگنبشته «دوا»ی خشیارشا معروف گردیده قسمتی از این سوانح شرح داده شده است. خشیارشا چنین می‌گوید: «موقعی که من پادشاه شدم بین دهیاوهایی که در زیر ذکر شده اند عده‌ای شورش کردند. یکی از آنان منطقه‌ای بود که در آن «دوا» را می‌پرستیدند. به یاری اهورامزدا این محل را که در آن «دوا» را می‌پرستیدند (دوادانه) منهدم کردم و دستور دادم که «دوا»ها نباید مورد پرستش قرار گیرند. در آنجایی که «دوا»ها پرستش می‌شدند گفتم باید «اهورامزدا» یا «آرتا» و یا «بارزمن» پرستیده شوند.»^{۱۲}

به مصداق ألتاسُ علی دینِ ملو کِهیم خشیارشا به درهم کوبیدن «دوا» دانه» اکتفا نکرد و برخلاف روش اسلاف خویش نسبت به مذهب بابلیان خشونت نشان داد. معابد آنان را ویران کرد و حتی مجسمه مردوک خدای بابل را، که از زر ناب ساخته شده بود، به بیغما برد و آن مقدار جزئی خود مختاری را که از طرف پدرش به بابلیان تفویض شده بود، از آنان سلب کرد.^{۱۳} از آن پس بابل يك دهیاوه ساده مانند سایر دهیاوه‌های شاهنشاهی گردید و خشیارشا عنوان شاه بابل را از عناوین خود حذف کرد و یکی از بزرگترین کاهنان پرستشگاه مردوک

که می‌خواست از این تجاوزها جلوگیری کند، به فرمان او کشته شد.^{۱۴} دربارهٔ مصریان خشونت خشیارشا خفیفتر نبوده است. مصریان که به اغوای شخصی به نام «کایسه» *Chabisa* پرچم طغیان برافراشته بودند، به شدت کیفر دیدند. خشیارشا نسبت به عقاید مذهبی آنان بی‌حرمتی کرد. از این تاریخ به بعد مصر نیز از جزیسی استقلالی که داشت محروم شد و به یک شهر بنشین ساده شاهنشاهی ایران تبدیل گردید.

تمام این وقایع که به‌طور مجمل از آنها گفتگو شد، در عده‌ای از خاور-شناسان این یقین را پدید آورده است که دیگر گونیها را به حساب ظهور دین جدید (دین زردشت) بگذارند و نیز ریشهٔ اصلی «وندیدات» عهد ساسانیان را در (وید یسودات)، یعنی قانون ضد دیوها، که همان کتیبهٔ خشیارشاست، جستجو کنند و در نتیجه اظهار دارند که هخامنشیان زردشتی بوده‌اند.^{۱۵}

برخی دیگر از خاورشناسان عقیده‌ای مخالف این نظر ابراز کرده‌اند و عقیدهٔ خود را بر اساس اسناد و مدارک زیر استوار می‌کنند:

۱- هخامنشیان اجساد و اموات خود را دفن می‌کردند^{۱۶} برخلاف مادها که اجساد را بر بالای بلندی قرار می‌دادند تا طعمهٔ درندگان یا پرندگان شوند^{۱۷} و این رسمی است که بعدها نزد زردشتیان رواج پیدا کرد.

۲- زردشتیان با اقربای خود وصلت می‌کردند^{۱۸} ولی ساکنان پارسه به چنین عملی مبادرت نمی‌کردند. هرودوت^{۱۹} می‌نویسد که کمبوجیه قضات سلطنتی را احضار کرد و از آنان پرسید آیا قانونی اجازه می‌دهد که فردی با خواهر خود ازدواج کند. قضات جواب دادند: «چنین قانونی در ایران وجود ندارد» ولی برای اینکه از خشم کمبوجیه برحذر باشند فوراً اضافه کردند «ولی قانونی وجود دارد که به پادشاه هر گونه اختیاری می‌دهد که به میل خود رفتار کند».

۳- ایرانیان شیرهٔ گیاهی موسوم به «هوما» را در مراسم مذهبی استعمال می‌کردند که همان «سوما»ی هندیان است^{۲۰}؛ ولی زردشت در یسنا ۱۴-۳۲ پیروان خود را از نتایج بد و مهلك این گیاه برحذر داشته و آن را کشندهٔ گاو مقدس دانسته است.^{۲۱}

در اینجا زردشت از اهورامزدا می پرسد: «کی مردم حاضر خواهند شد درك کنند کی تو خواهی خواست پستی و ضرر این نوشابه (هاثوما، هوما) را از بین ببری که اشخاص را (خسرف می کند) و آنان را به بدکردن وا می دارد؟»^{۲۲}

در مورد ظهور زردشت و تاریخ شروع تبلیغ مذهبی او نیز اختلافات زیاد و عقاید مختلف وجود دارد و در میان نویسندگان عهد باستان هیچ گونه موافقتی در این زمینه دیده نمی شود. مثلاً، افلاطون^{۲۳} می نویسد که زردشت ۶۰۰ سال قبل از مسیح می زیسته یعنی شش هزار (۶۰۰۰) سال قبل از افلاطون.

پلینی^{۲۴} تقریباً همین عقیده را دارد و ظهور زردشت را در حدود شصت قرن (هر قرن مساوی صد سال) قبل از مسیح می داند.

به عقیده پلو تارخوس^{۲۵}، رهبر وقانونگذار آریایی، ۲۷ قرن قبل از ظهور مسیح می زیسته یعنی هزار سال قبل از موسی، پیامبر قوم یهود. و حال آنکه دیوجانس (دیوگنس لائرتیه ای) *Diogène Laerce* تاریخ ظهور زردشت را تقریباً شش قرن پیش از لشکرکشی خشایارشا و جنگ ماراتن تعیین می کند.^{۲۶}

بین مورخان، خاورشناسان و محققان معاصر نیز به اختلافات و عقاید گوناگون بر می خوریم. ادوارد مایر *Ed. Meyer*^{۲۷} ظهور زردشت را قبل از پیدایش هخامنشیان و تاریخ شرح تبلیغ او را هزار سال قبل از میلاد مسیح می پندارد. به عقیده کریستنسن^{۲۸} زردشت در قرن هشتم قبل از مسیح می زیسته و به عقیده بیلی *Bailey*^{۲۹} شش قرن قبل از مسیح. هر تسفلد^{۳۰} پیدایش او را در سال ۵۷۰ ق م تعیین می کند. اشپیگل^{۳۱} که کوششی فراوان به کار برده است ثابت کند که تاریخ شروع تبلیغ زردشت در زمان «ویشتاسپه»ی عهد هخامنشی، یعنی پندر داریوش کبیر، بوده و اصرار دارد که «ویشتاسپه»ی اوستا با پندر داریوش یکی هستند، تقریباً همین سال را اختیار می کند. سند دیگری در دست هست موسوم به «ایا تکار زیران» که بنویست آن را ترجمه و تفسیر کرده است^{۳۲} در این سند از گرویدن ویشتاسپه (گشتاسب) و خانواده او به دین زردشت و ناراحتی-هایی که این موضوع برای خانواده ارجاسب، پادشاه خیونها، پدید آورده است، گفتگو می رود.

به موجب روایات زردشتیان^{۳۳}، پیامبر ایرانی سیمصد سال قبل از انقراض سلسله هخامنشیان می زیسته و به روایت «بندهشن» زردشت پنج قرن قبل از مسیح، بنی ۲۵۸ سال قبل از انقراض سلسله هخامنشیان^{۳۴} (سال ۴۰۶ ق م) به هنگام ولادت ایزد شیر اول، می زیسته است.

نویسندگان معاصر مانند لهن - هاوپت^{۳۵} کنت،^{۳۶} هر تسفلد^{۳۷} مصرتند «ویشناسیه» ی اوستا و هیستاسپس یونانی، پدر داریوش اول، يك تن هستند.

ما می توانیم به این فهرست اسامی دیگری بیفزاییم، ولسی همین اندازه افسی است پی بریم که بین مورخان چه اختلاف نظرهایی وجود دارد، و چگونه تاریخ ظهور زردشت را در خلال مدت شصت قرن به تفاوت جای داده اند. باید این را نیز خاطر نشان کرد که در نظر برخی از این نویسندگان، خامشیان زردشتی متعصب بودند^{۳۸} که در تمام مدت فرمانروایشان با مذهب آنها (مادها) در زد و خورد بودند؛ در نظر عده ای دیگر، هخامنشیان دارای مذهبی بودند که اساس آن را عناصر طبیعی مانند آب، خاک، آتش، باد تشکیل می دادند اصول آن بر اعتقاد به دو عنصر خوب و بد استوار بوده است و آن از مذهب «روان» پدید آمده است.

با این ضد و نقیض گوییها جا دارد که آدمی سرگشته شود و در این زمینه راند عقیده صحیحی در باره مذهب هخامنشیان ابراز کند.

ولی به عقیده نگارنده موضوع آن چنان که جلوه می کند نباید بغرنج و پیچیده باشد و موجب گردد که مورخان و خاورشناسان به مخالفت با یکدیگر انگیزه شوند.

مورخان و خاورشناسان، همان طور که در نقوش تخت جمشید به بررسی اهر اکتفا کرده اند و نمایندگان دهیاهای شاهنشاهی را آورندگان مالیات یا ایای نوروزی معرفی کرده اند و از این رهگذر در اشتباه محض افتاده اند، مورد مذهب هخامنشیان نیز فقط و فقط به ظاهر قناعت کرده اند و به عمق موضوع مسئله سازمان اجتماعی ایران باشد توجه نکرده اند:

۱- در ابتدای این کتاب تذکر داده شد که شاهنشاهی ایران بر اساس

سازمان اجتماعی آن استوار شده است.

۲- هر گروه اجتماعی این قوم آریایی دارای خدایانی مختص به خود بوده‌اند.

۳- این گروه‌ها عبارتند از نمنه، ویس (یا ویث)، زنتو، دهیو که هر يك دارای رهبری به نام نمئوپی تیش، ویس پی تیش، زنتوپی تیش و دهیوپی تیش بوده‌اند.

۴- قبلا به تفصیل دیدیم که سرنوشت هر يك از این گروه‌ها در دست رؤسای قوم متعلق به خود بوده که نه فقط امور دادگستری را دربارهٔ بستگان خود انجام می‌داده‌اند بلکه مراسم مذهبی نیز از روزگاران بس کهن برعهده آنان بوده است.

مورخان این اختلافات مذهبی - وجود «فره‌وشی» در خانواده‌های ایرانی در قبایل و در «ویث‌ها» - را فراموش کرده و در نظر نگرفته‌اند که چگونه ضد و نقیض‌هایی که قبلا بدانها اشاره شد، پدید آمده‌اند.

قبیلهٔ هخامنشی، که تازه از خویشاوندان هندی خود مجزا شده بودند، «اهورا» را که همان «اسورا»ی هندیان باشد، به ایران آوردند.

اهورامزدا فقط و فقط مورد پرستش قبیلهٔ هخامنشی بوده است و اینان سعی داشتند که پرستش او را به دیگر اقوام ایرانی توصیه یا تحمیل کنند؛ و به همین دلیل است که داریوش در تمام سنگنبشته‌های خود می‌گوید: «بگا»ی بزرگی است اهورامزدا. یعنی این خدا نسبت به خدایان قبایل دیگر برتری و توفیق دارد، پس باید او را پرستید. درحالی که برای تأیید این موضوع، داریوش از فرشته‌های قوم و طایفهٔ خود (ویته‌بیش بگایش) نیز یاد می‌آورد^{۳۹} و از آنجا که هر قبیله دارای «فره‌وشی» مختص به خود بوده و برای حفظ آن پافشاری می‌کرده است،^{۴۰} قبیلهٔ هخامنشی نیز نسل در نسل دارای فرشته‌هایی مختص به خود بوده که «اهورا» بزرگترین و مهمترین آنان شمرده می‌شده است.

موقعی که خشیارشا به سلطنت می‌رسد، خدای قدیم آریاییها به نام «ارتا» در سلك خدایان ایرانیان وارد می‌شود و در عهد سلطنت اردشیر اول،

خدایان دیگری به نام «آناهیتا» با به عرصه وجود گذاشته در زمره خدایان در می آیند.

چگونه می توان احیای خدایان نوزاد را، که مدتها پیش نیز وجود داشته اند، توجیه کرد؟ در سنگنبشته بیستون به نامهایی مانند «آرتا فرنه» و «آرتا-بالوس»، که برادران داریوش هستند، برخوردیم. وجود جزء «آرتا» در این نامها دلیل بر آن است که اعتقاد به این خدایان در خانواده هخامنشیان وجود داشته و این خدایان از طرف بستگان مؤنث یعنی همسران شاهان هخامنشی و اجداد آنان پرستش می شده اند. هر يك از پادشاهان که بر تخت سلطنت جلوس می کرده برای ارضای احساسات مذهبی زوجات خود نام خداوندان قبیله آنان را نیز مورد توجه قرار داده پرستش آنان را به اقوام آریایی ایرانی تحمیل یا توصیه می کرده است. این همان حادثه ای است که در زمان خشیارشا با ستایش «آرتا» و در زمان اردشیر با پرستش «آناهیتا» و «میترا» به وقوع می پیوندد.

از آنچه گذشت می توان چنین نتیجه گرفت که شت زردشت در زمان «ویشتاسپه» ی اوستا، یعنی پدر داریوش، می زیسته است.

انقلاباتی که چه در زمان داریوش و چه در عهد خشیارشا به ظهور پیوسته، ارتباط تام با اختلاف عقاید مذهبی دارد که بین روحانیان مغ و پروان خدایان مختلف در میان اقوام ایرانی و غیر ایرانی وجود داشته و شروع تبلیغ زردشت بدان دامن زده است. به همین دلیل است که زردشت مایوس گشته و نمی داند به کجا پناه ببرد. وی می گوید (یسنا، XLVI، ۱): «از خوائتو (پهلوی: «نمنه» = خانواده) و از اثریامن (پهلوی: «زنتو») مرا می رانند و از وره زننه (پهلوی: ویس = ویث) خرسندی نمی بینم.»^{۴۱} از آنجا که یکی از گروههای قبیله «مادا» به امور مذهبی می پرداخته (منظور طبقه روحانی، یعنی «مغ» هاست)، پس از پیدایش شاهنشاهی ایران و تسلط ایران بر کشور ماد و استحکام قدرت هخامنشیان، مغها که محل و مرکز اصلی آنان در «رگه، رغه» (ری) بود - و ری شهر معنوی زردشت است^{۴۲} و در اوستا نیز به آن اشاره شده است^{۴۳} - قبل از دیگر ساکنان غرب ایران، به دین زردشت گرویده بودند و با تسلطی که در امور

مذهبی داشتند، توانستند این مذهب را به‌خشیارشا بقبولانند. بین مذاهب دو خاندان ماد و پارس تلفیقی ایجاد شد: اهورا که بزرگترین خدای قوم آریایی و ضمناً مورد پرستش خاندان هخامنشی بود به‌جای خود باقی ماند و در عین حال آداب و رسوم زردشتی به‌تدریج در بین ساکنان پارسه رسوخ کرد و بیش از پیش گسترش یافت.

همان‌طور که در بدو پیدایش دین اسلام در مورد بزرگترین خدای پرستشگاه کعبه «الایلاه»، که همان «ایلوی» باب - ایلو - ن (بابل) است، پیش آمد. بدین معنی که پیامبر اسلام باشکستن بتها و گفتن «جاء الحق» و «ذَهَقُ الباطل»، معبود اعراب بتپرست را بشکست و او را درعرش ملکوتی جای داد و برای اینکه احساسات مذهبی اعراب که تا آن وقت سیصد و شصت بت می-پرستیدند و بزرگترین آنان «الایلاه» بود^{۴۴} جریحه‌دار نشود، نام این بت را به‌خدای کاینات داد.

بنابر آنچه گذشت، می‌توان گفت که به‌احتمال قریب به‌یقین از دوره‌خشیارشا به‌بعد، مذهب زردشت، که درعهد گشتاسب یا ویشتاسپه، پدر داریوش کبیر، پا به‌عرصه‌وجود گذاشته بود، رسمیت یافته و انقلاباتی که در زمان خشیارشا به‌وقوع پیوسته جنبه‌مذهبی داشته است و هیچ چیز دیگر خشونت و واکنشهای خشیارشا را در مقابل عقاید بتپرستانهٔ بابلیها، که پیوسته برای ایران ایجاد ناراحتی می‌کردند، و همچنین در برابر مصریها نمی‌تواند تسویه‌کند. بهترین دلیل صحت این دعوی مدارا و توجهی است که بدون استثناء شاهان هخامنشی از ابتدای امر، یعنی از بدو زمامداری کوروش کبیر به‌بعد، نسبت به قوم یهود نشان دادند. برای اینکه یهودیان مانند ایرانیان هخامنشی یکتا‌پرست بودند.^{۴۵} اگر درکنار «اهورا» به‌تدریج نامهای دیگری در سنگنبشته‌ها به‌عنوان «بگا» پدیدار می‌شود، اینها همه صفات «اهورا» هستند. موضوع را به‌اهل فن واگذار می‌کنم و به مسئلهٔ دیگری که سیاست مذهبی شاهان هخامنشی است می‌پردازم.

ب - سیاست مذهبی شاهنشاهان هخامنشی

در بارهٔ مذهب هخامنشیان قبلاً مطالعه شد و مشاهده گردید که به علت فقدان اسناد لازم و قانع کننده^۱ دانشمندان نتوانسته‌اند نظر قطعی خود را در این مورد ابراز دارند. همچنین دیدیم که در مورد محل ظهور زردشت عقاید زیادی وجود دارد ولی محققان عموماً محل تبلیغ مذهبی شت زردشت را در شمال شرقی ایران^۲ در منطقهٔ باکتریا (باختر، بلخ) واقع می‌دانند.^۳ از این منطقه است که به تدریج دین زردشت به سایر نقاط ایران نفوذ کرده و گسترش یافته است.

اگر محققان در زمینهٔ ادیان اقوام باستان و پژوهندگان خاورشناس نتوانسته‌اند دربارهٔ دین ایران هخامنشی همسخن و همعقیده باشند، دربارهٔ سیاست مذهبی این قوم در عصر شاهنشاهی هخامنشی اشتراك نظر دارند و روش نخستین پادشاهان هخامنشی مانند کورش کبیر، داریوش، و اردشیر اول را تحسین می‌کنند و محترم می‌شمارند.

نه فقط این دانشمندان بر اثر تجسسات و مطالعات خود به این حقیقت پی برده و در نتیجه دارای چنین عقیدهٔ احترام آمیزی نسبت به ایران هخامنشی شده‌اند، بلکه در قسمتی از کتاب مقدس که آن را «عهد عتیق» می‌نامند نیز این حقیقت و انساندوستی پادشاهان هخامنشی از طرف پیغمبرانی مانند دانیال نبی، اشعیا، عزرائیل، سوفرا، استر و غیره مورد تأیید قرار گرفته و حتی کورش کبیر را همان عیسی موعود می‌دانند (اشعیا: کتاب ۴۵، بند يك به بعد). شواهد و مدارکی در دست است که هر گونه شك و تردیدی را دربارهٔ طرز رفتار انسانی شاهنشاهان هخامنشی و احترام آنان به عقاید و مذاهب اقوام مقهور طرد می‌کند. به عقیدهٔ نویسنده، شاهنشاهان هخامنشی قسمت عمدهٔ عظمت و قدرت خود را مرهون همین روش ملاطفت آمیز و احترام به عقاید مذهبی اقوام مختلف شاهنشاهی و ایجاد و ساختمان پرستشگاهها و تکریم و تجلیل روحانیان ادیان گوناگون هستند.^۴ شواهد زیادی این واقعیت را تأیید می‌کند و می‌توان آن را اساس سلطنت شاهنشاهی ایران تلقی کرد.^۵ از اقوام مختلفی که زیر سلطهٔ ایران قرار

داشتند، یکی قوم بنی اسرائیل است. اردشیر اول، که در کتاب مقدس تورات «ارتخشستا»، که در واقع همان «ارتسه‌خشاسه» ی هخامنشی است، نامیده شده، به‌عزرا، که سمت ریاست دبیرخانه سلطنتی را داشت، چنین فرمان می‌دهد: «از جانب اَرْتَحْشَستا شاهنشاه به‌عزرای کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان. اما بعد، فرمانی از من صادر شد که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لایوان ایشان که در سلطنت من هستند و به‌رفتن به‌همراه تو به اورشلیم راضی باشند، بروند. چون که تو از جانب پادشاه و هفت مشاور او فرستاده شده‌ای تا دربارهٔ یهودا و اورشلیم بروفق شریعت خدایت، که در دست توس، تفحص نمایی؛ و نقره و طلائی را که پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل که مسکن او در اورشلیم می‌باشد، بذل کرده‌اند، بیری. و نیز تمامی نقره و طلائی را که در تمامی ولایت بابل بیایی با هدایای تبرعی که قوم و کاهنان برای خانهٔ خدای خود، که در اورشلیم است، داده‌اند (بیری). علیهذا با این نقره‌گاوان و قوچها و بره‌ها و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها را به‌اهتمام بخر و آنها را بر مذبح خانهٔ خدای خودتان، که در اورشلیم است، بگذار؛ و هر چه به‌نظر تو و برادرانت پسند آید که با بقیهٔ نقره و طلا بکنید، برحسب ارادهٔ خدای خود به عمل آورید. و ظروفی که به‌جهت خدمت خانهٔ خدایت به‌تو داده شده است، آنها را به‌حضور خدای اورشلیم تسلیم نما. و اما چیزهای دیگر که برای خانهٔ خدایت لازم باشد هر چه برای تو اتفاق افتد که بدهی آن را از خزانهٔ پادشاه بده. و از من ارتخشستا پادشاه فرمانی به‌تمامی خزانه‌داران ماورای نهر صادر شده است که هر چه عزرای کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان از شما بخواهد به‌تعمیل کرده شود: تا صد وزن نقره و تا صد کسر گندم و تا صد بت شراب و تا صد بت روغن و از نمک هر چه بخواهد.»^۶

موقعی که کورش کبیر بابل را فتح کرد، از طرف ساکنان به‌آغوش باز پذیرفته شد و روحانیان و کاهنان پرستشگاه مردوک او را حامی خدایان خود نامیدند، یعنی خدایانی که نبونید Nabonid، پادشاه مقهور بابل، امر به‌تبعید کرده بود. در سندی که موسوم به استوانهٔ کورش است این عبارات به‌چشم می‌خورند:

«در این هنگام بود که مردوک خدای بزرگ، حامی قلبش، بادیده تحسین- آمیز، اعمال شایسته و خیر او (کوروش) را سنجید و به قلب پاکش دستور داد که به طرف بابل، شهر او (مردوک)، حرکت کند و کورش را به سوی بابل روانه کرد در حالی که مانند یک دوست و یک همسفر پهلو به پهلو او حرکت می کرد. و بنوید، پادشاهی که به او (مردوک) احترام نمی گذاشت، مغلوب کورش کرد.

«من کورش، خدای بزرگ، مردوک، مرا در قلب بابلیان جای داد در صورتی که هر روز با خوف مردوک می زیستم. مردوک از اعمال خیر من خشنود است و به من، کورش شاه، شاه پرهیزکار، و به کمبوجیه فرزندی که از من به وجود آمده است، و به تمام سربازانم احسان و مراحم خود را دریغ نداشته و ما جملگی خدایی او را تجلیل و تکریم کردیم.

«خدایانی (که در مناطق فتح شده) می زیستند دوباره به محل های خودشان برگرداندم و مکانی جاوید برای آنان تهیه دیدم و برای خدایان سومر و اکد، که به دستور بنوید به بابل آورده شده بودند، به فرمان مردوک، جایی در معبد، برای اینکه با آرامش و خشنودی زیست کنند، تهیه کردم.»^۷

به قول گزنفون، پس از انجام دادن این همه اعمال نیک، کورش می- توانست به گروه خدایان پیوندد.^۸

در یکی از اسناد که مربوط به پایگاه یا دژ الفانتین در سال ۴۱۹ ق م است یک یهودی موسوم به بنانیه به همکیشان خود، که ساکن این دژ بودند، نامه ای می نویسد بدین مضمون: «به فرمان داریوش مراسم عید (پاک) = (عید فصح) را مراعات کنند و هیچ چیز بجز نان فطیر نخورند. از چهاردهم تا بیست و یکم ماه نisan از نوشیدن آبجو خودداری کنند و کارها را تعطیل نمایند، و دستورات مذهبی را کاملاً رعایت کنند، همان طور که داریوش فرمان داده است.»^۹

در باب چهل و پنجم کتاب «اشعیای نبی» اطلاعات زیادی راجع به امور خیریه کورش کبیر دیده می شود. درباره کورش، یهوه، خدای بنی اسرائیل، چنین می فرماید: «خداوند به مسیح خویش، یعنی به کورش، که دست راست او

را گرفتیم تا به حضور وی امتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بکشایم. تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود چنین می‌گوید که من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموارخواهم ساخت، و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برید، و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه که تو را به اسمت خوانده‌ام خدای اسرائیل می‌باشم. به خاطر بنده خود، یعقوب، و برگزیده خویش، اسرائیل، هنگامی که مرا نشناختی تو را به اسمت خواندم و ملقب ساختم. من یهوه هستم... من کمر تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی... من او را به عدالت برانگیختم و تمامی راههایش را راست خواهم ساخت. شهر مرا بنا کرده اسیران مرا آزاد خواهد نمود، اما نه برای قیمت و نه برای هدیه.»^{۱۰}

کوروش اراده یهوه را با ساختن شهر اورشلیم و تأسیس پرستشگاه او تحقق می‌بخشد. درباره کورش می‌گوید که «او شبان من است و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید.» و درباره اورشلیم می‌گوید: «بنا خواهد شد...»^{۱۱} از این پس کورش از طرف مردوک در بابل، از طرف سین Sin در اورUr،^{۱۲} از طرف یهوه در اورشلیم^{۱۳} همچون نجات بخش معرفی می‌شود.

عده‌ای از یهودیها که بختنصر به اسارت آورده بود (دانیال نبی، کتاب اول، باب اول، بند اول و بعد) به فرمان کورش کبیر به شهر خود بازگشتند.^{۱۴} کمبوجیه، پسر کورش، با وجود تهمتهای ناروا و سفاکی و بیرحمی که هرودوت^{۱۵} به او نسبت داده است، چندان بیرحم هم نبوده است. موقعی که از طرف پدرش، به سمت نایب السلطنه، به فرمانروایی کشور بابل منصوب شد^{۱۶}، مانند پادشاهان پیشین این سرزمین و بر طبق آداب و رسوم آنان عمل کرد. به این معنی که در چهارم ماه نisan (۲۷ ماه مارس ۵۳۸ ق م) کمبوجیه به معبد «نبو» وارد شد و از طرف کاهنان مراسم پذیرایی برگزار گردید. کمبوجیه به آنها هدیه‌هایی داد که معمولاً در سال نو داده می‌شود. سپس دست «نبو» را گرفت، و «نبو»، خدای شهر بابل، يك چوبدستی (عصای سلطنتی) (مظهر درستی و راستی) به کمبوجیه داد و نماینده کورش، کمبوجیه، از خیابان مقدس «اساگیلا»

(شینگال) عبور کرده خود را برای ادای مراسم مذهبی آماده کرد، در حالی که «نبو» او را همراهی می کرد. حابلی که بین خدای مردوک و پسرش، نبو، قرار گرفته بود برداشته شد و نایب السلطنه چوبی را که در دست داشت به عنوان تبرک به مردوک هدیه کرده در جلوی او ایستاد و پس از گرفتن دستهای مردوک به وی تعظیم کرد و پس از آن عصای سلطنتی را از مردوک باز گرفت^{۱۷} و بدین قسم مقام او رسمیت یافت، و از این تاریخ به بعد اسناد بابلی به نام کمبوجیه تاریخ-گذاری شدند.

موقعی که خبر مرگ کورش کبیر رسید، کمبوجیه عنوان شاه بابل و شاه دهیاوه را برای خود انتخاب کرد و سپس به سوی مصر روان گردید.^{۱۸} وقتی که کمبوجیه وارد مصر شد به لحاظ احترام به عقاید و رسوم مذهبی مصریان به پرستشگاه نایث Neith قدم گذاشت،^{۱۹} در مقابل الهه مصریان سجده کرد، مراسم احترام به جای آورد و یک قربانی تقدیم کرد.^{۲۰} علاوه بر این فرمان داد تا برای تأمین مخارج کاهنان و حفظ و نگاهداری پرستشگاه^{۲۱} موقوفه‌ای مقرر کنند. برخلاف اظهارات هرودوت، کمبوجیه نیز به پرستشگاه یهودیان مقیم الفانتین رفت و آنان را در حمایت خود اعلام کرد.^{۲۲} هنگامی که داریوش بر اریکه سلطنت نشست، شورش در مصر به وقوع پیوست. برای مقابله با این اغتشاش، داریوش به سوی مصر روانه شد. پس از ورود به این سرزمین مشاهده کرد که ساکنان ممفیس Memphis مشغول برگزاری مراسم سوگواری گاو مقدس آپیس Apis هستند. برخلاف عقاید مذهبی خود که یکتاپرستی بود،^{۲۳} اعلام کرد که هر کس یک گاو با چنان مشخصات بیابد، یکصد تالان طلا به او جایزه داده شود.^{۲۴} همین اقدام داریوش باعث شد که کاهنان مصری و حتی ساکنان این کشور تحت تأثیر قرار گیرند و در نتیجه به وی بگروند.

همزمان با این اقدامات، داتیس، دریا سالار ایران، هنگام ورود به جزیره دالوس Delos، در حدود سیصد تالان طلا بخور و عود در معبد آپولون سوزانید.^{۲۵} همین عمل باعث شد که از طرف یونانیان به او عنوان حامی آپولون داده شود.^{۲۶} داریوش هنگام توقیف در مصر فرمان داد که پرستشگاه پتاه Ptah،

واقع در شهر ممفیس، را که رو به خرابی می‌رفت، تعمیر کنند و موقوفه‌ای نیز در شهر ادفو Edfou برقرار کرد.

در صحرای الخرقه پرستشگاهی که در حال نابودی بود، به فرمان او مرمت و تعمیر گردید و تصویر داریوش را بر روی دیوار پرستشگاه، درحالی که آمون به خدای مصریان فدیة‌ای تقدیم می‌کند،^{۲۷} منقوش کردند. مخارج همه این تأسیسات و موقوفات، هزینه ساختمان پرستشگاهها^{۲۸} و همچنین تأمین زندگی و معاش کاهنان، همه و همه، از گنجینه شخصی داریوش پرداخت می‌شد.^{۲۹} داریوش در همین مسافرت به یکی از پیشوایان مذهبی شهر سائیس Sais، موسوم به اوزاهار Uzahar اجازه داد که دوباره معبد خود را، که رو به ویرانی گذاشته بود، ترمیم کند و به ادای مراسم مذهبی بپردازد.

این بزرگمنشهای شاهنشاهان هخامنشی به وجهی بهتر و مشعشر در مورد بنی اسرائیل تجلی می‌کند. معبد یهودیان در اورشلیم، که بختصر باخاک یکسان کرده بود و زربنه آن را به یغما برده بود، کورش فرمان داد که با هزینه ایران دوباره ساخته شود و ظروف طلا و ایزارهایی را که بختصر به یغما و تاراج برده بود دوباره به اورشلیم عودت دهند.^{۳۰} ولی متأسفانه پس از مرگ او، بر اثر اغتشاشاتی که داریوش با آنها روبرو شد، اتمام این کار به عهده تعویق افتاد. داریوش پس از کسب اطلاع از فرمانی که کورش در این باره صادر کرده بود و در بایگانی همدان به دست آمد، به اتمام ساختمان همت گمارد.^{۳۱} فرمان شاهنشاه بزرگ اجرا شد و اعقاب اسرای اسرائیل توانستند با خرسندی و شغف، مراسم افتتاح معبد احیا شده خود را به جا آورند.^{۳۲} هر اندازه که مرزهای شاهنشاهی ایران توسعه می‌یافت و اقوام مختلف دیگر را با آداب و رسوم مذهبی گوناگون در بر می‌گرفت و نیرو و قدرت آن محکمتر و مستقرتر می‌شد، شاهنشاهان به همان اندازه سعی و کوشش می‌کردند که تسلط و فرمانروایی خود را تا حد امکان از طرف مقامات روحانی این کشورها مشروع جلوه داده مورد تأیید قرار دهند. به عبارت دیگر به اقتدار سلطه خود جامه قانونی بپوشانند و آن را به رسمیت بشناسند و تا اندازه‌ای هم موفق شدند.

در بالا دیدیم که کورش بزرگ و پسرش، کمبوجیه، از طرف مردوک،

خدای بابلیان، به تخت سلطنت جلوس کردند.^{۳۳} در مصر کمبوجیه و داریوش کبیر به عنوان پسران «را» Ra، که خدای بزرگ مصریان بود و همان زئوس یونانیان و میترای ایرانی است، ملقب گردیدند و همان رسم که در تاجگذاری فراعنه بدان عمل می شد درباره این دو شاهنشاه برگزار گردید و اینان از طرف خدایان این کشور به تخت سلطنت جلوس کردند.^{۳۴} در ایران، همان طور که در سنگنبشته ها می خوانیم، اهورامزدا، خدای قوم ایرانی، سلطنت را به شاهان تفویض می کند. بنابراین سلطنت يك موهبت الهی تلقی می شده است. به کورش کبیر در شهر اور Ur از طرف سین Sin، خدای محل، و در اورشلیم از طرف یهوه،^{۳۵} خدای بنی اسرائیل، سلطنت تفویض شده است. در ایران، داریوش و اعقاب او از طرف اهورا به چنین مقامی رسیده اند و اهورا کشورهای متعددی را زیر سلطه آنان قرارداده^{۳۶} تا آنها را در راه درستی و راستی وانجام دادن کارهای نیک هدایت و رهبری کنند و دروژ (دروغ) را، که بزرگترین گناه به شمار می رفته، از بین آنان ریشه کن سازند.^{۳۷}

شاهنشاهان هخامنشی با ایمانی راسخ معتقد بودند که شاهنشاهی و اقتدار برای اجرای رسالتی از طرف خدای آسمان به آنان تفویض شده است. بدین جهت است که با عموم رعایای کشور پهناور خود با محبت و انسانیت رفتار می کردند. در جای دیگر کتاب عزرا، دستوری که اردشیر صادر می کند علاقه او را نسبت به قوم یهود به خوبی نشان می دهد: «و شما را اطلاع می دهیم که بر همه کاهنان و لاویان و مغتبیان و دربانان و نتینیم و خادمان این خانه خدا جزیه و خراج و باج نهادن جایز نیست؛ و تو ای عزرا، موافق حکمت خدایت که در دست تو می باشد، قاضیان و داوران، از همه آسانی که شرایع خدایت را می دانند، نصب نما تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری نمایند و آنانی را که نمی دانند، تعلیم دهند. و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل ننماید بر او بی محابا حکم شود، خواه به قتل یا به جلای وطن یا به ضبط اموال یا به حبس»^{۳۸} البته می توان گفت که عده قلیلی از مورخان و نویسندگان تاریخ هخامنشیان مانند شادر Schäder، که در بی احترامی به احساسات پاک داریوش کبیر منحصر است، معتقد هستند که روش پادشاهان هخامنشی جزئی از سیاست استقرار

و قدرت آنان بر کشورهای است.

نویسنده کاملاً معتقد است که پرستنده «اهورامزدا که آن آسمان را»^{۴۰} آفریده، و این زمین را آفریده، و شادی برای انسان آفریده» نمی توانست بتپرست باشد و بهخدایان خود ساخته و موهوم احترام گذارد، و همان طور که کمبوجیه در مقابل الهه مصریان رفتار کرد در مقابل آنان سر تعظیم فرود آورد.

جای شك و تردید نیست که هدف شاهنشاهان هخامنشی جلب رضایت پیروان ادیان مختلف و تضمین حفظ مراسم مذهبی آنان بوده است.^{۴۱} بین شاهنشاهان هخامنشی تنها يك تن برخلاف سیاست اسلاف و اعقاب خود رفتار کرد و آن خشیارشا بود که نسبت به عقاید مذهبی بابلیان و مصریان بی احترامی کرد و خشونت نشان داد. در این مورد منحصر به فرد، بیش از صادر کردن حکم محکومیت، باید به علل رفتار او پی برد و با انگیزه ای که او را به شدت عمل وادار کرد آشنا شد.

سرزمین بابل در تمام دوره هخامنشیان پیوسته کانون ناراحتی و اغتشاش بوده است.

یکی از آن علتها که خشیارشا را به نشان دادن واکنش شدید واداشت کشته شدن زوپروس^{۴۲} استاندار بابل بود که سوریه نیز در قلمرو فرمانروایی او قرار داشت. شخصی به نام «بشیمانی» بین ۱۵ تا ۲۹ ماه اوت ۴۸۲ ق م شورش کرد و با عنوان شاه بابل بر تخت نشست و لوحه هایی که پیدا شده است از ۱۵ تا ۲۹ اوت تاریخ گذاری شده است. شخص دیگری در ۲۲ ماه سپتامبر همان سال به نام «شمش اریبا» در شهر بارسپا دعوی سلطنت کرد و برای قانونی ساختن فرمانروایی خود در مراسم تاجگذاری بر پرستشگاه مردوک رفته دست مردوک را گرفت و بدین قسم در انتظار اهالی و خصوصاً طبقه روحانیان، حکمرانی او به رسمیت شناخته شد.^{۴۳} چنانکه در مراسم تاجگذاری کورش در بابل و نیز در مورد به رسمیت شناختن مقام کمبوجیه و خشیارشا دیدیم، مادام که این تشریفات به عمل نمی آمد و مراسم احترامات مذهبی در پرستشگاه مردوک انجام نمی گرفت. حکمرانی آنان قانونی شناخته نمی شد. برای اینکه مردوک دیگری در

بین نباشد تا موجبی برای بروز شورش و اغتشاش و به رسمیت شناختن شورشیان پیدا شود، یگانه راهی که به نظر می‌رسید از میان برداشتن مجسمه مردوک و معدوم کردن آن بود. در واقع هدف از خشونت و شدت عمل خشیارشا نسبت به عقاید مذهبی با بلیها، در بدو امر بیرون آوردن وسیله قانونی کردن شورش، یعنی وجود مردوک، از دست عناصر شورشی بوده است. بسدیهی است که کشته شدن کاهن پرستشگاه اساگیلا (شینگال)، که در مقام تعرض برآمده بود، دنباله نابودی مجسمه مردوک بود و خرابی و ویرانی پرستشگاهها نتیجه شورش و اغتشاش. وقتی که خدایی از بین رفت، دیگر احتیاجی به معبد او نیست و پرستشگاهش با خودش نابود می‌شود. پس علت چنین واکنشی از طرف خشیارشا بروز اغتشاشات پی‌درپی و قانونی شدن شورش با بیعت کردن شورشیان با مردوک بوده است. باید این را هم نیز اضافه کنیم که تحولات عظیمی در قلب شاهنشاهی ایران در حال پیدایش بود و مذهب جدیدی گسترش خود را آغاز می‌کرد و این جمله موجب شد که شاهنشاه ایران روش تازه‌ای در پیش گیرد و شورش بابل فرصتی ایجاد کرد که یک بار برای همیشه قانون اصلی این ناراحتیها نابود شود. به خاطر همین امر بود که سوریه از بابل جدا شد و به صورت یک استان مستقل درآمد.

بابل با آشور یک استان را تشکیل داد و دیگر هیچ لوحه‌ای در دوره شاهنشاهی خشیارشا نوشته نشد. فقط به عده‌ای از نوشته‌ها برمی‌خوریم که روی کوزه یا گلدانهای مرمرین منقوش است به این عبارت «خشیارشا شاه بزرگ»^{۴۴} و حالا به خوبی می‌توان به معنی «دواها» که در سنگنبشته خشیارشا معروف به «دوا»، به آنان اشاره شده است، پی برد. منظور خشیارشا از «دوا» همین بت‌های بابلیان و مصریان است. چنانچه خود خشیارشا در این سنگنبشته تذکر می‌دهد، بین دهباه‌ها عده‌ای بودند که «دوا» را می‌پرستیدند. من «دوادانه»‌ها را خراب کردم و آنجا که «دوا» را می‌پرستیدند گفتم «اهورا» یا «آرتا» را پرستند.^{۴۵} در واقع روش شاهنشاهان هخامنشی جلب رضایت خاطر پیروان مذاهب مختلف بود. این روش با وجود جنبه سیاسی که داشت، از آنجایی که بر اصل احترام به عقاید مذهبی اتباع شاهنشاهی مبتنی بود، صلح و آرامش برقرار و

دوستی و محبت بین پروان ادیان مختلف ایجاد می‌کرد و در سایه آرامش، تجارت و اقتصاد توسعه می‌یافت که به نفع عموم تمام می‌شد. از این رو نمی‌توان از آن انتقاد و جنبه ریاکارانه به آن داد.

ما برای اولین بار در تاریخ آشفته و متقلب سرزمینهای ابرنهران، که به زیرسلطه شاهنشاهی ایران قرار داشت به یک دوره صلح و آرامش برخورد می‌کنیم که تا آن زمان ساکنان این منطقه از آن محروم بودند و حتی امید رسیدن به آن نداشتند. کافی است که صفحاتی چند از کتب مقدس ارمیای نبی را از نظر بگذرانیم تا با این حقیقت بهتر آشنا شویم: «و در این زمین (اورشلیم) که شما درباره اش می‌گوئید ویران و از انسان و بهایم خالی شده و به دست کلدانیان تسلیم گردیده است، مزرعه‌ها خریده خواهد شد (باب سی و دوم، آیه ۴۳) و مزرعه‌ها به نقره خریده قباله‌ها خواهند نوشت و مختوم خواهند نمود و شاهدان خواهند گرفت در زمین بنیامین و حوالی اورشلیم و شهرهای یهودا و در شهرهای کوهستان و شهرهای همواری و شهرهای جنوب؛ زیرا خداوند می‌گوید اسیران ایشان را باز خواهم آورد. (باب سی و دوم، آیه ۴۴) خداوند چنین می‌گوید که در این مکان که شما درباره اش می‌گوئید که آن ویران و خالی از انسان و بهایم است (باب سی و سوم آیه ۱۵)... در آنها آواز شادمانی و آواز سرور و آواز دمامد و آواز عروس و آواز کسانی که می‌گویند یهوه صباوت را تسبیح بخوانید، زیرا خداوند نیکو است و رحمت او تا ابد الابد است، بار دیگر شنیده خواهد شد و آواز آنانی که هدایای تشکر به‌خانه خداوند می‌آورند، زیرا خداوند می‌گوید اسیران این زمین را مثل سابق بار خواهم آورد (باب سی و سوم، آیه ۱۱) در آن ایام و در آن زمان شاخه عدالت برای داود خواهم رویانید.. (باب سی و سوم، آیه ۱۵) و او (کوروش) انصاف و عدالت را در زمین جاری خواهد ساخت (باب سی و سوم، آیه ۱۶) در ماه دهم از سال نهم، صدقیا، پادشاه یهودا، نبوکد نصر، پادشاه بابل با تمامی لشکر خود بر اورشلیم آمده آن را محاصره نمودند. (باب سی و نهم، آیه ۱) و در روز نهم ماه چهارم از سال یازدهم صدقیا در شهر رخنه کردند (باب سی و نهم، آیه ۲) و تمام سرداران پادشاه بابل داخل شده در دروازه وسطی نشستند یعنی... و سایر سرداران پادشاه بابل

(باب سی و نهم، آیه ۴)... پادشاه بابل پسران صدقیا را پیش رویش در رِبْلَه به قتل رسانید و پادشاه بابل تمامی شرفای یهودا را کشت (باب سی و نهم، آیه ۶) و چشمان صدقیا را کور کرد و او را به زنجیر بسته به بابل برد (باب سی و نهم، آیه ۷) و کلدانیان خانه پادشاه و خانه های قوم (اسرائیل) را به آتش سوزانیدند و حصارهای اورشلیم را منهدم ساختند (باب سی و نهم، آیه ۸) و نبوژرَدان، رئیس جَلادان، بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و خارجیین را که به طرف او شده بودند و بقیه قوم را که مانده بودند، به بابل به اسیری برد. (باب سی و نهم، آیه ۹) یهوه صبا یوت، خدای اسرائیل، چنین می فرماید: شما تمامی بلایی را که من بر اورشلیم و تمامی شهرهای یهودا وارد آوردم، دیدید که اینک امروز خراب شده است و ساکنی در آنها نیست (باب چهل و چهارم، آیه ۲) خداوند عدالت ما را مکشوف خواهد ساخت... (باب پنجاه و یکم، آیه ۱۵) تیرها را تیز کنید و سپرها را به دست گیرید زیرا خداوند روح پادشاهان مادیان را برانگیخته است و فکر او به ضد بابل است تا آن را هلاک سازد...» (باب پنجاه و یکم، آیه ۱۱). ۴۶۰

این پیش گوئیهای ارمیای نبی بود که تحقق آن را از عزرا می شنویم: «در سال اول کورش، پادشاه فارس، تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود، خداوند روح کورش، پادشاه فارس، را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت (باب اول، آیه ۱) کورش پادشاه فارس چنین می فرماید یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهوداست بنا نمایم (باب اول، آیه ۲) پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد، او به اورشلیم که در یهوداست برود و خانه یهوه را، که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است، در اورشلیم بنا نماید؟ (باب اول، آیه ۳) (از اسرای آزاد شده) هر که باقی مانده باشد در هر مکانی از مکانهایی که در آنها غریب می باشد، اهل آن مکان او را به نقره و طلا و اموال و چهارپایان، علاوه بر هدایای تبرعی به جهت خانه خدا که در اورشلیم است، اعانت نمایند. (باب اول، آیه ۴) و کورش، پادشاه، ظروف خانه خداوند را که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در

خانه خدایان خود گذاشته بود، بیرون آورد (باب اول، آیه ۷) و کورش، پادشاه فارس، آنها را از دست میتردات، خزانة دار خود، بیرون آورده به شیشبستر، رئیس یهودیان، سپرد (باب اول، آیه ۸) و عدد آنها این است: سی طاس طلا و هزار طاس نقره و بیست و نه کارد... (باب اول، آیه ۱۰) تمامی ظروف طلا و نقره پنج هزار و چهارصد بود و شیشبستر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم می‌رفتند، برد.» (باب اول، آیه ۱۱)

بدون کمترین جانبداری، دلایل کافی از بلند همتی و بشردوستی این قوم آریایی درقبال سامیها، از روی گفته خود آنها در کتاب مقدسشان، آوردیم.

در خاتمة از تجلی یاد می‌کنیم که يك نویسنده فرانسوی موسوم به شان دور Champdor از کورش کرده و خود بزرگترین افتخاری است که از میان تمام شاهان یا شاهنشاهان جهان نصیب شاهنشاه ایران می‌شود. وی می‌نویسد: «کورش درخاطرة انسانیت نه فقط نمونه پادشاهی عالقدر بلکه نمونه پادشاهی عادل است. سلطنت او عاری از تمام عواملی است که لازمة تأیید نمونه يك فرد غالب بر قوم مغلوب است. کورش یکی از مردان برجسته است که به منتهای درجه بزرگی در بین مردان بزرگ باستان جلوه می‌کند و بجاست که او را «پدر اقوام» بنامند. طرز رفتار او نسبت به اقوام چنین عنوانی را کاملاً توجیه می‌کند. هیچ وقت و در هیچ موقعیتی کورش نسبت به اقوام مقهور آن طور که آشوریه‌ها نسبت به اقوام زیر سلطه خود عمل و آنان را تبعید یا نابود می‌کردند و سران آنان را زیر بیرحمانه‌ترین شکنجه‌ها و آزارها قرار می‌دادند، رفتار نکرد. عصراو، که می‌توان عصر کورش نامید، یکی از شواهد احترام به ارزشهای انسانی و پیشرفتهای اجتماعی و حکومت واقعی است. کافی است برای توجیه آن بگوییم که به ایرانیان از بدو طفولیت راستی و درستی آموخته می‌شد. آنان در مقابل محبت سپاسگزار بودند و اشخاص خاین و نمک ناشناس را به بزرگترین عقوبت می‌رساندند. این یکی از عالیت‌ترین روشهای تربیت جوانان کشور است (ص ۳۱۵). جای دارد که مورخ در مقابل چنین چهره‌ای سر تعظیم فرود آورد و چنان بزرگمشی و بشردوستی را نمایان سازد؛ زیرا چنین پادشاهانی، هر اندازه هم چون سایر افراد انسانی باشند، انگشت شمارند.» ۴۷

فرجام سخن



به منظور نتیجه گیری به شرح چند نشانه برجسته از مکارم اخلاقی ایرانیان در این عهد می پردازیم.

ایرانیان هخامنشی قومی دلیر باشهامت - راستگو و نیرومند بودند. بین تمام اقوامی که کورش، کمبوجیه و داریوش اول آنها را به زیر سلطه ایران در آوردند، می توان گفت که ایرانیان از احساسات انسانیت و بشردوستی به اعلی درجه برخوردار بوده اند. در یکی از سنگنبشته ها داریوش کبیر چنین می گوید: «این خطه پارس که اهورامزدا به من ارزانی داشته است، کشور زیبایی است. مردمان خوب و اسبهای خوب دارد. در پرتو توجهات اهورامزدا و اراده من از هیچ دشمنی باک ندارد.»^۱

ایرانیان هخامنشی بین اقوام معاصر به جهاتی متمایز بوده اند و احساسات نوعدوستی، آنان را در سطحی بالاتر قرار داده بوده است.

هخامنشیان به درستی عشق مفرطی می ورزیدند؛^۲ نسبت به پادشاه خود جان نثار و با وفا بودند؛^۳ نسبت به حقوق دیگران و معاهدات احترام قایل می شدند.^۴ علاوه بر اینکه مردمانی غیور و شجاع^۵ بودند، به صفات بردباری شهرت داشتند و نسبت به اقوام مغلوب به طور کلی با ملاطفت و محبت رفتار می کردند.^۶ نکته ای که بیش از هر چیز در خور ستایش است، عشق و علاقه خاصی است که

شاهان هخامنشی به عدالت و گسترش آن نشان می دادند^۷ و این علاقه بی شایبه تا زمان ساسانیان و انقراض آن سلسله به دست تازیان به بسط و توسعه خود ادامه داد.^۸ این عوامل بشردوستی از ایران به دنیای متمدن یونانی و اروپا^۹ گسترش یافت.

توده مردم ایران به طور کلی به امور کشاورزی و دامپروری می پرداخت.^{۱۰} این مشاغل بعداً بر اساس و پایه مذهب زردشت استوار گردید و مورد احترام عمومی قرار گرفت^{۱۱} و در اوستا از آن تجلیل فراوان به عمل آمد.^{۱۲} از اصل درستی و راستی، که توسط داریوش کبیر بر پایه عدل استوار شد و اساس بنیان زندگی اقوام ایرانی را تشکیل داد، اصول سه گانه پاکسی و نزهت مذهب زردشت، یعنی پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک سرچشمه گرفت.^{۱۳}

شاید در هیچ يك از مظاهر زندگی به حدی که این قوم در زمینه مذهب و آداب دینی از خود نبوغ نشان داده، نبوغ تجلی و خودنمایی نکرده است. از بدو سلطنت داریوش و جلوس او براریکه شاهنشاهی ایران، پاکیزگی و خلوص ایمان، و عقیده به دستورات آسمانی اهورایی و اصول اخلاقی آن، پایه و قانون اصلی زندگانی ایرانیان گردید و حتی شاهنشاهی ایران بر روی این اساس پایه گذاری و استوار شد. بنابراین شاهنشاه بزرگ، نماینده اهورامزدا در روی زمین، به منظور هدایت قوم ایرانی و اقوام دیگر، که در زیر درفش ایران زندگی می کردند، در راه راستی و درستی، رسالت یافته است. از این تاریخ تا انقراض سلطنت ساسانیان، نیرو و عظمت این قوم از چشمه درستی و راستی سیراب شده و جلوه کرده است.

يك اتحاد باطنی و ناگسستگی بین شاهنشاه و مردم برقرار بود و بیشتر به آن شکوه و جلال می بخشید. شکی نیست که همه شئون زندگانی و امور ی جاتاه یشمعهه بروفق خواسته های مردم و آرزوی شاهنشاه نبوده است و نواقصی که در موارد مختلف مشاهده می شود خود نتیجه سازمان اجتماعی ایران است و از اختلافات طبقاتی سرچشمه می گیرد. ویس پئی تیشها و دهیو پئی تیشها، که دارای مکتد فراوان و املاك زیادی بودند، يك طبقه اعیانی و مقتدر به تمام معنی را تشکیل می دادند^{۱۴} و در نتیجه عالترین مقامها و مناصب کشوری و لشکری را در

اختیار داشتند و رفتی و رفتی امور به آنان محول شده بود. بدون شك شاهنشاه در نحوه رفتار و کردار آنان به وسیله مأموران پاکدامن و مورد اطمینانی که گوش و چشم پادشاه نامیده می شدند، مراقبت تام داشت و از چگونگی عملیات آنان اطلاع می یافت، ولی متأسفانه نمی توانست در هر زمان و در هر مکان حضور یابد و بر چگونگی امور اطلاع یابد و از اجحافات احتمالی آنان جلوگیری کند.^{۱۵}

شهر بها، که خود نوعی مالک الرقاب در استانها بودند، تا اندازه ای مطابق میل خود رفتار می کردند. برای مثال کافی است مورد کورش کهین را خاطر نشان کنیم. غرور و نخوت او و دسیسه های پشت پرده کار را به جایی کشانید که به ضد برادرش، اردشیر، علم طغیان بر افراشت، و اگر چه به وضع فجعی کشته شد و سپاه مزدور یونانی او برای بازگشت به یونان زیر سرپرستی گزنفون با دشواریها و سختیها روبرو گردید، ولی زمینه برای اغتشاشات بعدی که منجر به سرنگونی آن شاهنشاهی شد از این تاریخ مهینا شد.

هر قدر که شاهان هخامنشی سالهای پرافتخار را پشت سرمی گذاشتند، به همان اندازه شهر بها جاه طلب و مغرور می گشتند، آن هم در شاهنشاهی که هیچ گونه وحدتی وجود نداشت و یگانه نقطه اتکاء آن وجود شاهنشاه بود. به همین دلیل غالباً دهاوه های ایر نهران آماده شورش و طغیان بودند، آن هم نه برای کسب آزادی، چون که آزادی وجود داشت، بلکه به منظور اینکه حس جاه طلبی شهر بها، که تا اندازه ای حدت و شدت پیدا کرده بود، ارضا شود، موقعی که اسکندر مقدونی در مرزهای غربی ایران نمایان شد، شاهنشاهی با عظمت ایران را شهر بها تحویل اسکندر و اردوی غارتگر بالکانی دادند که از دیر زمان آرزوی به دست آوردن و چپاول ثروت شاهنشاهان هخامنشی را در سرخود می پروراندند.^{۱۶} یکی از این خائنان بسوس شهر ب باختر (باکتریا، بلخ) بود که برای حکومت بر یک قسمت از ایران تن به زبونی داده شاهنشاه بی دفاع خود، داریوش سوم، را به خاک و خون غلتانید.^{۱۷} شهر ب دیگری به نام مازیوس، که اداره امور بین-النهرین به وی محول شده بود، اولین خائنی بود که دروازه های شهر را بر روی سپاه مهاجم گشود. شهر بهای دیگر به نام اوکسوداتس Oxodates و آنتیلوس Antibélos به همین منوال به میهن خود خیانت کردند^{۱۸} و جز ننگ جاودانی

امتیازی به دست نیاوردند.

چنین شد که شاهنشاهی پهناور هخامنشیان، که پناهگاه تبعیدشدگان بود و حتی نسبت به کسانی که قبلاً با او خصومت ورزیده بودند، مهربانی می کرد و با آغوش باز آنان را می پذیرفت،^{۱۹} به دست خائنان داخلی منقرض شد ولی چون ریشه این درخت تنومند از راستی و درستی سیراب می شد از شاخه های بریده شده آن جوانه های سرسبزی بیرون آمد که در زمان شاهنشاهی اشکانیان بارور گردید و مانند سده های آهنین در مقابل رومیان مدت ۴۰۰ سال ایستادگی کرد.

حواشی مربوط به پیشگفتار

۱) سازمان سیاسی، پانوش ۱.

۲) یوسف و زلیخا نقل از:

Nöldeke, *Das Iranische Nationalepos* (Grundriss, II, p. 174).

۳) مقایسه کنید با:

Justi, *Gesch. Irans* (Grundriss II, p. 432).

پس از انقراض سلسله ساسانی اعراب نتوانستند تغییراتی در سازمانهای اداری ایران به وجود بیاورند. سلیمان بن عبدالملک، خلیفه اموی چنین میگوید: «من از ایرانیان در شگفتم. هزار سال در جهان پادشاهی کردند بی آنکه لحظه ای به ما نیاز یابند و ما پس از یکصد سال فرمانروایی هنوز به آنان نیازمندیم.»

Horn, *Gesch. Iran in islam. Zeit* (Grundriss, II, p. 555); Nöldeke, ZDMG, 46, p. 763, note 1; Cameron, *Persian Treasury* Tabl. p. 22.

4) «The real purpose of the book, however, will be the exposition of culture, or rather of cultures, for Achaemenid history presents a fascinating picture of various civilisations of different stages of evolution and all in the process of intermingling.»

Olmstead, *The History of the Persian Empire*, p. XIII, 3d edition, 1960.

بخش اول، فصل اول

1) Mazaheri *La Famille iranienne aux temps anteislamique*. p. 25 ss. Paris 1938.

2) Mazahéri, ouvr. cité, p. 27; Sènant, *Les Castes dans l'Inde* (Annales du Musée Guimet), p. 209, Paris, Leroux 1896. cf. F. Robiou, *Questions homeriques*, Bib—

liothèque de l'Ecole des Hautes Etudes, troisième partie, V: droit de famille et droit de propriété, p. 106, Paris 1876.

3) Sénart, ouvr. cite, p. 140 ss.; Spiegel, *Eran. Alter.*, t. III, pp. 543 et 546; Benveniste, *Trad. Ind. Iran*, dans J. A., t. 230 (1938), p. 549.

4) Benveniste, *Les Classes dans la tradition avestique*, J. A., t. CCXXI, juillet-septembre 1932, p. 117; cf. Sénart, ouvr. cité, p. 6; Benveniste, *Trad. Ind. Iran.*, dans J. A. (1938), p. 549.

5) Mazahéri, ouvr. cité, p. 34.

6) Mazahéri, ouvr. cité, pp. 30-31.

7) cf. Hérodote, I, 133.

8) Xénophon, *Cyrop.*, IV, 4, 10; Mazahéri, ouvr. cité, pp. 32-34.

9) Hérodote, I, 137.

مقایسه کنید با: Hérodote, VII, 194 راجع به یکی از قضات عهد هخامنشی موسوم به ساندوسس Sandocés، که به علت صدور رأی بر خلاف عدالت محکوم به اعدام شده بود.

وی می نویسد: داریوش پس از رسیدگی به کارهایی که وی قبلاً انجام داده بود چون کارهای نیک او در مقابل این عمل دارای ارزش بود، از اعدام او صرف نظر کرد ولی دیگر خدمت قضایی به او محول نشد. همچنین نگاه کنید به:

Mazahéri, ouvr. cité, p. 28.

۱۰) می پذیریم که چند زنی (poligamie) در روزگار باستان مرسوم و قانونی بوده است. هر مردی می توانست یک یا چند زن شرعی و همچنین تعدادی زن صیغه داشته باشد.

Hérodote, I, 135.

(۱۱) مقایسه کنید با:

Aristote, *Politique*, I, ii, 1.

12) Mazahéri, ouvr. cité, p. 25.

13) Vend. vii, 41; ix, 37; x, 17-28.

14) Darmesteter, Z. A., t. I. p. 28 (Annales du Musée Guimet), Leroux 1892; Benveniste, *Les Classes sociales dans la tradition avestique*, J. A. 1932, p. 124.

15) Yasna, xxxi, 16;

مقایسه کنید با:

Mazahéri, ouvr. cité, p. 28; Darmesteter, Z. A., t. I; p. 29 et t. II, p. 107, note 57.

برطبق:

Hubschamann, (*Armen. Gram.*, 2, p. 209, No 462)

شوئره پئی تیش Soithrapaitiš رئیس مزارع بوده است که مطابق است با شهر یگان زمان ساسانی، که معرب آن نزد مسعودی (مروج الذهب Prairies d'or, II, p. 204 شهرجه است؛ نیز دیده شود:

Marquart, *Philolog.*, Suppl. X, p. 76, Leipzig 1907.

16) Mazahéri, ouvr. cité, pp. 27-28.

(۱۷) واژه ویس، به فرس قدیم: ویث Viθ (خاندان امیر) برابر است با Vis در اوستا و با Viç در سنسکریت.

Meillet-Benveniste, *Gram. V. - P.*, édit. 1931, p. 61.

(۱۸) نگاه کنید به:

Xénophon, *Cyrop.*, I, 6, 1; Dar. Pers. d § 3, lignes 14-15.

hada viθaibis (با خدایان خاندان ما).

Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 80; Meillet-Benveniste, *Gram. v. - perse*, 1931, p. 35; Justi, *Gesch. Iran*, dans Grundriss, II, pp. 427 et 445; Kent, *A New Inscription of Xerxes*, Language, vol. IX No 1, p. 45, note 16, mars 1933; Vend., ix, 37; comp. Vend., vii, 41 et X, 17, Darmesteter, Z.A., t. I, p. 28; (Hérodote, VII, 53.)

می نویسد

خشیارشا، قبل از لشکرکشی به یونان به لشکریان می گوید که به درگاه خدایان ایرانی دعا کنند.

(۱۹) اهمیت این قشر از جامعه ناشی از ثروت سرشار و هنگفتی است که در طی قرون، یعنی قبل از تأسیس شاهنشاهی هخامنشی در سراسر ایران و به مرور زمان کسب کرده بوده است. با پیدایش سلطنت هخامنشی، قدرت سران قبیله، به تدریج بسط و توسعه می‌یابد و نضج می‌گیرد. در موقع فرمانروایی داریوش در بدو امر همین رؤسای شش قبیله‌اند که در انتزاع قدرت از مغها، با داریوش همکاری کردند.

(Dar. Bist., §§ 11-12-13-14, Weissbach, Keilinsch., 1911, pp. 17-18-21.)

چون حکومت هخامنشی، حتی قبل از فرمانروایی داریوش اول، براساس تمرکز قوا بنیانگذاری شده بود، ویسپوران، در ابتدای حکومت هخامنشی مطیع دربار بودند و در رتق و فتق امور شاهنشاهی از دربار کسب تکلیف می‌کردند، و لسی این اطاعت آنان مانع از آن نشد که تخم ملوک الطوایفی یا فتودالیه در ایران پاشیده شود.

(Christensen, *Ir.* 44, p. 16)

موقعی که این قشر جامعه به درجهٔ رشد رسید و با اسباب چینی و دسیسه‌ها تقویت یافت به سوی خیانت سوق داده شد. این کانون فتودالیسم، در زمان اشکانیان، دوباره دارای نیروی جدیدی شد و هنگامی که سلطنت از اشکانیان به ساسانیان انتقال یافت، نیروی ویسپوران به اوج رسید تا جایی که بار دیگر ایران را دچار تشویش و انقلاب کرد و به شکست در مقابل اعراب و انهدام سلسلهٔ ساسانی منجر گردید. نیرویی که مانند سدی پولادین، مدت هشتصد سال، در مقابل حملهٔ رومیان ایستادگی نشان داده بود در اثر همین جاه‌طلبی به اندک مدتی از پای درآمد و سرنگون شد. از عهد فرمانروایی اشکانیان چندین خانواده و تیره، که از آنان نامی در تاریخ باقی مانده، می‌شناسیم. از این قبیل هستند: خانواده‌های قارون پهلو Kārēn-Pahlav اسپهبد پهلو Aspahbed-Pahlav سورن پهلو Sūrēn-Pahlav که بستگی به خاندان سلطنتی اشکانیان داشتند. (Marquart, *Ērānšahr*, pp. 19, 36, 71, 72 et 124)

باز از همین قبیل‌اند خاندان مهران Mehrān، خاندان اسپندیاد Spandiād و شاید همچنین خاندان زیک Zik

(Christensen, *Ir.* 44, p. 105).

هر یک از رؤسای این قبایل دارای ثروت و مکنّت و امتیازات فراوان بودند و بعداً خواهیم دید که وظایف مهمی در امور لشکری و کشوری ایفا می‌کردند و

به رتق و فتق این امور می پرداختند:

(Moïse de Khoren, livre II, ch. 68—71, Langlois, ouvr. cité t. II, pp. 116—117 et t. I, p. 114, note 1).

بین این ویسپوران یکی به نام قارون در سال ۵۰ هـ حکمران بین النهرین بوده است و نامش به واسطه جنگی که بین مهران و گودرز رخ داد، در تاریخ به ثبت رسیده است (Tacite *Ann.* XII, 12-14)، املاک این قارون در منطقه نهاوند واقع بوده است:

(Marquart, *Ērānšahr*, pp. 19-71 et 134; Marquart, dans ZDMG (*Beitrag z. Gesch u. Sage v. Eran*), t. 49, Leipzig 1895, pp. 635 s.; Christensen, *Ir.* 44, p. 105; Nöldeke, *Tabari*, p. 437).

با سورن نامی که در سیستان حکومت می کرده نیز آشنا هستیم

(Marquart, *Ērānšahr*, p. 36)

و دیگری به نام اسپندیاد پهلوی (اسفندیار)

(Marquart, ZDMG 49, pp. 633 ss. Leipzig 1895)

در رغه (ری) دارای املاک وسیع بوده

(Marquart, ZDMG 49, pp. 635—636)

و سپهر دیگری به نام اسپهبد پهلوی در گرگان حکمرانی می کرده، (بیرونی او را اسپهبد نامیده است).

(Moïse de Khoren, liv. II, pp. 27 s.)

Langlois, ouvr. cité, t. II, pp. 95 et 116 ss.; Marquart, ZDMG 49, p. 635.

درباره ویسپوران نگاه کنید به:

Herzfeld, *Paikuli*, Glos., No 300.

بین تمام این شاهزادگان ملوک الطوائف خاندان سورن از همه شاخصتر بوده و نسبت به دیگر خاندانهای اعیانی برتری داشته است. سورن، در حقیقت، یک سردار نامی و دلاور ایران در زمان اشکانیان محسوب می شده است. همین سورن بود که لشکریان امپراتوری رم زیر رهبری کراسوس را در سال ۵۳ ق.م. درهم کوبید و قیصر در حین جنگ کشته شد. وقتی که به شرح احوال او می پردازیم، مشاهده می کنیم که از جهت ثروت و از نقطه نظر اصالت و شهرت بلافاصله بعد از شاه جای داشته و شخص دوم شاهنشاهی ایران محسوب می شده است.

هنگامی که به مسافرت می‌رفت اثاث و تجهیزات او را یک‌هزار شتر حمل می‌کرد و اعضای خانواده‌اش بر دوپست ارا به سوار بودند. هزار سواره نظام مجهز و سر تا پا پوشیده از زره او را همراهی می‌کردند و عده زیادی پیاده نظام سبک اسلحه در التزام رکاب او بودند. چنانچه غلامان و بستگان دیگر او را به حساب بیاوریم مجموع عده مشایعان او به ده هزار سوار می‌رسید.

(Plut., *Cras.*, XLI).

نگاه کنید به: Polyen, *Ruses de guerre*, VII, 41.

هنگام حمله لشکریان رومی به ایران به سرکردگی کراسوس، همین سورن شهرت سواد بود و پلوتارک به نام سیلاخوس $\Sigma\iota\lambda\lambda\alpha\chi\eta\varsigma$

(Plutarque, *Cras.*, LXII)

یا به نام سیناخا $\Sigma\iota\nu\nu\alpha\chi\alpha$ از او یاد می‌کند که همان سورن است
(Plutarque, *Cras* LVI)؛ یا مقایسه کنید با:

(Marquart *Philolog.* Suppl. X, (1907) p. 76.

تاسیت (Ann. VI, 31, 32, 36) او را سیناسس Sinnaces ذکر می‌کند که باز همان سورن است

(Marquart, ZDMG 49, p. 636, et *Philolog.*, Suppl. X, p. 76).

در سال ۳۶ م سورن نامی دارای این مقام موروثی که تاج بر سر پادشاهان اشکانی بگذارد بوده است

(Tacite, *Ann.* VI, 42; Plutarque. *Cras.* XLI).

در سال ۳۶۳ م، در زمان سلطنت شاهپور دوم، از طرف دربار شاهنشاهی ایران، سورن نامی به عنوان سردار و سفیر ایران به ارمنستان اعزام گردید:

(Ammianus. Marcel., XXX, 2, 5).

در سال ۴۳۵ م، یکی از فرماندهان ارتش ایران نامش سورن بوده است.

(Faustus de Byzance, III, 33—36)

در زمان یزدگرد دوم، سورنی وجود داشته که ملقب به «دست برهم» بوده است و استانداری ادیابن Adiabene به او محول شده بوده است. تاریخ نام سورن دیگری را در سال ۵۷۲ م ثبت کرده است.

(Patkanian, *ouvr. cité*, J. A. 1866, 1, p. 183)

پسر این سورن ملقب به «سرنخورگان» *Sarnakhvaragan* بوده است.

(Faustus de Byzance Langlois' *ouvr. cité*, I, p. 266;

Lazare de Pharbe, Langlois, II, pp. 270 et 373; Nöldeke, *Tabari*, p. 152, note 2.

یکی از عموهای خسرو پرویز (ابهریز)، نامش سورن بوده است:

(Langlois, *ouvr. cité*, p. 373)

در زمان فرمانروایی شاهپور دوم، یکی از سرداران ایران که با رمیها جنگید نامش سورن بوده است.

(Ammianus Marcellinus' XXIV, 6, 12).

مقایسه کنید با:

(Tacite, *Ann.* XII, 12-14)

همین سورن، علاوه بر اینکه فرماندهی کل قوا به عهده او واگذار شده بود، هنگام برگزاری مراسم تاجگذاری، موظف بوده تاج را بر سر شاه بگذارد و این افتخار در خانواده او موروثی بوده است.

(Nöldeke, *Tabari*, p. 438, note 4; Marquart, ZDMG 49, p. 636, Leipzig 1895; cf. Plut., *Cras.*, XLI; Tacite, *Ann.* VI, 42).

پس از انقراض سلسله اشکانی، خانواده سورن به حمایت بانسی سلسله جدید ساسانی برخاست و نقش مهمی در استقرار شاهنشاهی جدید ایفا کرد. در سنگ-نبشته پایکولی، نام سورن بین اسامی ویسپوران دیده می شود

(Herzfeld, *Paik.*, Glos., No 225, p. 157.)

همچنین نام خانواده قارن پهلوی و اسپهبد پهلوی.

اینان شاهزادگان ایران و اعقاب خانواده های ویس پتی تیش های زمان هخامنشی هستند.

(Christensen. *Ir.* 44, p. 105, note)

Hübschmann, *Arm. Gram.*, 1, pp. 80-89.

باید بستگی و علاقه آنان را به اراضی و املاکشان (ویس) در زمانهای بسیار قدیم، حتی قبل از پیدایش شاهنشاهی هخامنشی، جستجو کرد، یعنی در عهد و زمانی که هر یک در رأس قبیله ای، بلا معارض و مطلق العنان، حکومت می کرده اند. این همبستگی ویسپوران، در عهد ساسانی نیز، مانند زمانهای گذشته، هنوز پا برجا و محکم باقی بوده است. (Christensen, *Ir.* 44, p. 106)

شاهزاده پیروز، برادر شاهپور اول. به «وسپور ساسانگان» ملقب بوده است

نگاه کنید به:

(Herzfeld, *Paikuli*, pp. 45-49)

همچنین سورن نامی به عنوان سپهر یاد شده است

(Herzfeld, *Paik.*, *Glos.*, No 225, p. 157)

منظور از تطویل کلام در این موضوع به ثبوت رساندن وحدت اجتماعی ایران از زمان فرمانروایی هخامنشیان تا آخر سلطنت ساسانی است. بدیهی است سازمان اجتماعی ایران مانند تمام سازمانهای اجتماعی انسانی، کم و بیش در زیر نفوذ تحولات و سوانح قرار داشته و در زمان شاهنشاهی ساسانی به درجه کمال خود رسیده است. مورخان عرب واژه «ویسپوران» را به صورت «الاساورة» Al-asavireh در آورده اند.

Marquart, *Ērānšahr*, p. 29; Mas'udi, *Tanbih*, p. 147 et *Murudj*, II, p. 153).

20) Benveniste, J. A., juillet-septembre 1932, p. 129; Meillet, *Trois conf. sur les Gatha de l' Avesta* (1925), p. 19; Bartholomae, *Z Air Wb* (1906), pp. 224 ss; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 23; Kent, *Cattle rending and Agriculture in the Avesta*, JAOS, XXXIX, Old Pers. (1919), I, 332; Yasna. XXXII, 1 et XXXIII, 4.

21) Spiegel, *Eran. Alt.*, t. III, p. 544; Darmesteter, Z. A., t. I, p. 29; Meillet, *Trois conf.*, p. 23 (Ann. du Musée Guimet, t. 44).

22) A.Meillet—e. Benveniste, *Gram. v.-p.*, 2^e édition 1931, pp. 15, 41, 52, 58, 79, etc.; Herzfeld, *Paik.*, *Glos.*, No 261, pp. 163—164; Herzfeld. *Arch. Mitt. aus Iran*, I, pp. 119-120; Spiegel, *Eran. Alt.*, t. II, p. 238;

ادوارد مایر (Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, I 1939) معتقد است که داریوش واژه «دهیو» *dahyou*، را برای مناطقی که دارای وسعتهای مختلف هستند به کار برده است (صفحات ۴۶-۴۷، زیرنویس). در بعضی مواقع این واژه معنی استان دارد. گاهی داریوش آن را برای یک شهرستان و هنگامی برای قسمتی از استان استعمال می کند. معادل واژه «دهپتی» *dehpati* یا «ده پت» *dehpat* در اوستا «دنهوپتی تی» *danhupaiti*، در فارسی باستان دیهتووه پتی

dayhauwapatiy است که در نزد بیرونی تبدیل به (دهو فذیه) شده است. معادل آن به زبان ارمنی «دهپت» *dehpet* یا «دههپت» *dehabet* است

(Hübschm., *Arm. Gram.*, No 187, p. 139)

این مقام بعد از «زنتوپتی تیش» *zantupaitiš* و «ویس پتی تیش» *vispaitiš* بالاترین مقام در سلسله مراتب جامعه هخامنشی بوده است

(Herzfeld. *Arch Mitt. aus Iran*, I, p. 119; Herzfeld. *Paik.*, *Glos.* No 201, pp. 163–164).

23) *Dar Bist.*, a § 1, p. 8; § 6, ligne 13, Weissbach (*Keilinsch.*, 1911, p. 10). Voir *Dar. Bist.*, § 32, ligne 72: *Ragā nāma dahyauš mādaīi*,

در این جا رغه (ری) *Ragā* از طرف داریوش عنوان (دهیو) گرفته است که در مادا واقع است.

(Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 38.)

24) *Dar. Bist.*, a § 38, ligne 14 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 44);

cf. note p. 111, note 2 et p. 112, note 1 S_r de Weissbach = ss de Benveniste, *Gram. v.-p.*, p. 48 § 88.

25) Leuze, *Die Satrapieint.*, p. 172 = [16]; Christensen, *Ir.* 44, p. 138; Leuze, *ouvr. cité*, p. 173 = [17].

26) Hérodote, III, 89-127; Buchanan-Grey, dans C. A. H., t. IV, p. 195; Ed. Meyer, *G. d. Alt.*, t. IV, 1. 1939, p. 47; Leuze, *ouvr. cité*, p. 180 = [24].

«دهیاوه» *dahyāva* جمع «دهیو» *dahyū* است

(Meil.-Benven. *Gram.*, v.-p., 1931, p. 184, § 323; cf. *Dar NRa*, 39 (Weissbach, *Keilinsch.* p. 90 § 4 = *dahyāva*).

(۲۷) کارن یکی از ویسپوران دوره اشکانیان (*Christensen, Ir.* 44, p. 103) در رأس ده هزار نفر سرباز قرار داشت که همه غلامان او بودند (Justin, XLI, 2 و (Plut., *Cras.*, XXI)

که می نویسد: از پنجاه هزار سربازی که پارتها به ضد رمها به میدان مبارزه آوردند فقط چهارصد نفر جزء آزاد مردان بودند، به احتمال قوی این چهارصد نفر به خانواده اشراف و شاهزادگان تعلق داشتند.

28) Bartholomae, *Z Air Wb*, pp. 201–202, Berlin 1926.
 (۲۹) اشیل (ایسخولوس) می نویسد: خشیارشا دارای هیچگونه مسئولیتی نیست و کسی حق تعرض بر او ندارد. کافی است به ایران (پارسه) برگردد و همواره خداوند این سرزمین باشد.

(*Les Perses*, vers 213 s.); cf. Plut., *Artax.*, V; Hérodote, III, 31; Platon, *Alcib.*, 121 c.

(۳۰) هرودوت می نویسد که ایرانیان می گویند تمام آسیا به آنان تعلق دارد (I, 4; Comp. IX, 115) سنگ نبشته های داریوش در بیستون، تخت جمشید، شوش، سنگ نبشته های خشیارشا؛ همچنین نگاه کنید به:

P. Roussel, *La Grèce et L'Orient*, p. 8 (Peuple et civilisation, Paris, Alcan 1928).

(۳۱) واژه «بندکا» Bandakā اصلاً به خدمتگزار اطلاق می شده.

(cf. Justi, *Gesch. Irans*, dans Grundriss, II, p. 433).

ریشه این واژه را در فارسی «بندان»، در زبان انگلیسی: to bind و در زبان آلمانی binden می یابیم که به معنای بستن و پیوستن است. در اینجا منظور بستگی و تعلق به خدمت شاهنشاه است. مقایسه کنید با:

Meillet–Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 44.

Herzfeld, *Paik. Glos.*, No 217, p. 156.

معادل این واژه در اوستایی «بند» Band، در فارسی باستان «بندکا» Bandakā، در پهلوی «بندک» – Bandak، در فارسی «بنده» است.

(Meillet–Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 83)

(۳۲) مقایسه کنید با: Diodore., XV, 10. کورش کهین بنده شاهنشاه

شمرده شده است: (Xénophon, *Anab.*, II, 5, 38).

Diodore, XI، قسمت مربوط به پیام کورش بزرگ به کسروزوس، پادشاه لودیا که اگر «بندگی» کورش را قبول کند شهر بی لودیا به او داده خواهد شد. همچنین نگاه کنید به: Hérodote, II, 1.

خشیارشا، آریستا گوراس، جبار ملطیه را بنده خود می داند.

(Hérodote, VII, 8).

33) Meillet–Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, pp. 52, 53, 63.

34) cf. Christensen, *Ir.* 44. p. 17; Weissbach, *Dar. Bist.*,

§ 1, pp. 8 ss.; *Pers.*, § 1 ss.; NRa. 1 ss.; *Suse*, a, b, c, d, e, § 1 ss.;

مقایسه کنید با:

Meillet, *Trois conf.*, p. 24.

Platon, *Lois*, III, 694 a.

و همچنین

35) Dar. *Bist.*, § 1, col. I, 1—2 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 8; Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, p. 208, No 460; Esdras, VII, 12.

یونانیان، پادشاهان هخامنشی را شاه شاهان (βασιλεὺς υβασιλεω) می-نامیدند:

Platon, *Polit.*, 264 b; Platon, *Lois* iii, 695 e; Hérodote, III, 14 Polyen, vii, 21, 3 et vii, 23, 1; Platon, *Eryxias*, 393 b; Aristote, *Constitution d'Athène* xxix, 1.

گزننفون: (Xénophon Anab., I, 2, 8.) شاهنشاه را عالی‌ترین شاه μέγας βασιλεὺς می‌نامند. عنوان شاهنشاه را برای اولین بار در زمان ساسانیان اردشیر اول (ارتخشتر Artaxšatr) برای خود انتخاب کرد.

(Herzfeld, *Paik.*, II, p. 41; Herzfeld, *Glos.*, 143, pp. 144-145; Inscript. *Nagš-e-Rostham*, Herz., *Paik.*, pp. 86-87).

توسیدید فرمانروای ایران را، شاه بلند مقام می‌نامند.

(Thucydide, *Guerre du Pélopon.*, 1. 18).

مقایسه کنید با:

(Ed. Meyer, *G. d. Alt.*, t. IV, 1, p. 22, note 2).

36) *Adam Xšayāršā... dārayavahauš xšāyaθiyahiā puça, haxāmanišiya, pāras, pārsahyā puça, ariya, ariyaciça.*

منم خشیارشا (سطرهای ۶-۷)...، پسر داریوش شاه [۱۱] (خانواده)، یک هخامنشی [۱۲] (تیره)، یک پارسی پسر پارسی [۱۲] (قوم) یک آریایی [۱۳] (نژاد)، از نسل آریایی [۱۳].

Kent, *Daiva Inscription of Xerxes*, dans *Languahe*, vol. 13, No 4, 1937, texte. p. 294, trad. p. 296). cf. NRa, § 2 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, pp. 86-87); Christen-

sen. *Ir.* 44, p. 15; Andr  as, dans *les Actes du troisi  me Congr  s international, des orientalistes*, p. 96; Justi, *Gesch. Irans* (Grundriss, II p. 454); Kent, *Old*, p. 117,   dit. 1950.

37) Darmesteter, *Z. A.*, t. I, p. 170; Yasna, XIX, 16.

«پيشه» در فارسي مطابق است با «پيشتره» در اوستايي؛ ديده شود:

Bartholomae, *Z Air Wb*, p. 224.

38) Benveniste, *Classes sociales*, p. 117 (J. A. 1932); cf. Spiegler, *Eran Alt.*, t. III, p. 559; Dum  zil, *Pr  hist. indo-iran. des castes* (J. A.) 1930, t. 216, p. 110; Christensen *Ir.* 36, p. 93; Benveniste, *Trad. Ind Iran.*, dans J. A. (1938), p. 549.

39) Dum  zil, *Pr  hist. indo-iran. des castes* (J. A. p. 121).

40) Dum  zil, *Pr  hist. indo-iran. des castes* (J. A. 1930, p. 119).

41) Bundahi  n, xxxii, 5; Ya  st de Ferwerd  n. xiii, 98; Yasna, 23, 4; Yasna, 26, 17; cf. Spiegel, *Eran Alt.*, t. III, p. 549; Benveniste (J. A. 1932, p. 119); Dum  zil, (J. A. 1930, p. 113).

42) Meillet, *Trois conf. sur les G  th  *, p. 19.

جامعه   يونان قديم داراي    طبقه بوده است.

(Aristote, *Politique*, II, 5    4; cf. Platon, *Politique*, VI, 3, 11.).

43) De Menasce, O. P., *Autour d'un texte syriaque in  dit*, dans BSOS, vol. IX, part. 3, 1938, p. 587; Meillet, *Trois conf. sur les G  th  *, p. 10.

44) Christensen, *Les Geste; des rois dans les traditions de l'Iran antique* (1936), p. 9.

راجع به تقسيمات سه گانه جامعه ايران ديده شود:

Zend-Avesta, trad. Darmesteter, vol. I, p. 170.

Comp. Meillet, *Trois conf.*, pp. 10 et 30-31.

45) J. A., 1932, p. 119.

۴۶) «یاما» نزد هندی‌ها همان Yim ایرانیان قدیم است که بعدها معرب گردیده و «جم» شده است.

(Th, Nöldeke. *Das Iran-Nationalepos*; dans *Grundriss*, II, p. 131); cf. *Encyclop. Brit.*, 11e édit., vol. XXI, p. 204. بنابه روایات هندی و ایرانی، اولین کسی که در منطقه کاریان برای اولین بار آتشکده «آذر فربگ» یا «آذر فرک بگ» *Aθurfarrakbag* را محل عبادت تعیین کرد و آتش آن را شعله‌ور گردانید «یم» یا «جم» بوده است.

(Herzfeld, *Paik. Glos.*, No 183, p. 149)

این معبدگاه مورد پرستش طبقه «اسروان» یا روحانیون بوده است.

(Denkard, VI, 293: Darmesteter, *Z. A.* I, p. 154.)

(*Paik.*, *Glos.*, 179, pp. 148-49) به عقیده هر تسفلد

آذر فرنیخ *Aθurfarnbag* صحیح است.

طبقه جنگیان و طبقه کشاورزان هر یک آتشکده مخصوص به خود داشتند. نام آتشکده جنگیان «آذرگشنسپ» *Aθurgušnasp* بوده و آتشکده کشاورزان («وستر یوشان» *Vastriošan*) موسوم به «آذر برزین مهر» *Aθurburzinmehr* بوده است.

(Herzfeld. *Paik.*, *Glos.*, 179, pp. 148-49)

آتشکده جنگیان در شهر گنجک در مادای کوچک

(Justin, XIII, 4, 13)

که با آذربایجان کنونی انطباق دارد، واقع بوده است.

(Christensen, *Ir.* 44, p. 166)

گنجک همان تخت سلیمان کنونی است.

Jackson, *Persia Past and Present*, pp. 142-143, *JOAS* (1921), p. 82; Erdmann, *Feuerheiligtum*, p. 49; Ritter, *Erdkunde*, ix, pp. 770 ss.; Nöldeke, *G. d. Perser und Araber*, p. 100; Streck dans *Zeitschrift für Assyriolog.*, t. XV, p. 332; Marquart, *Ērānšahr.*; pp. 108 ss; Hoffmann, *ouvr. cité*, pp. 250-253; Le Strange, *ouvr. cité*, p. 223.

خرابه‌های گنجک را مسعودی (Tanbih, p. 137) در قرن دهم میلادی دیدن کرده و در کتاب خود به شرح آن پرداخته است. آتشکده کشاورزان در «هوند» Hevand نزدیکی شهر نیشابور واقع بوده است.

(Herzfeld, Paik., Glos., 179, p. 149, et Glos. 183, p. 149) واژه «آتور فرنیغ» از سه قسمت تشکیل شده است: آتور = آتش، فرن = فر، جلال و شوکت و بگ با بغ = خدا. از این واژه نامهای مختلفی مشتق شده‌اند. از جمله گزنفون شخصی به نام مگافرنس Megaphernès را به ما معرفی می‌کند که در واقع همان «بغفرن» یعنی فر ایزدی است.

(Herzfeld, Paik., Glos., 188, p. 150).

نزد تاریخ نویسان ارمنی این واژه با جزئی تغییری به کار رفته است. موسی خرنی امپراتور چین را «جن پگور» Djen-Pagour یعنی «پگور» چین نامیده و شرف کشور ترجمه کرده است.

(Langlois, II, p. 121, note 6)

وقتی که مسعودی از امپراتور چین صحبت می‌کند، او را فغفور چین می‌نامد که چیزی جز «بغفر» نیست یعنی «فرایزدی».

(Prairies d'or, I, p. 306).

در مورد اصل واژه فغفور همچنین دیده شود:

Marquart, (Philolog. Suppl., 10, 1907, p. 134).

(مارکوارت)

پاکوروس Pacoros، پادشاه اشکانی، که پروکوپوس

او را «پاخوریوس» παχουριος می‌نامد. (B. P., I, 5, p. 25). بعقیده مارکوارت دارای همان معنی است.

Marquart, Untersuchungen z. Gesch. v. Eran, dans Philolog., Suppl. 10, p. 6, note 3.

نزد نویسندگان یونان قدیم به نامهایی مانند «اینتافرنس» νταφρηνης که همان وینه فرنه Vi(n)dafarna باشد بر می‌خوریم.

(Meillet-Benveniste, Gram. v.-p., 1931, pp. 9 et 63).

این پسوند «فر» از واژه «خواره» Xurrah = X̄arreh آمده است

(Marquart, Untersuch. z. Gesch. v. Eran, pp. 184 ss, note 4, pp. 183 ss; Hübschm., Arm. Gram., N^{os} 79—

81, p. 43; Hübschm., *Pers. Stud.*, p. 83, No 808 et pp. 259–271; Bartholomae, *Zaltir. Wort.*, p. 47, § 33; Herzfeld, *Paik. Glos.*, No 183, p. 149.

این واژه در زبان فارسی میانه به «فره» تبدیل شده است:

(Bailey, *ouvr. cité*, p. 1)

همچنین مراجعه شود به ص ۳۵ زیرنویس ۱ همین کتاب.

47) Christensen, *Les Gestes, des rois* p. 13.

48) Spiegel, *Eran. Alt.*, III, p. 549; Christensen, *Les Gestes*, p. 13.

یم (جمشید) هم پاپ اعظم دنیای مزدایی است و هم امپراطور. همان طور که فردوسی از قول جمشید می گوید:

منم گفتم، با فرّۀ ایزدی هم شهریاری و هم موبدی

(Firdoucy, *Livre des Rois*, trad. Vuller, p. 23; cf.

Darmesteter, *Z. A. t. I*, p. 163)

49) W. West, *Denkard*, P. T. dans S. B. E., livre VIII, xiii, 5, p. 24; cf. Christensen, *Les Gestes*, p. 13.

۵۰) پهلوی = خور Xvarr، فارسی جدید = (فر) مقایسه کنید با زیرنویس ۴۶.

همچنین:

Christensen, *Ir.* 44, p. 31; Hübschm., *Arm. Gram.*, No 79, p. 43; Herzfeld, *Paik.*, *Glos.*, No 236, p. 159.

در اوستایی «خوارنو» *X̌arenō*.

E. W. West, *Pahl. Literature* (Grundriss, II, p. 75); Justi, *Gesch. Ir.* (Grundriss, II, p. 433); Bailey *ouvr. cité* p. 1.

«هوارنه» *hvarnah* از ریشه *hvar* (به دست آوردن) است و در اصل به معنای «چیز یافته و خواسته» بوده است.

(Bailey, *ouvr. cité*, p. 2.).

51) Christensen, *Ir.* 44, p. 508; Darmesteter, *Z. A.*, I, pp. 151 ss.

۵۲) معادل واژه «ور» *Var* ایرانی، واژه «ول» ودایی است.

Geldner, *Das Avesta*, (Die Zoroastrische Religion), p. 30, Tübingen, 1926.

53) Geldner, *Das Avesta*, p. 29; Encyclop. Britan., vol. XXI, p. 204.

54) Yašt, 5. 25-27; 9. 8-11; 15. 15-17; 17. 28-31; *Yasna*, 9. 3-5.

55) Geldner, *Das Avesta*, p. 29; *Vendidad*, I, 8.

56) Christensen, *Les Gestes*, p. 28.

۵۷) Azhi (آژی) ایرانی معادل است با Asi (آسی) سنسکریت (Encyclop. Britan. t. XXI, p. 204.)
حرف «ه» ایرانی معادل حرف «س» در زبان سنسکریت است مانند «اهورا»
Ahura = سنسکریت: «اسورا» Asura می‌گویند؛ فارسی باستان: «دهیو»
dahyu = سنسکریت: «دسیو» dasyu
(Meillet - Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 79.)

«هوم» homa = سنسکریت: «سوم» Soma; همچنین فارسی باستان برزمن
brazman (مقدس) = سنسکریت: «برهمن» brahman؛ اوستایی «وهو»
vahu = سنسکریت: «وسو» vasu

(Kent, *Daiva Inscription of Xerxes*. p. 305)

همین افسانه در کتاب موسی خورنی هم دیده می‌شود.

(Langlois, *ouvr. cité*, II, pp. 77 ss)

۵۸) ملقب است به «یوراسب».

(Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, pp. 32-33, No 41)

آژی دهاک» در کتاب موسی خورنی «اشدهاک» Ašdahak است که همان
«آستیباگ» مادی است.

(Hübschm., *Arm. Gram.*, p. 33).

59) Encyclop. Britan., t. XXI, p. 204.

60) Dar. Pers., d § 3 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, texte, pp. 80-82, trad. pp. 81-83).

دروژ (دروغ) نزد داریوش و به خصوص ایرانیهای عهد هخامنشی، بسیار متفوق بوده و از عیوب بزرگ به شمار می‌رفته و هم مانند زور و ظلم پنداشته می‌شده است. داریوش کبیر این را در کتیبه‌های خود خاطر نشان می‌سازد و مردم را از

آن بر حذر می‌دارد.

(Dar. Bist., §§ 63-64 (Weissbach, Keilinsch., 1911 p. 67);
در نزد ایرانیهای آن زمان دروغ از ننگین‌ترین چیزها بود.

(Hérodote, I, 138).

هستیوس Histiée، یکی از فرمانداران ملطیه Milet از راستی و صداقت
داریوش سوء استفاده کرد.

(Hérodote, V, 107)

و توانست او را اغفال کند. در کتیبه بیستون احکام محکومیت هر یک از یایان
و اخلا لگران بر سر آنان منقوش شده است: این گوماتای مغ دروغ گفت چون
گفت: «من بردیا، پسر کوروشم، من شاهم»

(Dar. Bist., § 4, p. 77, Weissbach, Keilinsch. 1911)

داریوش اول، از شاهانی که بعد از او برادریکه سلطنت ایران تکیه خواهند زد
خواهش می‌کند که از دروغگویی پرهیزند و دروغگو را به اشد مجازات
برسانند.

(Dar. Bist., § 55, Weissbach, Keilinsch., p. 61).

و اگر مجازات یایانی را که نامشان در کتیبه بیستون جاودانی شده است بادت
بررسی کنیم به خوبی درک خواهیم کرد که برای سرکشی و طغیان مجازات
نشده‌اند بلکه چون دروغ گفتند و هر یک خود را به جای شخص دیگری، برای
احراز مقامش، معرفی کرده بودند، و این برخلاف حقیقت بوده است، داریوش
به مجازات آنان مبادرت ورزیده است. داریوش خود نیز می‌گوید: این کشورها
که طغیان کردند دروغ آنها را به سرکشی وادار کرد.

(Dar. Bist., § 54);

با «این دروغ گفت. گفت که من فلانم.»

(Dar. Bist., § 52).

(۶۱) نام جد بنیانگذار سلسله ساسانی، اردشیر اول (ارتخشستر)

Artaxšastre، ساسان بوده است و ساسان یکی از روحانیان است که در
پرستشگاه آناهیتا در «خره» که یکی از توابع شهر استخر بوده است به امور
مذهبی اشتغال داشته است.

(Justi, Gesch. Ir., dans Grundriss, II, p. 515); cf. Ch-
ristensen, (Ir. 44, pp. 90-160)

بعد از ساسان، پسرش، بابک، متصدی شغل پدر در پرستشگاه آناهیتا شد. بدین جهت است که «اردشیر بابکان» گفته می‌شود.

(Christensen, *Ir.* 44, p. 86).

بابک بر علیه شاهزاده استخر، موسوم به گچیر (Gotchihr) یا گتوچیترا (Gaotchitra) علم طغیان بر افراشت، با او به جنگ برخاست و او را مغلوب کرده به جای او نشست و خود را پادشاه خواند. بنابراین منشاء سلسله ساسانی یک طبقه روحانی زردشتی است، و به همین دلیل است که مذهب زردشت در این زمان قدرت و نفوذ فوق‌العاده پیدا کرد و در نتیجه نیرو و عظمت قابل ملاحظه به ایران ساسانی بخشید، نیرو و عظمتی که بر پایه دین و یزدان پرستی استوار شده بود.

62) Benveniste, *Clas. soci. dans les trad. avest.*, dans J. A. 1932, p. 131.

63) *Šahnameh* (Livre ds Rois), édit. Vuller, trad. Mohl, t. I, p. 24.

۶۳ مکرر) در اواخر سال ۱۳۴۸ در دامنه کوه‌های شمال کرمانشاه، هنگام کندن زمین به منظور غرس درختان به قبرستانی برخورد کردند که در آنها اجساد در خمره‌هایی که روی دهانه‌های آنها به سمت خاور (محل طلوع خورشید) بود، جای داشت.

64) Benveniste, *Classes sociales dans la trad. avest.*, dans J. A. 1932, pp. 132-133.

65) *Préhist. ind.-iran.*, dans J. A. 1932, p. 111.

66) Darmesteter, *Letter de Tansar au roi de Tabaristan*, dans J. A. 1894, texte persan, pp. 213 ss., trad. p. 517; Minovi, *Name-i-Tansar*, p. 18,

(مینیوی، نامه تانسر، ص ۱۸، تهران) (Téhran 1933).

67) Benveniste, *Classes soci.* (J. A. 1932), p. 133.

68) Benveniste, *Classes soci.* (J. A. 1932), p. 134.

۶۹) واژه دیران از واژه فرس قدیم دیپیر (dipir) مشتق شده است.

Schaeder, *Iranica, Das Auge des Königs*, p. 12, note 2; Schaeder, *Esra*, pp. 47-48.

70) Christensen, *Ir.* 36, p. 93.

71) Mas'udi, *Prairies d'or* t. II (1863), p. 156.

72) Christensen, *Ir.* 36, p. 115.

73) Nöldeke, *Tabari* (*Geschichte der Perser und Araber z. Zeit der Sassaniden* (Leyde 1979), pp. 111 et 139, note 2, p. 155, note 2 et p. 444). Cf. Christensen, *Ir.* 44, pp. 99 et 107, note 3 et pp. 130 s., 135, 136, 263, 265, 336 s., 370, 395, 520 ss.

74) Nöldeke, *Tabari*, p. 445; Christensen, *Ir.* 44, pp. 99 et 108, note 3, pp. 122 ss., 280, 394, 451.

75) Nöldeke, *Tabari*, p. 445; Christensen, *Ir.* 44, pp. 99, 123, 265, 519.

76) Spiegel, *Eran. Alter.*, III, p. 551.

اشپیگل این دو تقسیم فرعی را کشاورز (Ackerbauer) و صنعتگر (Gewerb-) (treibende) می نامد. بنا بر این جامعه دارای ۳ طبقه بوده: اثروان، رثه نشت، وستریوفشویان (Athravān, rathaeštar, Vastryo - fšuyān) (Darmesteter, *Z. A.*, t. I, p. 170.)

77) Mas'udi, *Murudj* (*Prairies d'or*), t. II, p. 152.

(۷۸) مسعودی، مروج الذهب.

79) Mas'udi, *Prairies d'or*, t. II, pp. 156–157; comp. (Hérodote, II, 164)

هرودوت می نویسد که جامعه مصریها به هفت طبقه تقسیم می شده: طبقه جنگیان نزد مصریها و یونانیها مانند ایران از احترام بخصوصی برخوردار بود. جنگیان حق نداشتند به امور دیگری بغیر از کارهای جنگی پردازند.

(Hérodote II, 167)

حال آنکه استرابو (XVII 1, 2) جامعه مصریها را به سه طبقه منقسم می کند: طبقه جنگیان، طبقه کشاورزان و طبقه روحانیان. به طوری که استنباط می شود تقسیم بندی اجتماع، در قدیم، به سه طبقه، مختص به اجتماع ایران نبوده است. به زیر نویس ۹۰ مراجعه شود.

(۸۰) این واژه به معنی حامی یا دوستان دین آمد.

Darmesteter, J. A. 1894, t. I, texte, p. 226, trad. p. 531; Minovi, ouvr. cité, p. 23.

(مینوی، نامه تانسر، ص ۲۳.)

81) De Menasce, O. P., *Š. G. V.* (1945), p. 230, ou *dādhvar* (Christensen, *Ir.* 44, pp. 99 et 300).

در ابتدا datavbar بوده، به فارسی کنونی *dādvār*؛ به ارمنی *datbar* (Hübschmann, *Arm. Gram.*, 2, No 173, p. 136) comp. Marquart, (*Philolog.*, Suppl., 10, pp. 76-77).

به زیرنویس ۷۳ مراجعه شود و زیرنویس ۲۱ مربوط به فصل عدالت.
 ۸۲) یسنا - ۲۰، بغان یشت - ۲. در این یشت وظایف و تکالیف یک قاضی که باید از ضابطه «وهو وهیستم» *vohu vahištēm* (هرکس حقش) و همچنین از ضابطه *vohu vahištēm asti* که راهنمای هر قاضی باید باشد، الهام بگیرد: *tkāešēm dātōbari*

Darmesteter, Z. A., vol. I, p. 170); *idem*, J. A. 1894, p. 518, note 1; Z. A., vol. II, pp. 29 et 197, note.

83) Darmesteter, Z. A. V. I, p. 31.

در باره «مغوبت» باید گفت که این نام فقط چند جا در اوستا آمده است (یسنا، LXV, 7)؛

(Z. A., vol. I, p. L et Lv, trad. Darmesteter).

واژه (مگوش مغ) را نزد نویسندگان قدیم یونان مشاهده می‌کنیم (Hérodote, III, 79; Platon, *alcibiade*, 122 a; Plutarque, *Isis et Osivis*, 46, etc.).

هرودوت آن را به مناسبت قتل عام مغان در زمان داریوش اول ذکر می‌کند. استرابون نیز از این واژه یاد کرده است. (XV, 3, 13-14 et 26) Hérodote, I, 101. Voir Messina, *Ursprung der Magier*, 1930, pp. 39 s., et F. Cumont et J. Bidez, *Les Mages hellénisés*, vol II, donne les traditions grecques à ce sujet.

84) Z. A., trad. Darmesteter, vol. I, pp. 30 ss.; Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, p. 518, note 1.

84)* Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, p. 518, note 1.

85) Cf. Nöldeke, *Tabari*, p. 450.

86) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, le texte persan, p. 214, trad. pp. 517-518; Minovi, ouvr. cité, p. 12.

(مینوی، نامه‌تنسر، ص ۱۲)

87) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, texte p. 214, trad. p. 517; Minovi, ouvr. cité, p. 18.

(مینوی، نامه‌تنسر، ص ۱۸)

۸۸) دارمستتر (J. A., 1894, p. 519) وجه تشابهی بین طبقات اجتماع ایران و «کاست»‌های هندیان می‌بیند، در صورتی که طبقات چهارگانه ایران به هیچ وجه دارای مشخصات و سختگیریهای طبقه بندی هندیان نیستند در این مورد رجوع شود به:

Benveniste, *Les Classes sociales dans la trad. avest.* dans J. A. 1932, p. 117; Sénart, *Les Castes dans l'Inde*, p. 142, Paris 1896; Spiegel, *Eran. Alt.*, III, pp. 551 s.; Dumézil, *La Préhist. indo-iran des castes*, dans J. A. 1930; t. I, p. 110.

اگر دارمستتر عقیده خود را بر اساس عدم امکان ورود در جرگه روحانیان برای پارسیان مقیم هند متکی می‌کند و می‌نویسد: «فقط کسی که موبد به دنیا می‌آید می‌تواند مؤبد بشود.» اولاً: نمی‌توان نتیجه گرفت که در عهد ساسانیان این چنین بوده است و ثانیاً اگر در حال حاضر چنین وضعیتی بین پارسیان مقیم هند متداول است جای تعجب نیست زیرا بسیار طبیعی است که در مدت چندین قرن که ایرانیان با هندیان در تماس بوده‌اند و زندگی مشترکی داشته‌اند چنین رسمی را از هندیان کسب کرده باشند.

89) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A., 1894, t. I, mars-avril, p. 218; Minovi, ouvr. cité, p. 15.

(مینوی، نامه‌تنسر، ص ۱۵).

* در کتاب با شماره ۹۲ مشخص شده است

90) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894.,

t. I, texte, p. 522, note 4.

طبقه شاهزادگان نیز دارای آموزگارانی بوده اند که «اندرزبد و سپوران»
andarzbedh-e-vaspūhrān نامیده می شدند یا «اندرزبد و سپورکان»
andarzbedh-e-vaspūhrakān

(Herzfeld, *Paik.*, II, Glos., No 300, p. 170.).

و نظر به اینکه سپوران در تمام نقاط ایران دارای املاک بوده اند بنابراین نمی توان با کریستن سن در این قول هم عقیده شد که «یک سپوران آمارکار» در تمام ایران وجود داشته است.

(Christensen, *Ir.* 44, p. 108, note 3 et p. 123)

مگر اینکه منظور وی دفتر مخصوصی باشد که در آن شجره اعیان و شاهزادگان درج می شده است.

بعید می نماید که فقط یک «اندرزبد و سپوران» در ایران موجود بوده باشد.

(Herzfeld, *Paik.*, Glos., No 300, p. 170)

بلکه به عقیده ما چندین «اندرزبت» و سپوران بوده و هر یک برای منطقه ای تعیین می شدند. طبقات دیگر اجتماع هر یک دارای یک «اندرزبتی» بوده است مثلاً آموزگار طبقه جنگیان را «اندرزبد آسورکان» (*asvaragan*)
andarzbadh-e-asvarakān می نامیدند.

(Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, texte p. 218, trad. p. 522. Minovi, ouvr. cité, pp. 15-16)

(مینوی، نامه تنسر، صفحات ۱۵-۱۶)

91) Darmesteter, *Let. de Tansar*, dans J. A. 1894, texte p. 222, trad. p. 526; Minovi, ouvr. cité, pp. 18-19.

(مینوی، نامه تنسر، صفحات ۱۸-۱۹)

92) Darmesteter, *Let. de Tansar*, dans J. A. 1894, texte pp. 222-223, trad. p. 527. Comp. id., pp. 225-226, trad. p. 531.

در داخل طبقه اشراف نیز تمایزهایی وجود داشت. اشراف از نظر اهمیت حوزه تسلط و طرز زندگی با یکدیگر فرقهای داشتند.

(Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A., texte pp.

225-226, trad. p. 531).

طبقه جنگیان از عنایت خاص شاهنشاه برخوردار بود.

(Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, texte p. 226, trad. p. 531).

در متجاوز از هزار سال پیش چنین وضعیتی دیده می‌شود و این را نمی‌توان انفاقی تصور کرد.

(Hérodote, I, 136; II, 167); Dar. Nra, § 4; Pers., § 2 (Weissbach, *Keilinsch.* 1911, et Kent, NIR, 1939).

93) Benveniste, *Classes sociales dans la trad. avest.*, J. A. 1932, p. 132.

94) Mazahéri, ouvr. cité, pp. 25 et 32.

95) Mazahéri, ouvr. cité, p. 28.

96) Z. A., trad. Darmesteter, t. I, p. 30.

97) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 61.

98) Z. A., trad. Darmesteter, t. II, p. 107, note 57.

99) Z. A., trad. Darmesteter, t. I, p. 31; Meillet-Benveniste *Gram. v.-p.*, 1931, pp. 51, 61, 64 ou *Viθo—puthra*.

100) Avesta = danhupaiti (Herzfeld, *Paik.*, Glos., 261, pp. 163-164; Hübschm., *Arm. Gram.*, No 187, p. 139).

101) Herzfeld, *Arch. Mitt. aus Iran*, I, p. 119; Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, No 461, p. 208; Dar. *Bist.*, §§ 38, 14 et 45, 56, pp. 44 et 50. *Xšassapāvā* selon Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 161 § 278.

102) Rawlinson, *Parthia*, pp. 80 et 208; Herzfeld, *Paik.*, Glos., 214, pp. 155-156; Christensen, *Ir.* 44, pp. 22 et 137; id., édit. 1936, p. 20; Marquart, *Ērānšahr*, pp. 178-179; Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, No 109, pp. 119-120; Amm. Marcel., XXIII, 6, 14; Nöldeke, *Tabari*, p. 449; Nöldeke, dans ZDMG 33, p. 159, note.

103) Nöldeke, *Tabari*, p. 446; Marquart, *Ērānšahr*,

pp. 114-115 et 131; Christensen, *Ir.* 44, pp. 22 et 137, note 1 et p. 240; Z.A., t. I, trad. Darmesteter, p. 31.

104) A. Meillet, *Trois conf. sur les Gāthā de l'Avesta*, p. 23.

105) Bartholomae, *ZAIR Wb*, pp. 201-202; comp. aussi Herzfeld, *Alt persische Inschriften* (*Arch. Mitt. aus Iran*, I) p. 119.

106) Yasna, xix, 18. Voir sur ces termes, Marquart, *Ērānšahr*, p. 122; cf. Z.A., trad. Darmesteter, t. I, pp. 31 et 170.

رؤسای این چهار واحد به ترتیب عبارتند از:

nmānopaiti, zantupaiti, vispaiti, dahyupaiti (*Vend.*, vii, 41; ix, 37; x, 17-18; Z.A., trad. Darmesteter, t. I, p. 28).

107) *Pairi x̌aētəuš airyamanasča dadaiti; noit mā xšnāuš ya vərəzəna hecā; naēdā dahyēuš yōi sastārō drəgvantō.*

108) Benveniste, *Classes sociales*, J.A. 1932, pp. 124-125; Z.A., trad. Darmesteter, t. I, p. 31; Meillet, *Trois conf.*, pp. 68-69.

109) Benveniste, *Classes soci.*, J.A. 1932, p. 125.

110) Meillet *Trois conf. sur les Gāthā*, p. 23.

111) Meillet, *Trois conf. sur les Gāthā*, p. 23.

112) Benveniste, *Clas. soc.*, J.A. 1932, p. 125; comp. A. Meillet, *Trois conf.*, pp. 68-69 (Paris 1925).

سازمان سیاسی شاهنشاهی هخامنشی

الف- تأسیس شاهنشاهی

- 1) Encyclop. Britan., t. XXI, 1911, pp. 202-203.
- 2) Xenophon, *Cyrop.*, I, 2, 15.
- 3) Hérodote, I, 125.
- 4) Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, 1934, p. 85.
- 5) *Dar. Bist.*, § 6, 14; *Dar. Pers.*, e § 2; *Dar. NRa*, § 3, 18 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, pp. 10, 82, 88; Kent, *Daiva Inscript. of Xerxes, Language*,) vol. 13, No 4, p. 294, ligne 12.
- 6) *Dar. Bist.*, § 6, 15; *Pers.*, e § 2, 10; *NRa*, § 3, 22 (Weissb. *Keilinsch.*, pp. 10-82 et 88; Kent, *Daiva Inscript. of Xerxes*, 19, p. 294 et *NRa*, § 3, 22, p. 163).
- 7) (Strabon, XI, 508-514; Ptolémée, VI, 25; Polybe, *Hist.*, V, 44: ania race: *Αναπαχαί*; Pline, *Hist. nat.*, VI, 18, 1: anariaque); نزد مورخین جدید مانند Oppert, *Le peuple et la langue des Medes*, Paris 1879.
- 8) Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, p. 86, No 202; Encyclop. Britan., vol. XXI, p. 203.
- 9) *Dar. Bist.*, § 6, 16 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 10; ou encore *Parθava*: Kent, *NIR*, § 3, 22, p. 163; *id.*, *Daiva Inscript.*, 20, p. 294.
- 10) Les Ariens ou *Araiva* (*Dar. Bist.*, § 6, 16 Weissb.; Kent, *Daiva Inscript.*, 21, p. 294, (*Language*, 1937).
- 11) Drangiens ou *Zaraka* (*Dar. Bist.*, § 6, 16, Weissb., *Keil.* p. 12); ou *dranka* (Marquart, *Ērānšahr*, p. 35); Encyclop. Britan., t. XXI, q, 203. Weissb. (R. E. Suppl. IV, 1924, p. 1154).

12) Hérodote, III, 93-117 et VII, 67, Encyclop. Britan., t. XXI, p. 203.

13) Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, p. 14 (édit. 1939).

14) Arachosie ou *harauatiš*: Dar. *Bist.*, § 6, 17, Weissb. *Keil.* p. 12; Marquart, *Untersuch.* dans *Philolog.*, 54, N. F. 8, pp. 499 ss. et 502 ss. Kent, *Daiva Inscript.*, 20, p. 294; Weissb. *NRa*, § 3, 24, p. 88; Kent, *NIR*, 24, § 3, p. 163;

Hérodote, III, 102; VII 67-85.

15) Pactyice (Hérodote, III, 102 et VII, 67-85); ou Pushti (Geiger, *Die Sprache d. Afghanen (Das Pasto)*, dans *Grundriss I*, pp. 202 ss.

16) Weissb., R. E., Suppl., IV, art. *Kyros*, (1924), p. 1155.

17) Bactriens (Dar. *Bist.*, § 6, 16; *Baktris* ou *Baxtris*: Kent, *NIR*, § 3, 23, p. 163; *id.* *Daiva Inscript.*, 21, p. 294

Leuze, *Die Satrap.*, 1935, p. 224=[88].

18) Sogdiens ou *Suguda* Dar. *Bist.*, § 6, 16; ou Sugda: Kent, *Daiva Inscript.*, 21, q. 294; *NIR*, § 3, 23, p. 163; *Suguda*; cf. Leuze, ouvr. cité, p. 244=[88]; ou *Sugudu*: Encyclop. Britan., Vol. XXI, p. 203.

19) Chorasmien ou *uvarazmiya*: Dar. *Bist.*, § 6, 16 (Weissb. *Keil.*, 1911, q. 12); Leuze, ouvr. cité, p. 244=[88].

20) Margiens, *v.-p.*, *Margus*=Marw.

21) Sagartiens (Hérodote, I, 125)=*v.-p.*: *Asagarta* (Nöldeke, *Zum Herodot.*, VII, 67, dans *Klio* 18, 1923, p. 1, note 3); Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, p. 27.

22) Hérodote, VII, 85; Hérodote, I, 25; Hérodote, III, 93.

23) Herodote, *Arch. Mitt. aus Iran*, I, 1938, texte p. 1, trad. p. 2, § 2.

24) *Kuruš Xšāyathiya vazrk haxamanišiy* (Herzfeld, *Arch. Mitt.*, I. B. Kyr. Pas., pal p. 2, § 3).

25) . adam: Dārayavauš: xšāyathia: vazrka: xšāyathiya: xšāyathiyanām: xšāyathiya: Pārsaiya: xšāyathiya: dahy-unām: Vištaspahyā: puça: Aršamahyā: napā: haxām anišiya: thātiy: Dārayavauš: xšāyathiyā: manā: pitā. Vi štāspa: Vištāspahyā: pitā: Aršāma: Aršamahyā: pitā: Či špiš:

Čišpaiš: pitā: Haxāmaniš: Thātiy: Dārayavauš: xšāyathiya: avahhyradiy: vayam: Haxāmanišiyā: thahyāmahy: hacā: paruviyata: āmātā: amahy: hacā: paruviyata: hyā: amā-xamtaumā: xšāyathiya: āha: thāiy: Dārayavauš: xšāyathiya: VIII: manā: taumāyā: duvitāparanam: vayam: xšāyathiya: amahy:

۱-۳ ، ۱ § منم داریوش شاه بزرگ شاه شاهان، شاه پارس، شاه کشورها، پسر ویشناسب نوه آرشامه، یک هخامنش.

۳-۶ ، ۱ ، ۲ § داریوش می‌گوید: پدر من ویشناسب بود، پسر ویشناسب ارشامه، پدر ارشامه آریارامنا، و پدر آریارامنا، چهایش پیش و پسر چهایش پیش هخامنش بوده.

۸-۶ ، ۱ ، ۳ § داریوش می‌گوید: بدین جهت ما هخامنشی نامیده شده‌ایم برای اینکه از زمانهای دور ما از اشراف بودیم، از زمانهای دور، اجداد من شاه بودند، من نهمین شاه نسل در نسل هستم، ما همگی سلطنت کردیم.

۱۱-۸ ، ۱ ، ۴ § داریوش شاه می‌گوید: با عنایت اهورا مزدا من شاه هستم، اهورا مزدا این پادشاهی را به من ارزانی داشت.

Kent, *American Oriental Series*, Volume 33, année 1950, p. 117, trad. p. 119.

شجره سلسله شاهان هخامنشی - علامت ستاره روی اسامی آنهاست که در کتیبه‌ها نامی از آنان ذکر شده است.

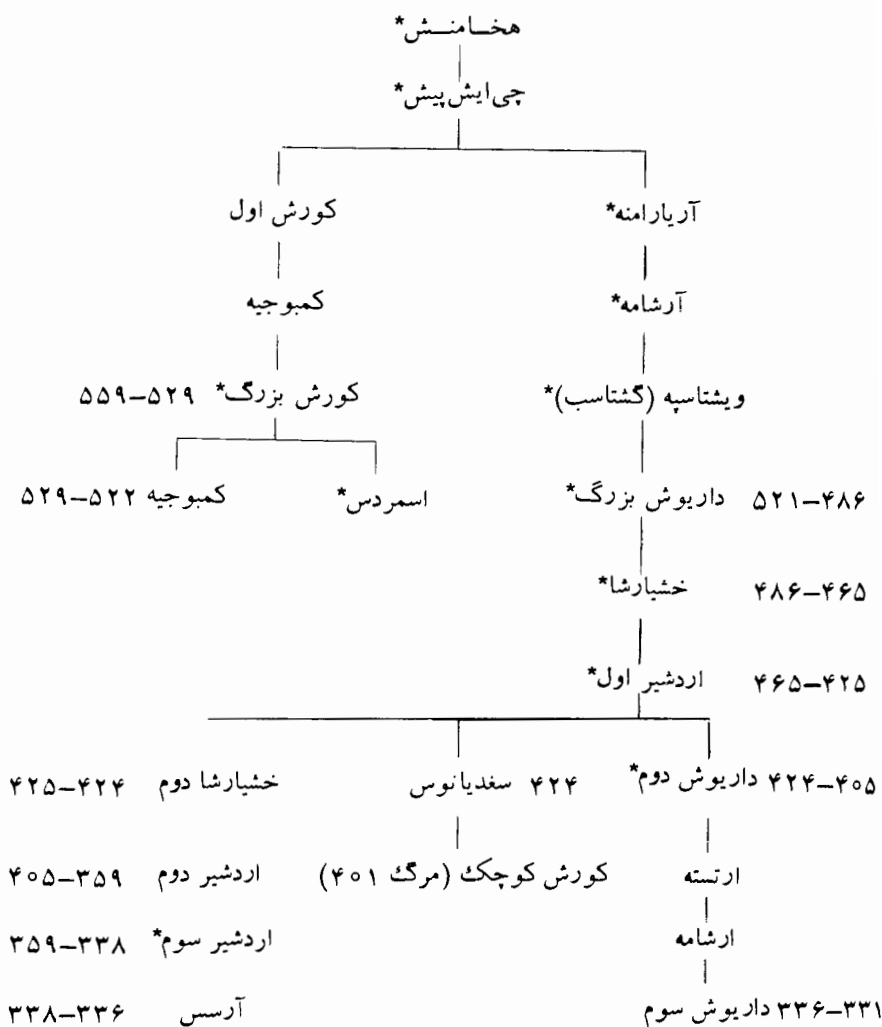
داریوش بزرگ (اول) در کتیبه بیستون § ۴ و در همان کتیبه قسمت (a) به نسلهای بعد می‌آموزد که از نژاد آریایی و از نسل شاهان است. از هشت نسل قبل از او نیاکانش شاه بودند: اول آنان هخامنش و به ترتیب ۲- چیش پیش ۳- کورش ۴- کمبوجیه ۵- کورش بزرگ ۶- کمبوجیه ۷- آریارامنه ۸- آرشامه و نهم خودش یعنی داریوش اول. چنانچه در سلسله شاهنشاهی ایران که از کورش دوم شروع می‌شود نسبت داریوش را به چیش پیش با نسبت کمبوجیه پسر کورش بزرگ به همان چیش پیش بسنجیم داریوش در ردیف سوم شاهنشاهان قرار می‌گیرد یعنی در واقع از نقطه نظر قدمت سلطنت جای جد او را می‌گیرد (به شجره هخامنشی‌ها مراجعه شود) و حال آنکه گشتاسب را نباید جزء پادشاهان این سلسله به شمار آورد. در این صورت داریوش در طبقه دوم قرار می‌گیرد یعنی همدردیف کامبیز اول یا برای روشن شدن موضوع در ردیف آرسامس (ارشامه)، یعنی دو نسل جلوتر از کامبیز دوم و برادرش اسمرس (بردیا). حالا می‌بینیم هرودوت در کجا اشتباه کرده است که نه مورخین و نه منقدین در این باره تفحص و تجسس کرده‌اند.

هرودوت می‌نویسد (VII، 11) اعقاب داریوش عبارتند از: هخامنش Haxamāniš ته‌ایس پس Teispēs کامبیز Cambyse کورش Cyrus ته‌ایس پس Teispēs آریارامنس Aryaramnēs ارسامس Arsamēs هیستاپس Hystapēs داریوش- Darius. در این سلسله داریوش در گروه نهم قرار می‌گیرد و این لازم به بحث نیست که داریوش بهتر از هرودوت از اجداد خود اطلاع داشته و در نقش بیستون از آن ذکر کرده است اشتباه هرودوت از اینجا سرچشمه می‌گیرد که مورخ ایرانی (یونانی نژاد) فقط یکی از دو کورش‌ها را به شمار آورده یعنی کورش پسر کمبوجیه را به جای کورش از نسل چیش پیش به ما معرفی می‌کند به عبارت دیگر کمبوجیه که در (۵۲۲-۵۲۹ ق م) فرزند کورش که در (۵۲۹-۵۵۹ ق م) می‌زیسته با کمبوجیه پسر کورش بزرگ (۵۲۹-۵۵۹ ق م) که پدرش کورش و مادرش ماندانا بوده است اشتباه کرده است.

پس چنین نتیجه می‌گیریم که چیش پیش دو پسر داشته یکی آریارامنه که در پارسه سلطنت می‌کرده و دیگری کورش پادشاه آناشان Anšan که بین پارسه و ایلام قرار داشته یا بهتر بگوییم منطقه‌ای بین پارسه و مادا.

هنگامی که کورش دوم (بزرگ) به تخت سلطنت نشست آرشامه در پارسه سلطنت می‌کرده و قبل از انقراض امپراطوری مادها - آرشامه را کورش مغلوب کرده و به

سلطنت پارسه خاتمه داده است و خودش جانشین او (آرشامه) گردیده است و پس از او کمبوجیه دوم که به سلطنت می‌رسد و پس از فتح مصر و قتل برادرش، بردیا، و یاغیگری گومانا (که خود را به نام برادر کمبوجیه به ایرانیان معرفی می‌کند که کمبوجیه قبلاً او را به قتل رسانده بود) داریوش اول به سلطنت می‌رسد.



26) Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. III, 1937, p. 182, note 2; استوانه کورش که توسط «رسام» کشف شده و در بریتیش موزه-یوم British Museum زیر شماره ۲۰۹۲۰ نگاهداری می‌شود: (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, pp. xi, 2,3,5) cf. R.B., 1937, p. 31.

مورخین و خاورشناسان مانند:

Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. III, 1937, p. 182, note 2; Geiger, *Geographie von Iran*. dans *Grundriss*, II, p. 390, note 2 et Justi, *Gesch. Irans*, dans *Grundriss*, II, p. 417, یک موضوع باعث تعجب آنان گردیده و از خود می‌پرسند: چه گونه شده است که هخامنش و آریارامنه عنوان شاه پارسا را دارند - و حال آنکه کورش که از همان خاندان است و چند نسل پس از آنان آمده است خود را شاه آناش Anšan می‌نامد. برای دادن پاسخ به این سؤال، مارکوآرت (Marquart, *Philolog.*, Suppl., Band 6, 2, pp 598 ss.)

چنین می‌نویسد که به طور خلاصه به شرح آن می‌پردازیم: «در مقابل ایبارس Oibarès که کتسیاس Ctèsias در تذکره خود در باره‌اش بحث می‌کند، شخص دیگری به نام اتانس Otanès وجود دارد که مورد بحث هرودوت واقع شده است.

این اتانس نقش بسیار مؤثری بر روی تحولات سوانحی که در زمان کورش رخ داده اند ایفا می‌کند.

اتانس مذکور در کتاب تاریخ هرودوت همان انافرنس Onaphernès نامبرده نزد دیودر (Diodore, II, 33, 5) است که در زمان کورش و قبل از حمله او به آستیاژ بر قوم کرد سلطنت می‌کرده و از خاندان و تیره ایرانی است.

هنگامی که کورش بر علیه آستیاژ علم طغیان بر افراشت و پای بر صحنه تاریخ گذاشت، انافرنس به نفع کورش به ملت خود خیانت کرد و هرچه را که در قدرت داشت در اختیار کورش گذاشت، پس از آنکه خدمات شایان توجهی به کورش و سپاهانی که تحت فرماندهی او بودند انجام داد، به ضرر خود و به نفع کورش از صحنه سیاست خارج شد. بنابراین یکی از خاندانهای مشهور ایرانی موسوم به پارسندس Parsondès به کمک کورش شتافت. این خاندان بر طایفه کردها سلطنت می‌کرده و نام انافس Onaphäs که کتسیاس به آن اشاره می‌کند

(Ctésias, *Eccl.*, 14, 20, 26)

جز مخفف نام اونافرنس Onaphernès چیز دیگری نمی تواند باشد، همان طور که پسر همین اوتانس موسوم به انافس Anaphès بود و هنگام لشکرکشی خشیارشا به یونان سر فرماندهی دسته سی سی Cissiens ها به او واگذار شده بود.

(Hérodote, VII, 62)

با جزئی تغییر در نام اونافرنس Onaphernès یعنی با تبدیل (O) به (V) کلمه (ونا) به دست می آید که در اوستا (ونانت) است و به معنای پیروزی است این نام را می توان چنین تکمیل کرد:

ونه فرنا *Vana-franā(h)* که مساوی است با (ونت خوارنو)

Vanat-xvarono در اوستا و همان معنا را دارد که واژه *τύχη* یونانی یعنی دارای سرنوشتی پیروزمند.

Hoffman, *Auszüge aus syrischen Akten persicher Martyrer*, p. 283, No 2233.

قرینه این نام را بین نامهای مادی می یابیم مانند وینه فرنا *Vindafranā* که داریوش در سنگنبشته یستون از او یاد می کند: ویده پرنا *Uidapar[nā]*

Dar. *Bist.*, § 50, 84, Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 54.

حالا بهتر و روشتر مقصود اصلی کسپاس را در نظر ما جلوه می کند به این معنی که خاندان فرنهسپید *Pharnaspide* نسبتاً از خانواده هخامنشی قدیم تر است و قبل از تأسیس شاهنشاهی هخامنشی دارای سلطنت در یک قسمت بزرگی از منطقه باختری ایران بوده است (که نشان نیز جزئی از آن محسوب می شده و شاید هم مطیع حکومت ماد بوده و به او خراج می پرداخته). با کمک آخرین پادشاه این خاندان است که هخامنشی ها توانستند شالوده یک شاهنشاهی بزرگی را پی ریزی کنند و هرودوت (III, 2) نسبت خانواده فرنهسپید را به خاندان هخامنشی به وسیله کاساندان (*Cassandane*) مربوط می کند.

کاساندان دختر فرنهسپس *Pharnaspès* از تیره هخامنشی است، و بنابر روایت هرودوت (II, 1) کاساندان مادر کمبوجیه است.

بدین قسم برای روشن شدن موضوعی که پیچیده و مبهم به نظر جلوه می کند قدم مؤثری برداشته ایم و برخلاف گفته های هرودوت (III, 70) اعضاء این خاندان مقتدر، نه فقط هنگام سرکشی و طغیان گومانا [Gaumata] ی مغ به انتقال

مجدد قدرت، به دست هخامنشیان، در زمان داریوش، همت گماشتند، و با صرف نظر کردن از اختیارات خود، تأسیس و ادامه شاهنشاهی هخامنشی را امکان‌پذیر نمودند، بلکه ایجاد شاهنشاهی هخامنشی بدون کمک و یاری آنان غیر ممکن به نظر می‌رسد.

در نتیجه - مبارزات و جنگهای خونینی که بین سپاهیان کوروش و آستیاژ به وقوع پیوستند، کاملاً روشن است که در این زدو خوردها و مبارزات تا موقعی که کوروش و سربازان او به تنهایی می‌جنگیدند موفقیتی نتوانستند به دست آورند و تاریخ از این مبارزات و عواملی که کوروش را به پیروزی سوق دادند بی-اطلاع است. مقایسه کنید:

Polyen, *Ruses de guerre*, VII, 6, 1 et VII, 45, 2.

در مورد اشکالات و سختی‌هایی که کوروش در این مبارزات با آنها مواجه بوده است نکته دیگری که کنسیاس به آن اشاره می‌کند و قابل توجه است: خویشاوندی خاندان فرنه سپید با خانواده‌ای است که در کپتوکه سلطنت می‌کرده و دیودر (Diodore, XXXI, 3) نیز به آنان اشاره می‌کند و این نکته نباید تعجب مارا برانگیزد، باید قبول کرد که بنیاد حکایت افسانه کنسیاس از یکی از شاخه‌های خاندان فرنه‌سپید سرچشمه می‌گیرد و در این‌جا، به خصوص از رشته و انشعاب خانواده‌ای که بعدها بر منطقه کپتوکه [Katpatuka] سلطنت کردند و در زمان حیات کنسیاس در این منطقه حکمرانی داشته‌اند.

موضوع دیگری که توجه را به خود جلب می‌کند این است که آیا تمام جزئیات و خصوصیات را کنسیاس به ما می‌دهد یا اینکه به کلیات اکتفا کرده است. و به علت وجود این ابهام است که ما در مقابل این مسئله قرار می‌گیریم که چگونه می‌توان توجه کرد خانواده‌ای که از نژاد ایرانی بودند به فرمانروایی و حکومت بر یک قبیله خارجی و ییگانه برگزیده شده باشند

با تطبیق دادن وقایع که در حینی که واضح و مشهود هستند، اسرار آمیز و مبهم

جلوه می‌کنند خواهیم دریافت که در سالنامه‌های مربوط به سلطنت (نبونید) Nabonide نام کورش با عنوان شاه پارسا در سالنامه مربوط به سال نهم سلطنت (۵۴۷ ق‌م) نبونید درج شده است، در صورتی که سه سال بعد یعنی در سال (۵۴۴ ق‌م) عنوان شاه آنتشان به او داده شده است. با توجه به آنچه گذشت گزیدن عنوان شاه آنتشان از طرف کورش برای ما روشن می‌شود.
مقایسه کنید مارکوارت

(Marquart, *Die Assyriaka des Ktesias, Philolog.*, 6, 2, p. 599)

با جرئت می‌توان چنین نتیجه گرفت که از یک طرف در خلال این مدت کوتاه کورش موفق گردیده است سران قبایل ایرانی یعنی ویس‌پتاش‌ها را به دور خود گرد آورد، یگانگی و وحدت خلل ناپذیری بین آنان تولید کند و تحت ریاست و فرماندگی خود قرار دهد. و از طرف دیگر می‌توان یقین داشت که اسناد و نوشته‌هایی وجود داشته‌اند که وقایع و سوانحی که در قرن پنجم قبل از میلاد به وقوع پیوسته بودند در خود درج و نگاهداری کنند بهترین دلیل این‌که گرنفون شرح احوال گوبرپاس و گاداناس را از نوشته‌های مورخین دیگر و شاید هم به احتمال قوی هلانیکوس Hellenikos اقتباس کرده است.
دیده شود:

Marquart, *Die Assyriaka des Ktesias*, p. 599, Göttingen 1891-1893.

27) Ed, Meyer, *G. d. A.*, t. III, 1937, pp. 184-186.

لیدی در زمستان ۵۴۶ فتح شد

Leuze, *Die Satrap.*, 1935, p. 161 = [5].

28) Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. III, p. 186.

(Schwenzner, *Klio* 18, 1923 (*Gubaru*), p. 231).

Maspero, (*Hist. ancienne des peuples de l'Orient*, 6e édit., 1904, p. 668) یا در سال 538. Cf. Leuze, *ouvr. cité*, p. 161 = [5]; Schachermeyer, *R. E.*, t. XV (Pauly-Wissowa), 1932, art. Mesopotamien, p. 1138; Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 2.

29) Leuze, *ouvr. cité*, p. 161 = [5].

(۳۰) داریوش در اغلب سنگنبشته‌ها ظلم و ستم را نسبت به زیردستان متفرد می‌داند

Dar. Bist., §§ 63-64, Weissb., Keil., p. 67; Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. III, 1937, p. 188.

(۳۱) گزنفون از زبان کورش کهن می نویسد: دوستان اگر بخواهید وسعت شاهنشاهی پدرم را بدانید از طرف جنوب به مناطقی محدود است که از فرط گرما زندگی مشکل است و از طرف شمال به سرزمینهایی که از زیادی سرما مردم ناراحت هستند.

Xénophon, *Anab.*, I, 7, 6; cf.

Ed. Meyer, *G. d. A.* t. IV, 1, (1939), pp. 22-23, Polybe, *Hist. Générale*, I, 2.

32) Schaefer, *Esra*, p. 62.

33) Meillet, *Trois conf. sur les Gāthā de l'Avesta*, p. 23 (*Annales du Musée de Guimet*), Paris 1925.

34) Christensen, *Ir.* 44, pp. 15-16.

35) Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, (1939), pp. 30 et 56.

(۳۶) رؤسای شش خانواده ممتاز عبارتند از اسپاتینس Aspathinès گوبریاس Gobryas که کورش پس از فتح بابل اداره امور آن را به دست او سپرد و پسرش کمبوجه را به نیابت سلطنت منصوب کرد.

Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. III (1937), pp. 185-186; comp. Leuze, *ouvr. cité*, p. 161=[5]; Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1 (1939), 47-67.

اینته فرنس (Intaphernés) = ویده برنا (Uidaparnā)

Dar. Bist., § 50, Weissb. Keilinsch., p. 54.

مگابیز Mēgabyse هیدارنس Hydarnès:

(Hérodote, III, 70 Justin, I, 10).

ارساس (Arsace) سر سلسله پادشاهان اشکانی نیز توسط هفت خانواده اصیل بر تخت سلطنت گذاشته شد.

(Eunapius, édit. Dindorf, p. 222, cité part Christensen, *Ir.* 44, p. 18, note 1.

37) Justin, I, 9.

هرودوت (Hérodote, III, 78-79) بگایاده Bagāyāda تقدیم عطیه به

بگا = میترا را با مگوفونی Magaphonie سالروز قتل عام مغها اشتباه می-کند.

در حالیکه بگایاده جشن اول سال بوده در نزد هخامنشیان که آن عنوان Bagayariden و بگایاده نام میترا بود که از آن نام دهکده Bagayadiš مشتق شده است.

Agathange, 68, 1-3; Marquart, *Untersuch. zur Geschichte von Eran* (Philolog., Suppl. 10, p. 132, note 2).

بگایادش نام دهکده‌ای بگایاریچن از همان کلمه بگایادیش مشتق می‌شود.

Moïse de Khoren, II, 14, Langlois, II, p. 88.

در این دهکده بگایاریچن پادشاهان اشکانی به پرستش میترا می‌آمدند.

Marquart, *Philolog.*, Suppl. 10, p. 133, note 1.

پرستش میترا همزمان با پرستش آناهیتا (ناهید) Anahita در زمان اردشیر دوم رواج یافت و برای اولین بار این نام را در سنگنبشته اردشیر دوم مشاهده می‌کنیم Weissb. *Keilinsch.*, p. 124. (Art. Sus).

[Henning, *The Murder of the magi*, dans JRS, octobre 1944, pp. 133 s.]

38) Hérodote, III, 85 ss., Justin, I, 10-11, ou Ebarès (Polyen, VII, 10)

که به فارسی قدیم وهویرا Va(h)u-bara می‌باشد.

(Marquart, *Assyriaka des Ktesias*, dans *Philolog.*, Suppl., Bd. 6, 2, p. 597).

زیرنویس ۲۶ دیده شود.

39) Weissb. *Keilinsch.*, Dar. *Bist.*, § 3; petite inscript. de *Bist.*, a § 2; insc. de *Pers.*, e § 1; *NRa*, § 2; *Suse*, b. Comp. Justin, I, 10.

هرودوت (I, 209) می‌نویسد که گشتاسب = هیستاسب از تیره و خاندان هخامنشی بوده است.

افلاطون: Platon, *Lois*, III, 695 c ادعا می‌کند که داریوش از خاندان سلطنتی نبوده است.

هرودوت (Hérodote, I, 125) مراجعه شود. = هیستاسب از تیره و خاندان هخامنشی بوده است.

40) Olmstead, *Hist. of the Pers. Emp.*, p. 214.

G. Cameron: *Dar & Xerxes, in Babylonia*, AJSL, vol. LVIII, No 3, p. 319 s. juillet, 1974, qui est d'accord avec] Herzfeld (*Arch. Mill. aus Iran*); Kent (*A New Ins-cript. of xerxes*, *Language*, vol. IX, No 1, 1933; Hérodote, VII, 2; cf Platon, *Alcib.*, 121 c.

داریوش در اواخر فرمانروایی پسرش خشایارشا را به تخت سلطنت گذاشت و در اداره امور کشور او را راهنمایی می‌کرد.

41) Hérodote, VII, 2; Justin, *Troque Pompee*, I, 10 et II, 10.

ژوستن (Justin, I, 10)

می‌نویسد: داریوش موقعی که به تخت سلطنت نشست برای تحکیم موقعیت خود و اختلاط با خانواده پادشاهی، دختر کوروش را به زنی اختیار کرد و با این ازدواج چنین فکر می‌کرد که احتمال اینکه تاج و تخت در خانواده کوروش باقی بماند بیشتر خواهد شد تا به دست قبیله بیگانه‌ای بیافتد البته پر واضح است که ژوستن با این اظهار عقیده از هرودوت پیروی می‌کند که داریوش بوسیله تمهید مهرش اویبارس (Oibarès) صاحب تاج و تخت گردید.

سنگنبشته‌های داریوش و سایر شاهان هخامنشی خلاف این مدعی را ثابت می‌کنند.

۴۲) بدین جهت بوده است که کوروش ایرانیان را از رقیب مادها آزاد ساخت.

(Aristote, *Polit.* VIII, 8, 5.)

هرودوت (III, 160) می‌نویسد هیچگاه یک ایرانی خود را قابل مقایسه با کوروش ندانسته است.

43) Diodore De Sicile, *Liver IX* (frag.); Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 2, 9; Hérodote, III, 89; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 8, 1.

پاوانیاس می‌نویسد که به کوروش مانند پدر بشریت نگاه می‌کردند:

Pausanias, *Arc.*, VIII, 43

44) Hérodote, III, 67; Dar. *Bist.*, § 11, 39 (Weissbach,

Keilinsch., 1911, pp. 16 s.).

45) Kent, *Old Persian*, Dar. Nax.-Rost., b § a 5-11, p. 140 (1953).

46) Dar. *Bist.*, §§ 54-55 (Weissb., *Keilinsch.*, texte p. 60, trad. p. 61)

47) [Olmstead, *Persian Empire*, p. 125.]

48) *Va(šnā) auramazdāha adam Xšāiatya amiy auramazda* (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 10-11).

داریوش می‌گوید: با ارادهٔ اهورامزدا من پادشاه هستم اهورامزدا این سلطنت را به من ارزانی داشت.

49) Dar. *Bist.*, § 5, p. 11; § 7, p. 13; § 10, p. 15; § 13, p. 19; Inscript. de, Xerxès (Kent, *A New Inscription of Xerxès*, pp. 37-38, dans *Language*, 1933); Weissb., *Keilinsch.*, 1911, insc. de Dar., *Pers.*, d §§ 1, 2, 3, p. 81; e § 2; g § 1, p. 85; insc. Xerxès *Pers.*, a § 1, p. 107; § 3, p. 109, etc. Inscript. Artaxerxès II, *Pers.*, a § 3, p. 121; Suse, a, p. 123, etc.

50) Strabon, XV, 3, 17; Hérodote, VII, 3; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 7, 10-11.

۵۱) هرودوت می‌نویسد 2, Hérodote, VII, در ایران قانون مانع است از اینکه پادشاه قبل از تعیین جانشین خود اقدام به لشکرکشی کند.

52) Hérodote, III, 2 et VII, 2.

53) Z.A., trad. Darmesteter, t. II, p. 107, note 57.

54) Christensen, *Ir.* 44, p. 16. Voir plus haut, p. 21, note 19.

55) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 5, 65-66.

هرودوت (Hérodote, III, 68) می‌نویسد که اوتانس (Otanès) یکی از شش هم‌پیمانهای (داریوش) به واسطه ثروت و اصالت خانوادگی از بزرگترین اشخاص به شمار می‌رفت — املاک پهناوری که در ایالت کاپادوس یا کتبتوکه Katpatuka داشت از هرگونه خراج و مالیات معاف بودند.
ص ۳۸ زیر نویس ۳۶ راجع به خانواده فرنه سپید دیده شود.

56) Hérodote, V, 23, 24, 25; Polyen, I, 24

57) Hérodote, I, 30; Xénophon, *Cyrop.*, VII, 2, 10; Diodore, Livre IX, fragm., p. 114, t. II; Hérodote, I, 89 et 207. Comp. Hérodote III, 36.

از جمله اشخاصی که از سخاوت و بزرگمنشی شاه مستفید شده‌اند یکی هم‌کنزیای اهل کنید بود که در دربار اردشیر بسر می‌برد و طیب شاه و خانواده سلطنتی بود. در این مورد به ادوارد مایر رجوع شود.

Ed. Meyer, G.d.A., t. III, p. 212. (1937)

همچنین تمیستوکل (تمیستوکلس) (Thémistocle) که یکی از دشمنان دیرین ایران بود با جلال و شوکت از طرف داریوش پذیرایی شد.

Frontin, *Stratag.*, II, 2

و از طرف اردشیر اول قسمتی از خالصجات

Thucydide, I, 138; Pausanias, I, 26.

که در آسیای صغیر واقع بود به او واگذار کرد که عایدی آنها در منیه‌زی Magnésie de Mèandre بالغ بر ۵۰ تالان یعنی در حدود بیست و هفت هزار لیبره انگلیسی امروزی در سال بود و بغیر از مناطق بالاشهرهای لانساک Lampsaque میونت را نیز شامل بود

Ed. Meyer, G. d. A., t. IV, 1, 1939, p. 58; Christensen *Ir.* p. 512

58) Justi, *Gesch. Iran* (Grundriss II, p. 433).

59) Rapp, ZDMG 20, p. 103; Justi, *Gesch. Iran* (Grundriss II, p. 433).

60) Xénophon, *Anab.* I, 9, 3 s; *Cyrop.* VIII, 6, 10; Strabon, XV, 3, 17.

۶۱) گزنفون (*Cyrop.* I, 2, 3) چنین می‌نویسد: ایرانیها وقوع بدی را قبلاً پیش‌بینی می‌کنند و اطفال خود را طوری تربیت می‌کنند هنگامی که بزرگ شدند از هرگونه عملیات پست و زشت برکنار باشند.

همچنین دیده شود گزنفون. (*Anab.*, I, 9, 2—3). راجع به تعلیم و تربیت اعیان و اشراف در زمان ساسانیان به کریستن سن مراجعه شود.

Christensen, *Ir.* 44, p. 416.

62) Cf. Platon, *Alcib.*, 121 d et 122 a et b.

ب- سازمان مرکزی و دربار شاهنشاهی

63) Comp. Eschyle, *Les Perses*, vers 670; Pausanias, *Arcadie*, VIII, 43.

(۶۴) دیده شود ص ۲۴ زیرنویس ۴۶ و ۴۷.

65) Hübschmann, *Arm. Gram.*, 1, p. 90, No 213; Spiegel, *Eran Alt.*, II, pp. 44 s.

66) Herzfeld, *Paik. Glos.*, 183, p. 149; Christensen, *Ir.* 44, pp. 31-146

67) Eschyle, *Les Perses*, vers, vv. 633, 641, 855; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 7, 2.

68) Herzfeld, *Paik.*, Glos., 88, pp. 135-136; Insc. d'Ardašir ler à Naqš-e-Rostham (Herzfeld, *Paik.*, pp. 84-85; celle d'Ardašir I^{er}).

Herzfeld, *N. I.-Rst. Art.*, p. 84 et b, *N. I.-Rst.*, p. 85. Ardašir ler:

[1] C'est l'image de l'adorateur de Mazda

[2] divin Ardašir, roi des rois

[3] de l'Ariana de la race des dieux, le fils

[4] de divin Papak, le roi

سنگ‌نشته اردشیر اول چنین است:

Herzfeld, *Paik.*, p. 85., 87:

[1] *Saxvāni ēn man mazdesn bage Šahpūr Šahān*

[2] *šāh Ērān ut anērān ke čitre aĵ Yazatān*

[3] *pus mazdesn bage Artaxšatr, aryān.* (Herzfeld, *Paik.* t. I, p. 87, Berlin 1924) [Traduction]:

ترجمه [۱]: این فرمان از من (صادر شده) - ستایشگر مزدا - شاهپور یزدانی - شاهان شاه

[۲] ایران و نه ایران - از تخمه یزدانی

[۳] پسر اردشیر ستایشگر مزدا آریایی

Comp. Eschyle, vers 621 et 711;

راجع به القاب شاهپور: برادر آفتاب و ماه

Amm. Marcel. XVII, 5, 3.

69) Plutarque, *Artax.*, XXXIII.

A comparer avec *Lettre de Tansar*, à propos d'Ardašir ler:

«Sois absolument convaincu que le roi est la règle, le bon ordre au milieu de ses sujets et de son armée; il est le suprême ornement du jour de fêtes et, au jour de crainte, la forteresse, l'asile, la protection contre l'ennemie (*Lettre de Tansar*, trad.

Darmesteter, J.A. 1894, texte pp. 223—224, trad. p. 528); Minovi, ouvr. cité, p. 20.

70) Diodore, XVIII, 48; [Walser, ouvr. cité, p. 68; P.J. Junge: *Hazarapates: Zur Stellung des Chiliarchen der Koniglichen Leibgarde in Achamenidenstaat*, Klio 33 (1940) 13-38.]

71) Justi, *Der Chiliarch des Dareios* (ZDMG 50, 1896, p. 660); Marquart, *Untersuch. z. Gesch. von Eran* (*Philolog.*, LV, N.F. 9, pp. 227 ss.

72) Marquart, *Philolog. Suppl.*, 10, pp. 30-46 (Leipzig 1907).

73) Esther, I, 13-14.

دانیال نبی می نویسد مشاورین بخت النصر هفت نفر بودند.

Danial, III, 2.

به هرودوت مراجعه شود:

Hérodote, III, 31—VII, 194:

Grey, *C.A.H.*, t. IV, p. 186; *Emcyclop. Britan.*, art. *Per-Sia*, p. 207.

آرمیا (LII, 25) عده مشاورین شاه یهودها را هفت نفر می نویسد.

Jérémie, LII, 25.

به واژه داث (dāt) هم معنی عدالت داده شده. ولی در سنگنبشته‌ها معنای قانون

دارد.

مارکوارت به آن معنی عدالت می‌دهد ولی از سنگنبشته‌ها معنای قانون استنباط می‌شود.

Marquart, (*Philolog.*, Suppl. 10, pp. 76–77:

Dar. *NRa*, § 3, 21 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 88)

و یسباخ ترجمه کرده است: قانون من اطاعت می‌شد.

«*Datam tya mana avadiš adāriy*»:

Mein Geste, das ward gehalten; p. 89.

Dar. *Bist*, § 55; Justi, *Gesch. Ir.* (Grundriss, II, p. 432);

Kent, *Language*, vol. 15, No 3, 1939):

[21] «*datam: tya: manā: avadiš*: [22] *adāriya*

[traduction par Kent:]

«That law which is mine, that held them firm, p. 164,

نیز زیرنویس ۲۰ و ۲۱ مربوط به عدالت دیده شود. همچنین زیر نویس ۴۹ همان قسمت (عدالت).

74) Hérodote, III, 31.

75) Esther, I, 13–14.

76) Hérodote, V, 25.

77) Hérodote, VII, 197.

78) Aelien, cité par Justi, (Grundeiss, II, p. 433).

(۷۹) به سازمان دادگستری مراجعه شود.

80) Hérodote. I, 206.

81) Thucydide, I, 138.

82) Diodore, XI, 6; Hérodote, VII, 3.

83) Hérodote, I, 89, 155, 207 et III, 34 36.

همچنین هیستیه Histiée مشاور داریوش بوده است.

Pausanias, *Phocide*, X, 33:

84) Xénophon, *Anab.*, I, 8, 26; Diodore, II, 32; Plutarque, *Artax.*, XXVII.

85) Plutarque, *Artax.*, XXVII.

86) Encyclop. Britan., 11e édition, t. XXI, p. 207 (Lo-

ndres 1911).

87) Hérodote, VII, 236.

88) Hèrodote, VII, 46 ss.

89) Hérodote, VII, 5-6.

90) Hérodote, VII, 10.

91) Platon, Lois, iii, 694 b. Comp. Hèrodote, IV, 97, relatif au conseil de Coès à Darius Ier.

92) Plutarque, *Artax.* XXXII, Comp. Plutarque, *Artax.*, XXV.

به زیرنویس ۴۰ جدید مراجعه شود.

93) Plutarque, *Artax.* II; Hérodote, VII, 3.

94) Hérodote, III, 134.

95) Eschyle, *Les Perses*, v. 150.

96) Plutarque, *Artax.*, V.

97) Xénophon, *Anab.*, I, 1, 3; Plutarque, *Artax.* III.

98) Plutarque, *Artax.* V.

99) Plutarque, *Artax.* XXXII; voir Spiegel, *Eran. Alt.*, II, p. 431

100) Hérodote, I, 114.

101) Eschyle, *Les Perses*, v. 980.

102) Aristophane, *Achor*, 92 et 425, cité par Schae-
der, *Iranica*, p. 4.

103) Plutarque, *Artax.* XV.

در زمان سلطنت اردشیر دوم ارتاسیراس Artasyras متصدی این شغل بوده و
خبر مرگ کوروش کبیر را به اردشیر آورد:

Plutarque, *Artax.* XVII. Comp. Schae-
der, *Iranica*, *Das Auge des Königs*, p. 3.

104) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 2. 11-12.

105) Hübschm., *Arm. Gram.*, p. 492, No 375, partie V.
زند = سپاس (*spas*) یعنی مراقب به آلمان قدیم: (*spāhen*) و آلمان جدید
(*spāher*) و به لاتن (*specio*) و (*conspicio*).

(Schaeder, *Iranica*, pp. 9 et 16); (Hübschm., *Arm. Gram.*, V, p. 492, No 375).

106) Schaeder, *Iranica*, p. 17. Pour l'époque sassanide, voir *Lettre de Tansar*, J. A. 1894, pp. 226-532, [trad. Darmesteter.]

107) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 2, 11.

108) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 39.

109) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 71.

110) Schaeder, *Iranica*, p. 3.

(۱۱۱) کشف جدید پاپیروس در الفاتین اجازه داد به وجود چنین کارمندانی
بی ببرند.

Schaeder, *Iran*, p. 5; Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, p. 159.

112) Plutarque, *Artax.*, XV et XVII. Voir Schaeder, *Iranica*, p. 4.

سازمان اداری - دیوانسرا

1) Schaeder, *Esra der Schreiber*, p. 39

2) Schaeder, *Esra der Schreiber*, pp. 47-48; Schaeder, *Iranica*, p. 12, note 2.

3) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 128; *Dar. Bist.* § 70.

4) Jérémie, xxxiv, 18-32. Livre de Baruch, I, 1.

5) R. De Vaux, O.P. (R.B. 1937), pp. 46 et 52, note 3. cf. *haravartak* (Hübschmann., *Arm. Gram.*, 2, p. 184).

6) Esdras, vii, 1-6.7; Schaeder, *Esra*, pp. 39-51.

7) Esdras, vii, 1-10 (trad. A. Crampon), p. 516.

8) Schaeder, *Esra*, p. 39.

9) Esdras, vii, 6 (trad. Crampon) p. 516.

10) J. De Morgan, *Manuel de numismat. orient.*, t. I,

p. 43 (1923); Schaefer, ZDGM 96, N.F. 21, p. 3; Schaefer, *Esra*, pp. 46 s. et 51; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, pp. 14-16; Babelon, *Les Monnaies achéménides*, Payot 1921, p. 51, Herzfeld, *Arch. Mitt.*, II, p. 48; Wesendonk, *Über die Verwendung des Aramaischen in Achämenidenreich*, dans les *Litterae orientales*, 41 (1932), pp. 1-10; Schaefer, *Der Mensch in Orient & Okzident*, (1960), p. 64.

11) Cameron, *Pers. Treas. Tabl.*, p. 12.

12) Cameron, *Darius' Daughter & the Persep. Inscript.* (JNES, I, 1942), pp. 214-218 et *The Persep. Inscript.*, p. 32.

13) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 177; Cameron, *Pers. Treas. Tab.*, p. 13.

که در زیر خرابه‌های شوش به دست آمده.

14) [Scheil, *Mém.*, IX, et *Mém.* XI-89, Nos 301-307.]

15) [Herzfeld, *Ap.* I, p. 12; Herzfeld, *Reisebericht* (ZDMG 80, p. 244), 1926.]

16) [Strabon, XV, 3, 7.]

17) [Cameron, *Pers. Treas. Tabl.*, pp. 23, 30.]

(۱۸) به زیرنویس شماره ۱۰ مراجعه شود.

19) *Encyclop. Britan.*, Art. Persia, vol. XXI, 11e édit. (1911), p. 208.

20) [Esther, I, 22 (trad. Crampon, p. 575); Esther, III, 12, p. 578.]

استر می‌نویسد که فرمان اردشیر دوم برای هر ملت به خط و زبان آن ملت صادر شد: در مورد دستوری که صادر شد از قتل عام یهودیها جلوگیری شود.

21) Esther, I, 22; III, 12; VIII, 9.

22) Hérodote, III, 128.

23) De Vaux, R.B., 1937, p. 48.

باگواس (Bagoas) ساتراپ (شهرب) ایران در یهودا در سال ۴۰۷ ق م به یهودیهای شهر افانتین به زبان آرامی راجع به برگزاری جشنهای تدارک عید فصیح و تهیه نان فطیر یا بدون مایه (Azyme) مکاتبه کرد.

De Vaux, R. B., 1937, p. 50.

E. West. *Pahlavi Literat.*, p. 75 (Grundriss II).

(۲۴) زیرنویس قبلی دیده شود.

25) Schaeder, Esra, p. 46.

(۲۶) چون واژه پشی تیش (*paitiš*) در فرس قدیم به معنی بزرگ و رئیس است:

Bartholomae, *Z AirW* b § 32, p. 41; Hübschm., *Arm. Gram.*, 2. p. 229, No 538,

مانند دنگ پشی تیش *deng paitiš* - ویس پشی تیش *vis-paitiš* - زنتو پشی تیش *zantu-paitiš*

برای این دسته از کارمندان قطعاً رئیس تعیین شده بوده است. و تاریخ نیز آن را ثبت کرده است عزرا یکی از آنها بوده است.

Schaeder, Esra, pp. 48—49.

27) Hérodote, III, 128; Polyen, VII, 17.

28) (Crampon, *La Sainte Bible*, pp. 578—581); Esther, III, 12-13;

Esther, VIII, 8; VIII, 10 (Crampon, pp. 578—581); Esther, III, 10. Daniel, VI, 18 (Crampon, p. 1372)

زیرنویس قبلی نیز دیده شود، دانیال نبی.

راجع به مهر شاهی در عهد ساسانی رجوع شود به:

Christensen, *Ir.* 44, p. 301; Faustus De Byzance (*Lan-glois*, I, pp. 268—269; Patkanian (*J.A.*, 1866, p. 113); Procope, *B.P.*, I, 4.

29) Esdras, V, 17; VI 1—2 s. (Crampon, p. 514); Esther, II, 23 (Crampon, p. 577).

30) Diodore, II, 32; comp. Hérodote, V, 58.

31) מלך (Madjellah). Esdras, VI, 2; comp. Esther,

VI, 1; X, 2.

32) Diodore, II, 22; Esdras, IV, 15.

33) Esther, II, 23; Esther, VI, 1—2.

34) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV 1 (1939), p. 39.

35) Daniel, III, 2 s.

36) Hübschm., *Arm. Gram.*, 2, p. 126, No 247.

37) Christensen, *Ir.* 44, p. 135.

38) Pahlavi: *gāhbedh* (Herzfeld, *Paik.*, No 247, p. 161).

39) Herzfeld, *Paik.* No 247, p. 161.

40) Hérodote, VII, 100.

41) Xénophone, *Econom.*, IV, 3.

ارتش

1) «Weltreich»: Hinz (*Zur Behistun Inschrift des Darios*, dans ZDMG 96, N.F. 21, 1942, p. 236; Schaeder, ZDMG 96' N.F. 21, p. 3; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, pp. 24—26; Wesendonk, *Das Weltbild des Iranier*, München 1933, p. 14; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 1937, p. 198; Spiegel, *Eran Alt.*, t. I, Leipzig 1871, p. 1; Eduard Schwatz' *Philolog.* 86 (1931), p. 374; [Alth., *Alte Iran*, p. 181.]

2) [Isaie, XIV, 1 ss. (Trad. Crampon, p. 1104 s.).]

3) Kent, *Old Pers.*: Dar. DN a § 4, 30—47, p. 138. Comp. Scheil, *Mém.*, tome XXI, p. 7.

4) Kent, *Dar. DN b* § 8 a, 5—11 (*Old Pers.*, p. 140); Scheil, *Mém.* XVI, p. 116 et 120—121.]

5) *NRa*, § 4 (Weissbach, *Keilinsch*, pp. 90—91); Kent, *NIR* § 4 (*Language*, vol. 15, No 3, pp. 163—164).

(ع) در نقش نمایندگان سرزمینها نماینده بایلی بدون سلاح است.

7) Hérodote, I, 136.

8) Dar. Pers., e § 2 (Weissb., Keilinsch., p. 83); comp. Eschyle, *Les Perses*, vers 731 ss.; Hérodote, VII, 83; Platon, *Lois*, III, 694 a [et 694 b.]

9) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 31, § 52 et p. 62, § 103, p. 67, § 113.

در سنگنبشته داریوش در بیستون کلمه کار *kāra* برای ارتش به کار رفته شاید کلمه کارزار نیز از آن زمان باشد و مورد تأیید

Meil. Benv., *Gram.*, p. 172, § 300 et 173, § 301.

10) Meil.-Benv., *Gram. v.-p.*, § 102, p. 161: [kara-matišt] با کارامتیشت

11) Hübschm., *Arm Gram.*, No 588, p. 230 et note 1.

(Λσπεβεθης) که پروکپ *Spahbedh* سپهبد ساسانی

Procopé, *B.P.*, I, 1 s.

هم چون واژه را به کار برده است.

Christensen, *Ir.*, 44, p. 104, note 1.

12) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, pp. 65-66, §§ 109-113, et p. 163. § 282. Weissb. Keilinsch., Dar. NRb, §§ 2, 43, 45, p. 94.

که در عهد ساسانی اسوران می گفتند

Christensen, *Ir.*, 44, p. 207.

(۱۳) پستیش *pastiš* یا پایگان *paigān* زمان ساسانی مقایسه شود

در تحت فرمان یک پایگان سالار (Paighān-Sālār)

Christensen, *Ir.*, 44, p. 132-209.

همچنین ویسباخ (Weissb., Keil., p. 94) Dar. NRb, که هر دو واژه اسابره و یسپتیش *asabāra* و *paitiš* دیده می شوند

14) Xénophon, *Anab.*, I, 8, 9 et II, 5, 35; Hérodote, VII, 61.

راجع به تجهیزات عهد اشکانیان دیده شود:

Rawlinson, *Parthia*, pp. 161-162.

و در زمان ساسانیان به:

Nöldeke, *Tab.*, p. 479, note 1: cavaliers cuirassés, et Christensen, *Ir.* 44, pp. 207-259.

در مورد سپاهیان اشکانیان نیز دیده شود

Debevoise, *A Political History of Parthia*, Chicago 1938, p. 86.

می نویسد: کوروش

15) Xénophon, *Cyrop.*, IV, 3, 22-23; II, 1, 20 et VIII, 6, 11:

چنین می گوید: « در بین شما هر یک که بر حسب توانایی و استطاعتش تعداد بیشتری ارابه جنگی و عده سرباز سواره نظام بهتری تهیه کند، می تواند اطمینان داشته باشد که به او مانند دلاوری رشید و حامی شاهنشاهی ایرانیان و نگهبان قلدت و عظمت خود نگاه خواهم کرد»، راجع به عصر اشکانیان دیده شود:

Neilson, B. Debevoise, *ouvr. citè*, p. XLII et Rawlinso, *ouvr. citè*, pp. 396-397.

همچنین وضعیت در عهد ساسانیان دیده شود

Christensen, *Ir.* 44, p. 207;

Amm. Marcellinus, XXIV, 6, 8; Nöldeke, *Tab.*, p. 164, note 5; Christensen, *Ir.* 44, pp. 259-368.

16) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV 1 (1939), p. 31.

۱۷) نام سرداری اهل مادا می باشد که معنی آن که دارای لشکری نیرومند است.

Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 62 § 103 et § 133, p. 81; Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 40 (*Dar. Bist.*, § 33, 82, p. 40).

18) Justin, XLI, 2.

19) Saint-Martin, *Discours sur l'origine de l'histoire des Arsacides* (lu à l'Academie royale des Inscript. et Belles-Lettres, 27 Juillet, 1821), J.A., t. I, 1822, p. 67.

برای عهد ساسانی رجوع شود به:

Amm. Marcel., XXIII, 6, 83.

20) Cameron, *Pers. Treas. Tabl.*, p. 83

21) Hérodote, VII, 72–82.

22) Dar. *Bist.*, § 25 (Kent, *Old Pers.*, p. 160).

23) Dar. *Bist.*, § 71 (Kent, *Old Pers.*, p. 160).

24) Dar. *Bist.*, § 50 (Kent, *Old Pers.*, p. 160).

25) Cameron, *Darius and Xerxes, in Babylonia* (A)SL, LVIII (1941), p. 319); Ctésias, *Les Perses*, XIII, 53.

26) Olmstead, *Pers. Emp.*: p. 245.

27) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 255.

28) Hérodote, VII, 56; Xénophon, *Anab.*, III, 4, 25.

29) Amm. Marcel., XXIV, 8, 1.

30) Hérodote, V, 98; Polyen, I, 24.

راجع به مزدوران یونانی دیده شود:

Plutarque, *Artax.*, VII.

31) Hérodote, III, 91.

32) Hérodote, III, 90.

33) Xénophon, *Econom.*, IV, 5, 9.

34) Hérodote, V, 52.

35) Hérodote, VII, 59.

36) Arrien, *Anab.*, I, 17, 3:

می نویسد که در زمان سلطنت داریوش سوم شخصی به نام میتیرینس Mithrinès از این دژ نگهبانی می کرد — و برای اطمینان بیشتر، هر یک از خشاشه پاوه ها، عده ای سرباز در اختیار داشت که در مواقع لزوم مورد استفاده قرار می گرفت. (Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 15; Xénophon, *Econom.*, IV, 5 s).

37) Hérodote, V, 52; Xénophon, *Anab.*, IV, 3, 3.ss.

38) Hérodote, VII, 61 ss.

39) Hérodote, VIII, 17; Xénophon, *Cyrop.*, III, 2, 1; Xénophon, *Cyrop.*, IV, 4, 1; Xénophon, *Anab.*, I, 2, 1

ss.; Arrien, III, 11, 3 s.; Diodore, XIV, 22.

40) Hérodote, II, 1; cf. Plutarque, *Artax.*, VII.

41) Hérodote, VIII, 113.

Amm. Marcel., XIX, 2, 3

همان وضعیت در زمان ساسانیان دیده می شود رجوع شود به:

Christensen, *Ir.* 44, p. 209.

42) Hérodote, VII, 96.

43) Amm. Marcel., XVI, 9, 4 et XVII, 5, 1; Langlois, II, 221; Marquart, *Ērānšahr*, p. 36.

44) Hérodote, I, 155-156; Xénophon, *Cyrop.*, VII, 5, 34 et IV, 6, 1.

45) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 64,

46) Hérodote, VII, 212; Xénophon, *Anab.*, I, 8, 12-13.

برای عهد ساسانی دیده شود:

Christensen, *Ir.* 44, p. 212

47) Eschyle, *Les Perses*, vers 466-467;

48) Arrien, *Anab.*, III, 11, 5.

49) Hérodote, VII, 60.

50) Julien, trad. Eugène Talbot, Paris 1863, p. 64, No 2, *Panygerique*, No 18.

51) Amm. Marcel., XXIV, 7, 7; Christensen, *Ir.* 44, p. 213.

52) Xénophon, *Anab.*, II, 5, 19; III, 5, 5; Arrien, *Anab.*, I, 12, 9; Polyen, IV, 3, 18.

53) Hérodote, V, 14-15.

54) Hérodote, IV, 204.

55) Arrien, *Anab.*, III, 8, 5; III, 11, 5.

56) Hérodote, VI, 20.

57) Hérodote, VI, 119.

58) Rawlinson, *Parthia*, p. 246.

- 59) Rawlinson, *Parthia*, p. 147.
- 60) Christensen, *Ir.* 44, p. 369.
- 61) Marquart, *Ērānšahr*, p. 73.
- 62) Christensen, *Ir.* 44, p. 287; Marquart, *Ērānšahr*, p. 73.
- 63) Patkanian. J.A. 1866, p. 116.
- 64) Labourt, ouvr. cité, p. 122, note 3.
- 65) Nöldeke, *Tab.*, p. 175.
- 66) Mazahéri, ouvr. cité, pp. 35, 36, 37, et 45, note 5.
- 67) Amm. Marcel., XX, 6, 7; cf. Labourt, ouvr. cité, p. 122, note 3.
- 68) Nöldeke, *Tabari*, p. 32; Spiegel, *Erān Alt.*, III, pp. 250–251.
- 69) Nöldeke, *Tabari*, p. 33, note 2.
- 70) Mas'udi, *Prairies d'or*, II, p. 186.
- 71) Spiegel, *Eran Alt.*, III, p. 660.
- 72) Christensen, *Ir.* 44, p. 369.
- 73) Labourt, *Le christianisme dans l'empire perse*. Paris 1904, p. 17.
- 74) Sadighi, *Le mouvement religieux au IIe et au IIIe siècles*, Paris 1939, p. 8.

سازمان ارتش

- 75) Eschyle, *Les Perses*, vers 304.
- هنگام لشگرکشی خشیارشا به یونان (Artembarès) فرماندهی یک لشگر ده-هزار نفری را داشت و Dadakès فرمانده هزار نفر سرباز بود.
- Eschyle, *Les Perses*, vers 303-304.

دیده شود.

Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 1, 14; Hérodote, VII, 81.

- 76) Marquart, *Philolog.* 54, N.F. 8, p. 503, note 84.

77) Dar. Bist., § 38 (Weissb., *Keilinsch.*, pp. 44-45

78) Dar. Bist., § 45 (Weissbach, *Keilinsch.*, pp. 50-51.

دیده شود:

Hans Heinrich Schaeder, *Der Mensch in Orient und Okzident*, (1960), p. 57.

در مورد کمک رؤسای قبایل به کوروش

79) Esther, I, 3-4 (Crampon, p. 574).

80) Esther. I, 5-6 (Crampon, pp. 574-575); Comp, platon, *Alcib.*, 122 b.

81) Hérodote, VII, 83.

اشیل (Eschyle, *Les Perses*, v. 302) او را ارتمبارس Artembarès می‌نامد.

82) Xénophon, *Anab.*, I, 7, 12; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 70.

83) Diodore, XIV, 23.

(۸۴) تمام افسرانی که از طرف داریوش مأمور سرک‌ویی شورشیان شده‌اند عنوان کارمیشیت دارند *kāra-maθišt*

Dar. Bist., § 45 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 50 et § 47, p. 52.

و نیز یاغی‌هایی که بر علیه داریوش شوریدند به این عنوان در کتیبه بیستون نامیده شده‌اند:

Dar. Bist., § 25, 23-27 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 30): *Mādaisuvā maθišta*.

85) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 1, 4.

86) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 1, 4; Xénophon, *Anab.* I, 10, 12; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 5, 13.

(۸۷) این نقش عقاب روی سکه در عهد هخامنشی دیده می‌شود

Sarre, dans *Klio* 3 (1903), p. 350, figure 17.

راجع به علامت عقاب روی سکه‌های عهد اشکانی دیده شود

Christensen, *Ir.* 44, p. 85.

برای زمان حکومت سلوکیه‌ها روی سکه‌هایی که از آن زمان کشف شده نقش عقاب با آتشکده دیده می‌شود. این شاهزادگان فره‌ترکا [fratrakā] نامیده شده‌اند:

(Nyberg, *ouvr. cité*, p. 406) frātadāra یا Meillet-Benv. *Gram. v.-p.* p. 159.

(۸۸) به عقیده دیودوروس (Diodore, XIV, 23) یک سرباز ایرانی بوده است و به عقیده پلوتارک (Plutarque, *Artax.*, XII) از اهل کاری بوده.

89) Plutarque, *Artax.*, XII.

90) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-P.* §§ 283-289, pp. 164-167

91) Polyen, VIII, 53, 1 et 3.

92) Platon, *Lois*, III, 695 c.

93) Comp. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 70.

در عهد ساسانیان هنگام جلوس خسرو اول به تخت سلطنت امور نظامی کشور در دست فقط یک ایران اسپهبد بوده است Êrān-spahbedh و خسرو اول ایران را به چهار منطقه نظامی تقسیم کرد و هر یک را به یک سپهبد سپرد.

Christensen, *Ir* 44, p. 370; Christensen, *Ir*. 44 (Excursus) II, p. 521; Nöldeke, *Tab.*, p. 155 et note 2.

94) Hérodote, IV 167.

95) Hérodote, IV, 166.

96) Arrien, *Anab.*, III, 8, 3-4.

97) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 66.

98) Xénophon, *Econom.*, IV, 9 ss.

99) Schaeder, *Der Mensch in Orient & Okzid.*, (1960), p. 57; Christensen, *Ir* 44, p. 208; Pausanias, *Elide*, VI, 5: (αθανατων); Eschyle, *Les Perses*, v. 302-304; Procopius, B. P. (édition Jacobus Haury), I, 14-31, p. 70, Leipzig 1905.

100) Pausanias, *Phocide*, X, 19; Donald, Wilber, Pers-

epol., pp. 31, 87.

101) Marquart, *Untersuch z. Gesch. v. Ērān* (*Philolog.*, t. LIV, N. F. 8, Göttingen), p. 503, note 84.

102) Justi, *ZEMG* 50 (Leipzig 1896), p. 659.

به یونانی $\delta\omicron\rho\nu\phi\omicron\rho\omicron\iota$ $\mu\eta\lambda\omicron\phi\omicron\rho\omicron\iota$ دیده شود:

Arrien, III, 11, 5.

Diodore, XI, 69; Pausanias, *Elide*, VI, 5; Eschyle, *Les Perses*, v. 302—304; Pausanias, *Phocide*, X, 19.

فرس ساسانی پرشتی پانه (Parštīpāna) در این مورد دیده شود

Hübschm., *Arm. Gram.*, 2, No 507, p. 221.

و به پهلوی puštīgpan (پشتیگپان) می گفتند

103) Christensen, *Ir.* 44, p. 113.

104) Nepos, Canon, chap. III «secundum grandum imperii tenebat»; Marquart, *Philolog.*, t. 44, N. F. 8, p. 507.; Christensen, *Ir.* 44, p. 113.

105) Donald, Wilber, *Persepol.* p. 84-86.

106) Hérodote, VII, 41.

107) Dcn. Wilber, *ouvr. cité*, pp. 60-62.

108) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 4, 2.

109) Christensen, *Ir.* 44, p. 208; Benveniste, *J. A.* (1936), pp. 197-198.

110) Nyberg, *Die Relig. des Alt. Iran*, p. 69.

111) «Als fünfte Gnade erbitte ich von Dir, Haoma, den Tod fernhält, dies: dass ich widerstandbrechend (vərəθragna) und siegreich im Treffen aufdieser Erde dastehen möge, um die Feinde zu überwinden und die Drug zu bezwingen» (Nyberg, *Die Rel. des Alt. Iran*, Leipzig, J. Heinrichs Verlag 1958), p. 84.

112) Christensen, *Ir.* 44, p. 395.

113) Kārnamagh (10, 7), cité par Christensen, *Ir.* 44,

p. 395, note 12.

114) Herzfeld, *Paik.*, Glos. No 225, p. 157.

115) Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, No 195, p. 84.

116) Lazare De Pharbe (Langlois, II p. 272, note 1).

117) Elisée (Langlois, II, pp. 190, et 192, note 2).

جمله *ērān evt anērān* به عقیده هر تسفند،

118) Herzfeld, *Paik.* Glos. No 146, p. 115,

مطابق است با جمله *ariyānām uta anariyānām*.

119) Diodore, IX (Expert Vatican, pp. 27-29 et 114, t. III). Comp. Marquart, *Philolog.*, t. LV, N. F. 9 (1896), p. 228.

120) Marquart, *Philolog.*, t. LIV (1895), p. 508, note 102.

121) Justi, *Der Chiliarch der Dareios*, ZDMG 50 (1896), p. 664.

122) Kent, NRd., 1, 2, *Language*, vol. 15, No 3, p. 174: [1] *Aspacanā: vacabara: Dārayavahauš: xš* [2] *aya-θiyahyā: isuvām: darayatiy*, Traduction: de Kente: Aspacana, the bowbearer, holds the bowcover of king Darius.

123) Kent, Dar. NRC., 1, 2, *Language* No 3, vol. 15, p. 174, Traduction: «Gobryas, porte-lance (patišuvāriš) du roi Darius».

124) Hérodote, VII, 83.

125) Diodore, XI, 69.

126) Justi, ZDMG 50, p. 661.

127) Marquart, *Philolog.*, t. LIV, N. F. 8, p. 508 et *Untersuchung* p. 102. dans:

128) Mas'udi, *Prairies d'or*, II, pp. 10-12.

129) Marquart, *Philolog.*, t. LV, N. F. 9.

130) p. 365 Procope (*B. P.*, 1, 14, 31, p. 70).

131) Bailey, *Zoroastr. Probl.*, p. 22; Nöldeke, *Tabari*,

132) Herzfeld, *Paik.*, No 315, p. 174; Herzfeld, *Arch.*

Mitt., I, p. 122; Christensen, *Ir.* 44, p. 113.

133) Donald, N. Wilber, *Persepolis The Archaeology of Parsia, seat of the Persian kings*, 1969, pp. 60-62.

Herzfeld, *Paikuli*, 315, p. 171

134) Donald, N. Wilber, *ouvr. cité*, p. 86.

135) Donald, N. Wilber, *ouvr. cité*, p. 86.

136) H. H. Schaeder, *Der Mensch in orient und Okzident*, 1960, p. 39.

137) Kent, *NRc.*, 1, 2, *Language*, No 3, vol. 15, p. 174. Voir *supra*, note, 123.

138) Scheil, *Textes Elamites*, vol, III, (1907) et vol. IV (1911), pp. 310 ss; Kent, *NRc.*, 1, 2, dans *language*, No 3, vol. 5, p. 174. De même Bageus (Hérodote, III, 128). cf. Marquart, *Unters. z. Gesch. v. Erān, Philolog.*, t. LV, N. F. 91, p. 227.

دیده شود:

139) Olmstead, *Pers. Emp.*

عدالت

1) Meillet, *Trois conférence sur les Gáthá de l'Avesta*, p. 19.

مظاهری

2) Mazahéri, *La Famille iran. au temps anté-islam.*, p. 28.

3) Schaeder, *Der Mensch in Orient und Okzid.*, 1960, p. 70; Christensen, *Ir.* 44, p. 299.

4) Franz Altheim, *Propylaën weltgeschichte* (1962), p. 178.

عکس نامه با ترجمه آن بین ۱۷۲ و ۱۷۳ قرار دارد.

5) Christensen, *Ir.* 44, p. 299.

داریوش نقش رستم.

6) Darius, N § 9b., 55-56 (Kent, *Old persian*, p. 140).

7) Schaeder, *Der Mensch in Or. & Okzid.*, p. 71; Altheim, *ouvr. cité*, p. 171.

8) Altheim, *ouvr. cité*, p. 171.

9) Waldo, H. Duberstein, *Comparative Prices in Later Babylonia* (650-400 B.C.), *AJSL*, LVI (1939), pp. 20 ss et *AJSL*. LIII (1932), p. 304.

10) Amm. Marcel., XXIII, 6, 80 ss.

11) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, J.A. (1894), p. 219, traduction pp. 523-524; Minovi, *ouvr. cité*, pp. 16-17.

12) Hérodote, III, 119-129.

13) Dar. *Bist.*, § 60, p. 65. Comp. Dar. *Bist.*, § 63;

14) Dar. *Bist.*, §§ 61, 66, 67 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911), pp. 65-69.

15) Hérodote, I, 132.

16) Herodote, III, 129.

۱۷) موقعیکه داریوش دوم در مظان اتهام قرار گرفت خود و بستگانش زندانی شدند.

Plutarque, *Artax.*, XLIV.

18) Manfred, Mayrhofer, *Xerxer König der Könige* (Wien 1970), Österreichische Akademie der Wissenschaften, pp. 158-159; Olmstead, *Pers. Empire*, p. 125.

19) Hérodote, I, 137.

۲۰) راجع به قضات شاهی βασιλῆται διχασται دیده شود

Hérodote, III, 31; V, 25 et VII, 194; plutarque, *Artax.* XLIV.

21) Diodore, XV. 8 et XV, 10.

نزد پیروان مانی چنین واژه به کار می‌رفته و قاضی را دانه ورا می‌نامیدند
De Menasch, O.P., S.G.V., p. 243 (Fribourg 1945).
در مورد این واژه مراجعه شود به:

Ed. Meyer, G.d.A., IV, 1 (1939), p. 31.

در زمان ساسانیان، قاضی را دادور *dadhvar* می‌نامیدند و در کنار دستور—
dastvar یاد شده است. Bailey, *Zoroasto Probl.* ص ۳۰ همچنین با
هربد *Herbedh* و موبد *Mobedh* مراجعه شود به:

Christensen, *Ir.* 44, p. 300.

ریاست عالی قضات را به شخصی که عنوان قاضی شاهنشاهی یا شهرداور
Sahr—dadhvar می‌گفتند محول شده بود مراجعه شود:

Christensen, *Ir.* 44, p. 300.

۲۲) استر (Esther, I, 14) می‌نویسد که مشاوران شاه هفت نفر بودند که
از بین شاهزادگان امپراتوری انتخاب می‌شدند، و نیز به عزرا و به کتاب دانیال
نبی مراجعه شود.

Esdras, vii, 14-15; Daniel, vi, 8.

23) Diodore, XV, 10.

24) Diodore, XV, 11.

راجع به این محاکمه رجوع شود به:

25) Plutarque, *Artax.*, XXXV et XXXVI.

26) Plutarque, *Artax.* XLIV.

27) Justi, *Geschichte Irans* (Grundriss, II), p. 433.

28) Plutarque, *Artax.*, XXXI.

29) Hérodote, III, 119.

دیده شود دانیال نبی:

Daniel, vi 25.

ولی این طریقه دارای استثنائاتی نیز بوده است اولادهای اشخاص باغی مورد
ترحم و تفقد شاهانه قرار می‌گرفتند.

Hérodote, III, 15.

30) Christensen, *Ir.* 44, pp. 108 et 299; Nöldeke,

Tab., pp. 246-247.

31) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 2, 27.

32) Justin, *Troque Pompee*, I, 10 et II, 10 I, 10; Hérodote, VII, 2-3; Plutarque, *Artax.* II; Platon, *Alcib.*, 121 c.

نیز به زیرنویس شماره ۴۰ سازمان سیاسی مراجعه شود.

33) Hérodote, III, 154.

نیز دیده شود:

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 130.

34) Dar. *Bist.* § 33 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 40-41.

۳۵) اوزمایاپشی تی اکونوم *uzmaxapaiti akunavam*: (پوست) اورا با گاه پرکردم مربوط به یکی از یاغیان است.

Dar. *Bist.* § 32, 76 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 38).

در همین مورد در زمان ساسانیان مراجعه شود به:

Amm. Marcel., XXIII, 6, 80; Christensen, *Ir.* 44, p. 309.

عزرا

36) Esdras, vii, 26.

37) Hérodote, VII, 39.

38) Hérodote, III, 93.

39) Hérodote, I, 138.

40) Dar. *Bist.* §§ 55-65.

41) Dar. *Pers.*, d § 3 (Weissb., *Keilinsch.*, texte pp. 80-82, trad. pp. 81-83).

42) Justi, *Gesch. Irans* dans, *Grundriss*, II, p. 434.

43) Hérodote, V, 25; Diodore, XV, 10; Hérodote, VII, 194; Platon, *Alcib.* 121 c et 122 a et b.

44) Hérodote, I, 138; Dar. *Pers.*, d § 3 (Eissb., *Keilinsch.*, p. 83).

45) Hérodote, I, 134.

دیدہ شود:

De Vaux, *R.B.*, 1937, pp. 31-98; Leuze, *Die Satrap.*, p. 196 = [40] Grey, *C.A.H.*, t. IV, 1930, p. 186; De Vaux, *R.B.*, 1937, p. 41.

46) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 192.

47) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 60; Christensen, *Ir.* 44, p. 38.

48) Esdras, vii, 12-26; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 305,

49) Esther, i, 15-16; Esther, i, 18-19-20-21; ou *dataubar*, armén. = *dātbar* Hübschm., *Arm. Gram.*, 2, p. 136, No 173.

پهلوی: دات *dat* پارسی باستان *datam*

Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, p. 49, § 89 ou *data* = loi.

همچنین

De Menasce, O.P., dans *R.B.*, 1943-1944, p. 125: *data* = loi.

هر دو دانشمند معتقد هستند که «دات» معنی قانون دارد برعکس:

Marquart, *Philolog.*, Suppl., 10, pp. 76-77, Leipzig 1907. دات را به معنای عدالت ترجمه کرده است. دانشمند دیگر برای واژه «دات» هر دو معنا را قایل است:

Hübschmann, *Arm. Gram.*, 2, p. 136, No 172.

50) Hérodote, III, 14; Esther, i, 15 ss et i, 21-22.

51) Esther, I, 19; Daniel, VI, 9; Daniel, VI, 13; VI, 16-17.

52) Dēnkard, VIII, 42, 3; Sakadhum-nask, 38-64.

53) Sakādhum-nask, Dēnkard, VIII, 42, 6, Christensen, *Ir.* 44, p. 304, note 8.

(۵۴) ز آتش برون آمد آزاد مرد لبان پر زخنده به رخ همچو برد
چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و باد یکسان بود
همی داد مژده یکی رادگر که بخشود بر بی گنه دادگر
(فردوسی، شاهنامه، ص ۱۰۳ - انتشارات امیر کبیر - ۱۳۴۱)

دیده شود همچنین ویس و رامین :

شهنشه گفت: ازین بهتر چه باشد؟ به پاکی خود جزین درخور چه باشد؟
بخور سوگند وز تهمت برستی روان را از ملامتها بشستی
کنون من آتشی روشن فروزم بر او بسیار مشک و عود سوزم
نو آنجا پیش دینداران عالم بدان آتش بخور سوگند محکم
(سرزنش کردن موبد ویس را - ۵۴ ص ۱۹۴ بیتهای ۳۱ تا ۳۴).

کنون در پیش شهری و سپاهی زمن خواهد نمودن بیگناهی
مرا گوید به آتش بر گذر کن جهان را از تن پاکت خبر کن
(ویس و رامین ۵۴ - بیتهای ۳۱ به بعد و ص ۱۹۴ و ۵۵ - بیتهای ۲۳ به بعد
ص ۱۹۶-۱۹۷ تصحیح مجتبی مینوی تهران ۱۳۲۸)

55) Scheil, *Mémoires*, t. XXI, pp. 21, 91-92, Tab. 341-393.

56) Scheil, *Actes juridiques*, Tab. 393, p. 92.

57) Scheil, *ouvr. cité*, Tabl. 379, pp. 72-73.

58) Scheil, *ouvr. cité*, Tabl. 383, pp. 81-82.

59) *Voir le Cylindre de Cyrus*.

60) Esdras, VII, 26; Esther, I, 13. et Esther: I, 19.

61) Dar. NRa (Kent, *Language*, vol. 15, No 3, 1939);
Dar. NRa (§ 3, 21, p. 88, *Keilinsch. de Weissbach*:
Datam tya máná avadis adárriy «mein Gesetz das ward gehalten»; Justi, *Gesch. Ir.* (Grundriss, II, p. 432.)

همچنین دیده شود:

Dar. Bist. § 55.

62) Platon, *Epître*, VII, 333; Xénophon, *Economique*,
XIV, 6.

63) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 130.

دارایی - اقتصاد

۱) از قبایلی بودند که در قسمت خاوری دریای میاه و در جنوب قفقاز می‌زیستند.

۲) جزایری هستند که در مدیترانه‌ی شرقی پراکنده‌اند و قسمت اعظم آنان متعلق به یونان است.

منطقه‌ای که سابق تسالی نامیده می‌شد Thessalie امروز موسوم به تسالونیک است Thessalonice

3) ἀτελείη φορον ἐπ' ἔτεα τρία

Hérodote, III, 67; cf. Leuze, *Satrapieneinteilung*, p. 170 = [14].

۴) راجع به پرداخت خراج به استوانه کوروش مراجعه شود

Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 7; cf. Xenophon, *Cyrop.*, VIII, 1, 9; *Cyrop.*, VII, 4, 2; Arrien, *Inde*, I, 3.

5) φορον τε εταξαντο χαι δωρα επεμπον

در این جمله واژه φορος و δωρα که به ترتیب مالیات و هدیه است دیده می‌شود.

۶) دورا (dora) مفرد است و دورون (doron) جمع آن است مانند فوروس مفرد است و فورون جمع.

7) Comp. Leuze, *ouvr. cité*; p. 170 = [14] (note 3) et 206 = [50]

8) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 23; Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 1;

Ed. Meyer, *G.d.A* (1939), t.IV, 1, p. 51; Leuze, *ouvr. cité*, p. 169 = [13] et p. 307 = [151].

9) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 4, 2 et *Cyrop.*, VIII, 6, 8.

10) Hérodote, III, 90.

11) Comp. Leuze, *ouvr. cité*, p. 171 = [15].

12) Erdmann, *Bibliothèque, Orientale*, 13 (1956), p. 56:

Ich glaube, man wagt nicht zuviel, wenn man Persepolis ganz unter das Wort Naurouz stellt. Die Palastterrasse war keine Residenz, kein Zentrum der Verwaltung des riesigen Reiches. Sie diente allein dem höchsten Feiertag des iranischen Jahres, das Frühlingsfeste, dem Naurouz.

Erdmann, *Bibliothèque Orientale*, 13 (1956), p. 56.

13) «Persepolis était une idée de Darius de créer, non plus une capitale dans le sens politique que nous donnons à ce terme, mais une capitale réservée aux cérémonies de la plus grande fête religieuse, celle de Nourouz au jour de l'An, qui était en même temps une fête nationale et impériale»

R. Ghirshman, *Notes iraniennes*, Atribus Asiae, 2e (1957), p. 256.

همچنین:

Erdmann, *Mitt d. DOG* 92 (1960), pp. 38 ss.; Ghirshman, *Persep.* (1963), p. 154.

14) Gerold Walser, *Die Volkerschaften auf den Reliefs von Persepolis*, Historische Studien über den sogenannten Tributzug an der Apadanatreppe. Verlag Gebr. Mann, Berlin 1966 (Teheraner Forschungen herausgegeben vom Deutschen Archäologischen Institut Abteilung Teheran - Band 2.. p. 20.

قسمت دیگر مربوط به حیوانی است به نام اکاپی که (والزر) (ص ۱۰۲-۱۰۱) می نویسد: نگاهداری او حتی در باغ وحش به علت حساسیت فراوانی که دارد بسیار مشکل است چگونه تا تخت جمشید آمده است؟

نیز دیده شود:

Schidt, *Persepolis I* (1953), pp. 85 ss.

15) «Bei der Betrachtung des Relief als historisches Dokument stellen sich vor allem zwei Fragen. Einmal: Was ist der Sinn dieser Gaben-prozession? Wenn die gesamten Apadanareliefs dem Thema des Naurouzfestes gewidmet sind, wie Erdmann und Girshman betonen, welchen Charakter haben dann diese Geschenke? Sind dies regulären, jährlichen Tribute der Reichsvölker, von denen Herodot berichtet, oder sind es Neujahrsgeschenke unabhängig von der Steuerpflicht?

پس از ابراز تردید می نویسد

Dass, in Persepolis ein grosses Schatzhaus bestand, berichten die Alexanderhistoriker; aber man würde doch eher annehmen, dass die jährlichen Steuerablieferungen in Naturalien oder Edelmetall zu den Verwaltungszentrum Suza, Babylon und Ekpatana gebracht wurden und nicht zum Naurouzfest nach Persepolis.

Steuerabrechnungen passen zu den administrativen Hauptstädten des Reiches, aber schlecht zur Naurouz- und Begräbnispfalz von Persepolis.

Walser, *Die Völkersch. auf den Reliefs von Persepolis*, p. 101-102.

پس از آن (والزر) به عقیده هر تسفلد می گردد که می نویسد.

16) «On the whole Persepolis seems to have been a place that was founded and kept for historical and sentimental reasons in the homeland of the dynasty but used only for special ceremonial occasions»

17) Schaefer, *Der Mensch in Orient und Okzident*,

pp. 76-77.

18) Dar. Bist., §§ 55, 65, 67 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 65); cf. Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 127.

19) «Man wird z.B. nicht annehmen wollen, dass die Gaben der Delegation II der wirklichen jahrestribut der Susiana darstellen. Sonst würde regulare Abgabe der reichen Satrapie vor allem aus *Lowen* bestehen. Sogar die grossen königlichen Jagdparke - es muss auch in der Gegend von Persepolis solche gegeben haben - wären wohl kaum in der Lage gewesen den Hauptteil der elamischen Jahressteuer in Löwen aufzunehmen».

20) «Twenty - one of the delegations offer animals, of which horses, camels, and cattle appear the most frequently, while the members themselves carry precious objects and articles typical of their homelands». Donald N. Wilber, *Persepolis* (The Archeology of Persia, seat of the Persian Kings), p. 89.

دلیل دیگری که نقوش پله‌های تخت جمشید آورندگان هدیه یا مالیات نمی‌باشند، اشاره‌ای است که از طرف Walser در کتاب یاد شده (ص ۱۰۱-۱۰۳) راجع به حیوانی است که او را اوکاپی okapi می‌نامند و از طرف نماینده حبشه راهنمایی می‌شود به عمل آمده است Walser چنین می‌نویسد: این حیوان «اکاپی» از آنجایی که فوق‌العاده ظریف و حساس است تا اندازه‌ای که به زحمت می‌توان آن را در باغ وحشهای اروپا نگهداری کرد چگونه توانسته است این مسافت طولانی از حبشه تا تخت جمشید را پیماید بعد موضوع را متوجه مجسمه تراش می‌کند که مجسمه تراش آن را از تصورات و تخیلات خود به وجود آورده است و چنین می‌نویسد:

«Das Tier, welches hinter der Delegation geführt wird, muss nach allen Merkmalen zur Familie der Giraffen gehören. Zwar stimmt die Gestalt weder mit der Giraffe der modernen Tiergärten noch mit dem

Okapi überein, doch ist eine Verzeichnung durch den Bildhauer *sehr leicht möglich*, da sich dieses Tier auch heute, nur mit den größten Schwierigkeiten in Gefangenschaft am Leben erhalten lassen».

Donald N. Wilber *Persepolis*.

ایران شناس دیگری بنام (شمیدت) می نویسد: نقل و انتقال این حیوان به علت ظرافت و حساسیتی که دارد از حبشه به تخت جمشید غیر ممکن است.

«Dass die Äthiopier ein lebendes *Okapi* bis nach *Persepolis* gebracht haben, ist wegen *Empfindlichkeit* des Tieres *ausgeschlossen*. Es hätte den Transport nicht überlebt, weshalb auch in den modernen Zoologischen Cärten nur ganz wenige Exemplare leben».

Schmidt, *Persepolis*, I, 90, Anm. 162.

21) Herzfeld, *Altper.*, pp. 35 ss.

۲۲) Leuze, ouvr. cité, p. [15] = 171 می نویسد که مالیاتها به صورت طلای غیر مسکوک پرداخت می شده است.
در این مورد دیده شود:

Hérodote, III, 89; III, 96.

که می نویسد: سکه های طلا و نقره را داریوش دستور می داد در بوته ذوب کنند و هر وقت احتیاج به سکه داشت بضرب آنان می پرداختند.

23) Fateh, *BSOS*, vol. IV, 1928, p. 725; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 78; Leuze, ouvr. cité, p. [48] = 204.

24) Polyen, VII, 11, 3.

25) Hérodote, III, 67.

26) Néhémie, V, 14-15 ss. (traduct. A. Crampon, p. 526).

27) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 58 (1939); Hérodote, I, 192.

28) Hérodote, III, 91; Xénophon, *Economique*, IV, 2;

comp. Fateh, BSOS (1928), vol, IV, part IV, p 727; Grey, C.A.H, t. IV, (1930), p. 199.

29) Roussel, (*La Grece et l'Orient*, p. 7) III, 89.

به عقیده هرودت III,89 می‌پوندد بدون رسیدگی و دقت

30) Platon, *Lois*, iii, 695 d.

31) Polyen, VII, 11, 3.

32) Weissbach, *Tronzylinder-Inschrift* (Keilinsch., p. 5); Dar. Bist., § 7, (Weissb., Keilinsch., p. 7); Dar. thalique., e § 2, p. 82; Dar. NRa., § 3, p. 88.

33) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.* (1931). p. 49, § 89; Cameron, *Tabl.*, pp. 42-43.

34) Christensen, *Ir.* 44, p. 124, note 3; Nöldeke, *TAB.*, p. 241, note 1; *Orientalia*, p. 291.

35) Hübschm., *Arm. Gram.*, p. 194, No 357; Hérodote, VI, 42.

۳۶) راجع به متصدیان گنج به کتاب عزرا Esdras, I, 8 و راجع به گنجینه یا خزانة شاهی به کتاب استر Esther, III, 9 و به کتاب عزرا VII, 20-21 Esdras رجوع شود.

در اسنادی که مربوط به زمان سلطنت خشیارشا است و در ساختمان خزانة تخت جمشید کشف شده‌اند قسمتی از کارمزد با پول و قسمتی با جنس محاسبه می‌شده (کامرون ص ۳) و این زمان را می‌توان مرحله دوم اقتصاد پولی نامید. چونکه کارگر بخوبی درک می‌کرد، چنانچه در مقابل کار و زحمتش جنس به او تحویل می‌شد همچنانکه برای کارگران تخت جمشید پیش آمد کرده است - احتیاجی به تمام کارمزد خود به جنس نداشته می‌توانسته مقداری را جنس بگیرد برای زندگی روزمره و مقدار دیگر را پول نقد و این وضعیت برای کارگران خیلی بهتر بوده است اغلب اسناد خزانة حاکی از این نوع محاسبه است که از سال هفتم سلطنت خشیارشا (یعنی از سال ۴۷۹ ق م) شروع می‌شود. در این سال دو سوم مزد کارگران با شراب - آبجو یا گوسفند پرداخت می‌شده است.

(به کامرون Treas. Tabl. صفحه ۳ زیر نویس ۸ مراجعه شود).

از سال شانزدهم سلطنت خشیارشا این تعادل تغییر کرده و از بعضی لوحه‌ها

چنین استنباط می‌شود که این نسبت نصف به نصف بوده یعنی کار مزد نصف به گوسفند بوده و نصف به پول و سه سال بعد از آن در سال ۱۹ سلطنت خشیارشا نصف کارمزد به شراب بوده و نصف دیگر نقد.

در زمان داریوش بنا بر آنچه گذشت سیستم اقتصاد پولی برسیستم جنسی توفیق یافت که زحمت و کار اشخاص را در مقابل پول تضمین می‌کرد در لوح‌های شماره ۴ و ۷ به‌خوبی می‌بینیم که فرمان داریوش برای پرداخت وجهی درمقابل خدمات انجام یافته صادر شده است که کاملاً به پول نقد است. (کامرون صفحه ۴ همان کتاب مراجعه شود).
و کامرون اضافه می‌کند:

«Hence the use of coinage, gradually developing in other areas and suddenly manifest at Persepolis, marked the bounding of an achievement in the economic history of humanity which is today in full bloom. (Cameron, *Treas. Tabl.*, p. 4).

37) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 28; *BSOS*, vol. IV, Part IV (1928), p. 725).

۳۸) چنین ساختمانی از طرف هرتسفلد در تخت جمشید کشف گردید ولی لوحه‌ها مربوط به پرداخت مزد کارگرانی است که در بنای تخت‌جمشید فعالیت داشتند.

39) Hübschm., *Arm. Gram.*, p. 126, No 129; Christensen, *Ir* 44, p. 124, note 1.

۴۰) (Herzfeld, *Paik.*, *Glos.*, p. 161) در این قسمت مرتکب اشتباه شده است زیرا شغل را گتوک Gatuk و متصدی آنرا گتوک پشی تیش Gatukpaitiš ترجمه کرده است.

41) Herzfeld, *Paik.*, *Glos.*, 247, p. 161.

42) Jules De Morgan, *Numismat. orient.*, fasc. 1, pp. 34 et 46 s; Lenormant, *La Monnaie dans l'antiquité*, t. II, p. 3, cité par De Morgan, *ouvr. cité*, p. 34; Hérodote, IV, 166; Babelon, *Traite de monnaies gr. et rom.*, Paris 1907, p. 549; id.; *Mon. gr.* (Payot 1921),

pp. 50-51.

43) Esdras, I, 8.

44) Comp. Xénophon, *Cyrop.* VIII, I, 14-15.

45) Glotz, *Hist génér.*, t. IV (Presse universitaire, Paris 1938), p. 232; comp. Arrien, *Anab.*, III, 16.

(۴۶) راجع به واحدهای پول مختلف که قبل از تسلط ایران بر کشورهای ایران شاهنشاهی ایران شدند، رواج داشت و تغییراتی که داریوش در واحد جدید به عمل آورد مراجعه شود به :

J. De Morgan, *Manuel de numismatique orientale*, fasc. 1, p. 11 (1923).

(۴۷) در زیر مالیاتی که سالانه هر یک از کشورهای شاهنشاهی ایران طبق صورتی که هرودوت (III, 90) داده است به خزانه وارد می شده است مشروحاً نوشته می شود و این خود بیشتر دلیل دیگری است که مالیات بر اساس پول بوده است نه بر حسب جنس، همان طور که بعضی از ایران شناسان نمایندگان کشورهای مختلف شاهنشاهی را در نقوش پله های تخت جمشید آورندگان مالیات یا هدایا تصور کرده اند :

۱) یونی ها Joniens منیت های آسیا Magnètes d'Asie اثولی Eoliens کاریها Cariens لسی ها Lyciens میلی ها Myliens پامفلی ها Pamphliens.

۲) می سیزیها Mysiens لیدی ها Lydiens.

۳) لاسونیها Lasoniens لائوزینها Cabaliens کابالی ها Hygèniens هی گی نی ها پانصد تالان نقره.

۴) فری ژبها Phrygiens ساکنان طراس آسیا Les Thraces d'Asie پامف لاگونیا Pamphlagoniens ماریاندا Maryandiniens سوریها Syriens ۳۶۰ تالان.

۵) Ciliciens پانصد تالان نقره.

۶) (III, 91): استانهای که از شهر Posideium واقع در مرز سیلیسی و سوریه تا مصر بغیر از بادیه نشینان عرب که از پرداخت مالیات معاف بودند سیصد و شصت تالان می پرداختند این حوزه فنیقی، سوریه و فلسطینی و جزیره قبرس را نیز شامل می شد.

(۷) از مصر Egypte لیبی Libyens از سیرن Cyrèn و بارسه Barcée که در قلمرو حوزه مالیاتی مصر است هفتصد تالان به خزانه شاه سرازیر می‌شد.

(۸) اهالی سانه ژید Sattagydes قندهاری‌ها Gandariens دادیس‌ها Dadices و اپدریت‌ها Aparytes یکصد و هفتاد تالان.

(۹) شوس و بقیه استان سی‌سی‌ها یکصد تالان.

(۱۰) (III, 92) بابیلون و آشور یک‌هزار تالان.

(۱۱) از اکباتانا Agbatana و بقیه منطقه مساد Médie همچنین از پریکانی‌ها Paricaniens و از ارتوکوری‌بانی‌ها Orthocorybaniens پانصد تالان.

(۱۲) اهالی کاسپی Caspiens، پاوزیس‌ها Pausices و پانتی‌متی‌ها Pantimathiens و همچنین داریت‌ها Darites دویست تالان می‌پرداختند.
(۱۳) تمام مناطقی که از باختر شروع می‌شوند تا محل سکونت اژل‌ها Aegeles سیصد و شصت تالان.

(۱۴) (III, 93): از پاکتی ایس 'Pactyice' ارمنستان l'Armenie تا دریای سیاه Pont—Euxin چهارصد تالان.

(۱۵) ساکارتی‌ها Sagartiens و ثمنی‌ها Thamanéens، اوتی‌ها Outiens، می‌سی‌ها Myciens و جزایر خلیج فارس Des iles de la Mer Erythrée ششصد تالان.

(۱۶) سیستان Saces دویست و پنجاه تالان.

(۱۷) پارت‌ها Parthes، خوارزمی‌ها Chorasmiens، سغدیها Sogdiens و اری‌ها Ariens سیصد تالان.

(۱۸) ساکنین پریکانی Paricaniens حبه‌های آسیا Ethiopiens d'Asie چهارصد تالان.

(۱۹) ماتیانی‌ها Matianiens، ساسپیر، Saspire و اله‌رودی‌ها Alarodiens دویست تالان.

(۲۰) مش‌ها Mosches، تیارنی‌ها Tibaréniens، مکرون‌ها Macrons و موزینک‌ها Mosynoeques و ماردها Mardes سیصد تالان.

(۲۱) مالیاتی که هندوستان می‌پرداخته معادل مالیات تمام سایر استانها بود. هندوستان هر سال سیصد و شصت تالان طلا می‌پرداخت.

(III, 95): این سیصد و شصت تالان خرده طلا که هندیها *Indiens* می‌پرداختند معادل نه هزار و نهصد و هشتاد تالان است باضافه چهار هزار و ششصد و هشتاد ورقه طلا جمع مبالغی که به خزانه شاهنشاهی در سال وارد می‌شد معادل چهارده هزار و پانصد و شصت (۱۴۵۶۰) تالان بود.

48) Hérodote, III, 91.

Thucydide, I, 104 این قصر را کاخ سفید می‌نامد. در مناطق مجاور رودخانه نیل و همچنین در برکه‌های سلطنتی به تولید مایمی می‌پرداختند دیده شود: Platon; *Politique*, I, 3, 264 b, p. 350 (Collection de l'université de France).

(۴۹) راجع به اقامتگاههای مختلف شاهنشاهان هخامنشی دیده شود: در شوش:

Daniel, viii, 2; Esther, i, 2; Néhémie, i, 1.

Hérodote V, 49, Hérodote III, 70 در اکباتان:

Xénophon, *Anab.*, III, 5, 15; Xénophon *Cyrop.*, VIII, 6, 22.

50) Hérodote, III, 90; comp. Xénophon, *Anab.*, IV, 5, 34; Arrien, *Anab.*, I, 27, 4; Strabon, XI, 14, 9 et XI, 13, 8.

و راجع به تقدیم اسبهای منطقه نیز دیده شود:

Hérodote, III, 106; VII, 104.

و راجع به اسبهای منطقه ماد:

polyen, V, 44.

51) Justi, *Der Chiliarch des Dareios*, dans *ZDMG* 50 (1896), p. 661.

Cf. Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 23; Plutarque, *Artax.*, IV.

تمام باستانشناسان و ایرانشناسان صورت ظاهر قضیه را مورد قضاوت قرار داده‌اند و حال آنکه دلایل بارزی به عقیده نویسنده بر علیه این تصورات باطل فراوان است.

- 52) Xénophon, *Economique*, IV, 13.
در زمان اردشیر دوم شخصی به نام آساف می باشد که مباشر جنگلها بود دیده شود:
Néhémie, ii, 8.
- 53) Diodore, XVI, 41.
- 54) Thucydide, I 138; Pausanias, *Attique*, livre I, chap. xxvi, vol. I, p. 179.
- 55) طبق نوشته ناحوم بنی (Néhémie, ii, 8) به آساف از طرف اردشیر دستور داده شد که چوب لازم برای ساختمان معبد اورشلیم مورد نیاز ناحوم از جنگلهای سلطنتی تهیه و در اختیار وی بگذارد.
- 56) Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 6. Comp. Pausanias, Laconie, III, 7.
- 57) Xénophon, *Hellén.*, II, 98.
- 58) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 9 et II, 4, 27; Strabon, XV, 3, 22.
- 59) Ibid., *Hellén.*, IV, 1, 15.
- 60) Ibid., *Econom.*, IV, 20 et *Anab.*, I, 2, 7, s.
- 61) Ibid., *Anab.*, I, 2, 7.
- 62) Xénophon *Anab.*, I, 2. 23.
- 63) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 9-10.
- 64) Hérodote, VIII, 85.
- 65) Hérodote III, 83-84; cf. Diodore, XXXI, t. IV, p. 372.
- 66) Xénophon, *Hellén.*, IV, 12; Thucydide, VIII, 5, 28. Comp. Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 4-5.
- 67) Hérodote, I, 192.
- 68) Esdras, VII 24 (trad. Crampon, p. 516).
- 69) Hérodote, V, 52.
- 70) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 2. pp. 337 et 416.
- 71) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV. 1 (1939). p. 62.

72) Strabon, XI, 7, 3 et II, 1, 15; E. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, pp. 98s.

73) Hérodote, IV, 37.

74) Hérodote, I, 104.

75) Hérodote, IV, 40.

(۷۶) واحد طول تقریباً ۶۷۰۰ متر.

77) Hérodote, V, 52.

(۷۸) استان دس Astandés معادل واژه «angareion» نزد هردوت
Hérod., VIII, 98 نیز دیده شود.

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 63 note 1;
Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 17.

در مورد پیکهای سلطنتی دیده شود :

79) Esther, viii, 10-14 (trad. Crampon, pp. 581-582); Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 63, note 1.
Hérodote, V, 35.

(۸۰) در مورد وسیله که هیس تیه Histiée به منظور برانگیختن اریستاگوراس

Aristagoras حکمران منطقه سیم Cyme (Hérodote, VII, 239) :
به یاغیگری دیده شود : (Hérodote, V, 30-37)

هیس تیه در دربار داریوش بسر می برد و تحت نظر بود :

Hérodote, V, 35; cf. Polyen, *Ruses de guerre*, I, 24, 1.

(۸۱) هرودوت (Hérodote VIII, 98) می نویسد به هیچ چیز در بین

مخلوق نمی توان سرعت چابکارهای شاهی را تشبیه کرد. همچنین دیده شود :

Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 17; Esther, iii, 13 ss. et viii, 10 s.

82) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, IV, 1 (1939), p. 63.

83) Hérodote, V, 35.

84) Hérodote, V, 52; Hérodote, I, 189; Hérodote, I, 190 et I, 202.

85) Hérodote, III, 117.

86) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 103.

87) Weissbach, *Inscription Canal de Suez*, e § 3, texte p. 104, trad. p. 105 (*Keilinsch.*, 1911). Voir Hérodote, IV, 39; Weissbach, *Grundriss*, II, pp. 58-59.

88) Hérodote, IV, 44.

89) Hérodote, IV, 43.

90) Hérodote, I, 136.

91) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 5, 25-27.

92) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 31.

۹۳) اگر بخواهی بدانی چقدر تعداد کشورهایی که داشتم زیاد بوده است کافی است به تعداد اشخاصی که تخت سلطنت مرا می‌برند نظر بیا فکنی آنوقت درک خواهی کرد تا کجا نیزه مرد پارسی دور از پارسا دشمنان را مغلوب کرده است داریوش نقش رستم و بساخ.

Dar. NRa., § 4, Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 91; Kent, *NIR*, § 5, dans *Language*, vol. XV, No 3, p. 164.

94) Dar. NRa., § 5 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 91).

افلاطون d. 695 *Platon Lois*, iii, می‌نویسد: بدین قسم سربازانش در فتوحات و کشور گشایی به او کمک بسزایی کردند در نتیجه وسعت کشورهای را که فتح کرد از وسعت کشورهای کوروش دست کمی نداشت.

95) J. De Morgan, *ouvr. cité*, FSC. 1, 1923, p. 34.

96) J. De Morgan, *ouvr. cité*, p. 11.

97) J. De Morgan, *ouvr.*, p. 12.

98) Babelon, *Traite des mon. gr. Les Perses achéménides* (1907), p. 249; comp. Hérodote, IV, 166. J. De Morgan, *ouvr. cité*, p. 15;

نسبت طلا با نقره یک بر ۱۳: $\frac{1}{13}$ بوده است:

J. De Morgan, *ouvr. cité*, p. 12; Reinach, *Essai de numismat. ancienne*, (1902), p. 46.

99) Babelon, *Les mon. gr.* (1921), p. 47.

100) Reinach, *Les mon. gr.* (1921), p. 47; J. De Morgan, ouvr. cité (1923), pp. 35 et 39.

101) Babelon, *Les mon. gr. Les Perses achéménides*, t. I, 2e partie (1907) fig. 421-423.

102) Babelon, *Les Perses achéménides* (1907), p. 258 id., *Mon. gr.* (1921), p. 52; J De Morgan, ouvr. cité. fasc. 1, pp. 15 et 33; Babelon, *Mon. gr., Perses achéménides* (1907), p. 549.

(۱۰۳) مراجعه شود به سازمان ارتش.

104) Hérodote, IV, 166; comp. Justi, *Gesch. Ir.* dans Grundriss, II, p. 444.

(۱۰۵) به صلح «شاه بزرگ» بین یونانیها معروف گشته است و در سال ۳۸۷-۳۸۶ ق م منعقد شد.

(P. Roussel, *La Grèce et l'Orient*, Paris 1928, p. 261). برحسب این قرارداد تمام آسیای صغیر و جزایر ساحل شرقی دریای مدیترانه بلامعارض در تصرف ایران درآمدند همچنین دیده شود:

Niese, *G. d. Gr. und Maked. Staat.*, partie 1, Gotha 1893, p. 46.

106) Babelon, *Mon. gr.* (1921), p. 50.

107) Babelon, *Les Perses achéménides* (1907), 2^e partie, p. 545.

108) Babelon, *Mon. gr.* (1921), p. 50; cf. J. De Morgan, ouvr. cité; Diodore, XV, 10.

109) J. De Morgan, ouvr. cité fasc. 1, p. 43; Babelon, *Les Perses achéménides* (1921), pp. 49-50.

110) Reinach, *Essai de numism. anc.* (1902), p. 46.

111) $\delta\alpha\rho\epsilon\iota\chi\acute{o}\varsigma\sigma\tau\alpha\tau\epsilon\acute{\eta}\rho$.

(۱۱۲) پس از آنکه هخامنشیان کشورهای آشور و بابل را فتح کردند تالان (Talant) در آن کشورها معادل ۵۰ منه (مین) بوده شاهان هخامنشی، (مانند

چندی قبل در کشورهای اروپائی) آن را معادل ۵۰ منه بالا بردند. سیکل معادل ۵۴۴ گرم وتالان ۳۲ کیلوگرم شد سیکل در عهد هخامنشی = ۵۴۴ گرم و تالان در ایران (پارسه) معادل ۵۰ منه بود لذا درهم = ۳/۲۶۴ گرم وتالان ۳۲ کیلو ۶۴۰ گرم (وزن ضعیف) و ۳۴ کیلو (وزن قوی) به زیرنویس ۴۶ مراجعه شود.

113) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 185.

(۱۱۴) طول این خطکش ۴۵ سانتیمتر بوده است $\times ۵/۲۵ = ۵/۴۵۰$ یعنی ۵ سانتیمتر از نیم متر کمتر بوده است.

115) Dieulafoy, *Acropole de Suse*, pp. 253-254; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 185.

116) Olmst. *Pers. Emp.* p. 189.

117) Strassmaier, *Babylon Tex. Darius* Nos. 119-173.

118) Weissbach, (*Keilinsch.*, 1911), p. 104.

119) Weissbach, *Neu Beiträge zur Keilinsch.*, *ZDMG*. LXV; Weissb. *Gewichts. kunde*, *ZDMG* LXX (1916), p. 78 ss.

120) Cameron, *Op. cité (Treas. Table., 1947)*, p. 37, note 5.

121) Cameron, *Persepolis Treas. Tabl.*, p. 38 ss.

122) Meillet, *Trois conf. sur les Gāthā de l'Avesta*, pp. 70-71.

123) Christensen, *Ir.* 44, p. 19.

124) Herzfeld, *Paik.*, pp. 156-157.

بخش دوم

سازمان استانیها در زمان هخامنشیان

1) Christensen, *Ir.* 44, p. 17.

2) Dar. *Bist.*, § 38, 13 et § 45, 56 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 44-50).

اصطلاح «منابندکا» را داریوش در مورد «دادریش» Dādaršiš و ویوانه Vivāna به کار برده است. اولی شهر بختریان و دومی شهر اراخوزی است.

Weissbach, *Keilinsch.* pp. 44-50.

3) Dar. *Bist.*, § 1, 2 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 8).

4) Christensen, *Ir.* 44, p. 17.

5) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 30 et note 1, pp. 31 ss.

6) A. Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*,

یا کشاورسه پاوا.

7) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, Dar. *Bist.*, § 45, 56, p. 50.

یاکشتره پاوان.

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 45, note 2

از دو جزء ترکیب شده است: کشاتره = امپراطوری و پاوه = حامی ومدافع یا اپنه (apaneh).

Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A (Pauly-Wissova), 1923, art «satrap», p. 82, § 1; Hübschm., *Arm. Gram.*, 2, p. 208, No 461 et p. 513.

خیلی از واژه‌ها با پسوند «اپنه» ترکیب شده اند مانند: مرزبان (marz(pān) که در اول مرز اپنه marz-apana که معنی آن مدافع مرز است.

واژه‌های دیگری مانند باغبان که در اصل بگا اپنه bagā-apana بوده است.

Hübschm. *Arm. Gram.*, p. 221, No 505.

این عنوان برای اولین بار توسط کوروش به کار رفته است.

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 59.

8) Leuze, *ouvr. cité*, p. [18] = 174; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 pp. 27 et 47 s.; Grey, *C.A.H.*, t. IV, 1930, p. 14.

۹) کوروش کبیر پسر خود کامبوجیه را به نیابت السلطنه بایبلون تعیین کرد.

Weissb., *Keilinsch.*, pp. 3-5; Leuze, *ouvr. cité*, p. [31] = 187.

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III (1937), p. 186.

پسر داریوش به نام هخامنش به حکومت مصر از طرف پدرش تعیین شد:

Hérodote, VII, 7.

و کوروش کهین به نیابت السلطنه لودیا برگزیده شد:

Justin, V, 5; Xénophon, *Anab.*, I, 1, 2; Plutarque, *Artax.*, II.

پسر خشیارشا به نام گشتاسب ساتراپی باختریان به وی محول گردید.

Diodore, XI, 69.

گشتاسب، پدر داریوش بزرگ در پارت و هیرکانی شهرب بود:

Weissb., *Keilinsch.*, 1922, *Dar. Bist.*, § 35-36.

ارتافرن Artapherne، برادر داریوش بزرگ در لودیا حکومت داشت.

Hérodote, V, 25.

بین خاندان‌هایی که از مزایا و افتخاراتی برخوردار بودند بایستی نام خانواده ارتس Orotès را برد. این شخص مدتی در ساتراپی (شهرب نشین) بود یا فرمانروایی می‌کرده است.

Hérodote, III, 120.

این همان کسی است که پس از مرگ کمبوجیه علم طغیان برافراشت.

Hérodote, III, 126-127.

شخص دیگری از خانواده‌های اعیانی به نام میتروپاتس Mytrobatès شهرب داسکی لیوم بود.

Hérodote, III, 120

اریانندس Aryandès به حکومت مصر برگزیده شد.

Hérodote, IV, 166.

اینته‌قرنس Intaphernès، (یکی از هفت هم پیمانان داریوش کبیر هنگام قیام مغها) از طرف داریوش کبیر مأمور سرکوبی طغیان بایلون گردید:

Dar. Bist., § 50.

بنابراین، برخلاف ادعای هرودوت (Hérodote, III, 119)، در ابتدای سلطنت داریوش اعدام نگردیده است.

تمام امرای نیروی دریایی ایران، از خانواده سلطنتی هخامنشی بودند:

Hérodote, VII, 97.

بنا به روایتی:

(Polyen, *Ruses de guerre*, VII, 10).

تمام هم پیمانان داریوش، هنگام قلع و قمع شورشیان جملگی شهرب بودند. (۱۰) واژه شهر، همانطور که قبلاً گفته شد از خشاسه پاوه مشتق شد، و یونانی‌ها به این قسم تلفظ می‌کردند.

و معادل آن در زبان یونانی اوبارخوس ὕπαρχος بوده است.

نزد اقوام سامی این واژه را aHASDARPeNIM که جمع aHASDRAP است:

Esdras, VII, 28; Esther, III, 12 et VIII, 9; IX, 3; Daniel, III, 2, et VI, 2 (cf. Lehmann-Haupt, *R.E.*, t. II A, 1923, art. *Satrap*, § 2, p. 83).

واژه خشاسه پاوه به زبان آرامی Pehā بوده است:

Esdras, V, 3-6; Néhémie, II, 7-9; Daniel, III, 2 s.

در این مورد دیده شود:

Leuze, *ouvr. cité*, p. [18] = 174; Hübschm., *Arm. Gram.*, § 461-462, p. 208; Marquart, *Ērānšahr*, p. 112.

معانی مختلفی که هر قوم به این واژه داده است باعث بروز اشتباهاتی شده است که لازم است توضیحاتی در این مورد داده شود.

نزد هرودوت بغیر از قسمتهای (I, 192) و (III, 89) که در آن ذکری از شهر

شده است، در تمام قسمتهای دیگر کتاب، هرودوت واژه νομος

(III, 90 ss, 120, 127) برای شهر نشین و واژه νομου ἄρχων یا

ὑπαρχος برای شهرب به کار برده است دیده شود:

Hérodote, III, 128; IX, 113.

همچنین دیده شود:

(Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 45, note 2; Lehmann—Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 3, p. 86).

گزنفون هر دو واژه شهرب و هیپارخوس را به کار می برد. کلمه اخیر نزد گزنفون برای نایب الحکومه استعمال شده است که در بعضی موارد نیز او را آرخون (Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25) Ἀρχων می نامد.

تیری باز Tiribaze که معاون شهرب در ارمنستان بوده است، گزنفون به او عنوان هیپارخوس (ὑπαρχος) می دهد.

(*Anab.*, IV, 4, 4).

همچنین است موقعی که گزنفون می خواهد افسری را معرفی کند به او عنوان هیپارخوس می دهد.

Xénophon, *Anab.*, I, 8, 5.

در زمان اردشیر دوم منطقه اتولید Eolide و قلمرو یک شهرستان بوده است و اداره امور آن به زنیس Zénis و فرنا باز Pharnabaze سپرده شده بود مع هذا گزنفون به اینان عنوان شهرب می دهد.

Eénophon, *Hellen.*, III, 1, 10).

همین نوع اشتباهات نیز نزد دیودر (Diodore, XIV, 24) مشاهده می شود: Aridée را دیودر عنوان شهرب و فرمانده ارتش در زیر اوامر کوروش کهین معرفی می کند و حال اینکه این شخص وظایف فرماندار را انجام می داده است. همچنین فرنا باز که سمت نیابت سلطنت را در استان بزرگ لودیا داشت و سایر فرمانداران را دیودر شهرب نامیده است Diodore, XIV, 35 در نزد Arrien همان اشتباهات تکرار شده است.

نویسنده دیگری به نام Thucydide از نویسنده قبلی پیروی کرده است در این مورد دیده شود:

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, I, p. 46, note.

در ادبیات ملل بنی اسرائیل واژه Pehā هم برای استاندار و هم برای فرماندار به کار رفته است و به همین دلیل است که دانیال نبی عده استانداران را در زمان سلطنت داریوش کبیر یکصد و بیست نفر تعیین کرده است.

Daniel, VI, 2 ss (Crampon, p. 1371).

واستر عده آنان را یکصد و بیست و هفت نفر می‌نویسد:

Esther, I, 1. (traduction, Crampon, p. 574).

(۱۱) واژه شهرب با جزئی تغییراتی معنای خود را تا زمان ساسانیان حفظ کرده است. دیده شود:

Moise De Khoren (Langlois, II, pp. 55 et 82 ss., 86—95).

شهرب آریک (Satrape d'arik):

Langlois, II, p. 102;

Pline, *Hist. nat.*; Pausanias, *Attique*, I, 6; Elisée vartabad (Langlois, II, pp. 221, 268, 270, 272, 251);

Agathange، به اردشیر ساسانی عنوان شهرب استخر می‌دهد:

Langlois, I, pp. 114-135, texte grec: *σατραπαυο* et latin: Satrapis, Faustus De Byzance (Langlois, I, p. 212. texte greco-latin, Langlois, I, p. 142).

در عهد ساسانیان همه گونه شهرب وجود دارد:

شهرب گونک گونک (Satrape gónak gónak):

Herzfeld, *Paik.*, p. 43, t. I, *Glos.*, No 165, p. 147.

Amm. Marcel. XXIII, 6, 14.

12) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 5, 77.

(۱۳) گزنفون Xénophon, *Econom.*, IV, 9 می‌نویسد که کوروش بزرگ مأمورینی را در رأس شهرب نشینها گماشت که وظایف مختلفی داشتند. به این معنی که انجام وظایف امور کشوری و لشکری به عهده شخص واحدی نبوده است. این وضعیت را مربوط به زمان خود گزنفون باید دانست نه در عهد فرمانروائی کوروش.

14) Dar. *Bist.* §§ 11 ss.; §§ 16 s. et 21 (Wissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 16 ss, 23 ss et 26—28).

(۱۵) یکی از کارمندان به امور کشوری و فعالیتهای اقتصادی می‌پرداخت و دیگری به امور انتظامی و لشکری.

Xénophon, *Econom.* IV, 9 s.

16) Platon, *Lois*, III, 695 c.

(۱۷) سازمان ارتش.

18) Hérodote, III, 128.

(۱۹) به قسمت اقتصاد مراجعه شود.

20) Xénophon, *Econom.*, IV, 12 s.; cf. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, (1939), p. 103.

21) Ed. Meyer, ouvr. cité, t. IV, 1, p. 48.

22) Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 10; cf. Leuze, ouvr. cité, p. [18] = 174.

23) Diodor, XI, 71.

24) Hérodote, VI, 43.

25) Leuze, ouvr. cité (1935); Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, (1937), p. 186.

برکناری شاهزادگان بومی و مستبدان فرمانروای شهرهای یونانی مستقل در آسیای صغیر اغلب به وقوع می پیوست چنانکه در باره هیس تیه صدق کرده است:

Hérodote, V, 25.

26) Diodore, XI, 71.

27) Hérodote, V, 96. cf. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 49; Hérodote, IV, 167; Hérodote; V, 32, Xénophon, *Hellén.*, I, 5, 5; Xénophon, *Hellén.*, III, 2, 20.

28) Esdras, III, 8 ss.; Esdras, VI, 1, 2, ss. et VI, 13-14; Hérodote, V, 31-32.

29) Xénophon, *Econom.*, IV, 7 s; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 156.

30) Xénophon, *Cyrop.*, I, 2, 2-3 et VII, 6.

31) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 12; Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 1; Lehmann-Haupt, *R.E.*, art. *Satrap*, § 71.

32) Polyen, VIII, 53, 5.

33) Polyen, VIII, 53, 1; Hérodote, VIII, 67-69.

34) Xénophon, *Anab.*, V, 6, 11; Xénophon, VI, 1, 2-14; cf. Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 64, p. 123, cf. Kah-rsted, *ouvr. cité*, pp. 2-3:

می نویسد که شهرب نشین شماره ۵ شامل قسمت جنوبی سوریه تا مرز Posideium و قسمت شمالی سوریه و منطقه شهرب نشین نهم بوده است.

35) Comp. Arrien, *Anab.* II, 13, 7 et *Anab.* II, 15, 6; Hérodote, III, 136; Hérodote, VII, 44, 96, 98, 100; Hérodote, VIII, 67; Diodore, XVI, 41-45.

36) Babelon, *Perses achéménides*, p. LI ss.; cf. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 128.

37) Comp. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 128.

38) Hérodote, VI, 42.

39) Pausanias, *Elide*, 5, 6; Pausanias, *Laconie*, III, 9; Polyen, VIII, 16, 2; Diodore, XIII, 5; Diodore, XIII, 41; Thucydide, VIII, 45; Diodore, XIII, 70; Justin, VI, 6.

40) Reinach, *Essai de numism, anc.*, 1902, p. 50.

41) Hérodote, VI, 41.

42) E. Forrer, *Die Provinzeinteilung des Assyrischen Reichs* (1921), p. 6; cf. E. Klauber, *Assyrisches Beamten-tum nach Briefen der Sargonidenzeit* (Leipzig, Semit., Stud., v. 3), pp. 37 ss; Leuze, *ouvr. cité*, pp. [4 et 5] = pp. 160-161.

43) *Cylindre de Cyrus*, (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, pp. 3-5, col 12-21.

44) Weissbach, *R.E.*, t. XV., p. 1138.

معتقد هستند که کوروش پس از آنکه بابل را فتح کرد اداره امور آنرا به مسئولین بومی سپرد Buchanan Gery می نویسد:

«He (Cyrus) appointed Ugbaru governor of Babylon, and Ugbaru appointed governors under himself»

دیده شود همچنین

Schwenzner (*Klio* 18, 1932: *Gobryas*), Heft 1/2 et 3/4, pp. 41-58 et 226-252); Leuze, ouvr. cité, p. [27] = 183, note 4.

نویسنده اخیر خاطرنشان می‌کند که در سال ۵۳۹ ق م در یک زمان دو نفر به نام Ugbaru وجود داشتند: یک Ugbaru حکمران Gutium بوده و دیگری متصدی امور.

Babili-Ebirnari و شونزر همین عقیده را دارد.

Schwenzner (*Klio* 18, 1932, pp. 47-48 s. et 226 s.)

ولی لهمن-هاو پت

Lehmann-Haupt (*R.E.*, II A, art. Satrap, § 56).

Lehmann-Haupt, (*Geschichte d. Altorient*, p. 189, année 1925).

بیان می‌کند که Ugbaru و Gubaru یک شخص واحد می‌باشند ولی Ed. Meyer اظهار می‌دارد که.

Ed. Meyer (*G.d.A.*, t. III, 1937, p. 185)

Ugbaru ترجمه بابلی Gubaru می‌باشد.

و ما می‌دانیم که Gubaru یا Gaubaruva ایرانی است و نام او در سنگنبشته بیستون یاد شده است:

Dar. *Bist.*, §§ 68, 71 (Weissbach, *Keilinsch.* 1911, pp. 70-72).

45) Hérodote, III, 120.

دیده شود:

46) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 46 s.; Leuze, ouvr. cité, p. 161 = [5] et 175 = [19]; Hérodote, III, 120.

47) Schwanzner, (*Gobryas*), dans *Klio* 18, 1923, p. 239; Leuze, ouvr. cité, p. [25] = 181.

48) Leuze, ouvr. cité, p. [25] = 181; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 56.

ادوارد مایر

49) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47,

مصرّ است که چنین وضعیت برای اولین بار در زمان سلطنت داریوش کبیر رخ داده است و اوشتانی Uštani استاندار بابل بوده است و Uštani تلفظ غلط Thathanaï استان دار ماوراءالنهر در زمان داریوش است که نامش در کتاب عزرا Esdras, V, 3; III, 3 به کرات یاد شده است

Esdras, VI, 6; VI, 13 etc.

۵۰) نام Gaubaruva در نقش رستم با عنوان «برنده نیزه» داریوش ذکر

شده است:

Gaubaruva: Pātišuvāriš: Dārayāvahauš: xšāyaθiyāhya: sarstibara.

(Kent, NRc., 1, 2, dans *Language*, No 3, vol. 15, p. 174).

51) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, pp. 47 et 127).

بدون ذکر دلیل این تقسیم بندی.

52) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 7 s.

53) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 1.

54) Leuze, *ouvr. cité.* 1935, p. [6] = 162.

۵۵) Lehmann-Haupt سعی می کند ثابت کند که هرچه را که گزنفون

در کتاب سیروپدی در باره امور شهر بنشینها نوشته است از ریش تاریخی دارد:

«Xenophons Meldungen über die von Kyros eingerichteten Satrapien sind also im wesentlichen historisch verwertbar und wertvoll».

(*R.E.*, t. II, A 1923, art. *Satrap*, §§ 5-6, pp. 87-88).

56) Xénophon, *Cyrop.* I, 1, 4; VII, 4, 16.

57) Xénophon. I, 1, 4. (*Cyrop.*).

58) Dar. *Bist.*, § 10, 32, 33 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 14).

59) Hérodote III, 88.

60) Hérodote, II, 1.

61) Nöldeke, *G.G.A.*, 1884 pp. 296 s.; Lehmann-Haupt,

R.E. II A, 1923, art. *Satrap*, § 69; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 141.

62) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 141 et note 1.

63) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II, A, 1923, § 60, art. *Satrap*, p. 121.

64) Marquart, *Die Assyriaka des Ktesias*, pp. 598 s. ص ۴/۴۴.

(۶۵) زیرنویس ۲۶ مربوط به سازمان سیاسی دیده شود.

66) Lehmann-Haupt, art. *Satrap*, *R.E.*, II A, 1923, § 59, pp. 120-121; Leuze, *ouvr. cité*, p. [8] = 164.

(۶۷) دیده شود قسمت مربوط به شهرب نشینهای تحت‌الحمایه.

68) Xénophon, *Cyrop.* VIII, 6, 8; *Comp. Cyrop.*, I, 1, 4 et VII, 4, 2; Leuze, *ouvr. cité*, p. [8] = 164.

69) Hérodote, III, 19.

(۷۰) ساکنین جزیره قبرس چون در جنگهای ایران بر علیه شورشیان کاری Carie آن طور که گزنفون می‌نویسد.

(Xénophon, *Cyrop.* VII, 4, 2).

و هنگام نبرد بر علیه بابلی‌ها (Xénophon, VIII, 6, 8) به ارتش ایران کمک کردند از نیمه استقلال برخوردار شدند.

71) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 1937, p. 734.

72) Leuze, *ouvr. cité*, p. [9] = 165.

(۷۳) در قسمت دیگر (Anab., VII, 8, 25) گزنفون می‌نویسد که کردها آزاد و مستقل بودند. و این مطلب نادرست است.

74) *Dar. Bist.*, § 33, ligne 82; comp. Meillet-Benveniste, *Gram v.-p.*, p. 62, § 103, et p. 81, § 133, p. 156, § 268 (1931).

(۷۵) بر حسب روایت هرودوت (Hérodote, I, 214) کوروش بزرگ در حین مبارزه بر علیه ماساژتها (Massagettes) کشته شد و به عقیده کتسیاس Ctésias هنگام مبارزه بر علیه Derbiques و Béroses و Daces به قتل رسیده. دیده شود:

Weissbach, *R.E.*, Suppl. t. IV, art. *Kyros*, 1924, pp. 1156 ss.; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 1937, p. 187.

76) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.* 1911, pp. 42-43).

77) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 47.

78) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, 1923, art. *Satrap*, § 3; Kiessling, *R.E.*, t. IX, 1914, art. *Hyrkania*, p. 473; J.V. Prašek, *Geschichte der Meder und Perser* (1906), p. 205, t. I et t. II, 1910, pp. 25-35; Leuze, *ouvr. cité*, p. [12] = 168.

79) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 42-43).

80) Hérodote, III, 70. Comp. Hérodote, I, 209; Justin, I, 7, 1.

81) J. Miller, *R.E.*, t. IX, art. *Hystaspes* (1914), p. 542.

Swoboda, *R.E.*, t. IV, 1901, pp. 2185 s., art. *Dareios*; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 1937, p. 194, et t. IV, 1, 1939, p. 47; Leuze, *ouvr. cité*, p. [12] = 168.

82) Hérodote, I, 209.

ژوستن (Justin, I, 7) شخصی به نام سیبارس Sybarès فرمانروای پارسا بوده است.

83) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 27, note 1.

84) Arrien, *Anab.* III 18, 2.

85) Voir Ed. Meyer, t. IV, 1, 1939, p. 27, note 1.

۸۶) به عقیده کنسیاس، داریوش کبیر ۷۲ سال عمر کرده که ۳۱ سال از آن را زمامدار بوده است.

ولی به عقیده

Marquert, *Philologus*, Suppl., VI, p. 586.

داریوش سی و شش سال سلطنت کرده است.

همچنین دیده شود: Daniel, VI, 1.

که می نویسد داریوش در سن ۶۲ سالگی به تخت نشست. نویسندگان نامبرده زیر نخستین سال سلطنت داریوش را ۵۲۱ ق.م می دانند:

Richard A. Parker, *AJSL*, LVIII, No 3, juillet 1941, p. 285, note 2; A. T. Olmstead, *AJSL*, LV (1958), pp. 392 ss. : «*Darius and his Behisun Inscription*».

87) Dar. *Bist.*, § 21-52 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 29-57).

88) Dar. *Bist.*, § 11-12s, 14 et 24, *Keilinsch.*, 1911, pp. 16-29).

89) Dar. *Bist.*, § 18-49 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 25-55).

90) Dar. *Bist.*, § 22-29-40 (Weissb. *Keilinsch.*, 1911, pp. 29,35,47).

91) Dar. *Bist.*, § 16.23 (Weissbach, *Keilinsch.* 1911, pp. 23-29).

92) Dar. *Bist.*, § 38 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 45).

93) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 41).

94) Dar. *Bist.*, § 45 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 51).

95) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 43).

96) Dar. *Bist.*, § 52 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 57).

۹۷) نام سران قبایل و هم پیمانان داریوش کبیر که در مبارزات بر علیه یاعیها و شورشیان اورا یاری کردند در سنگنبشته های بیستون ذکر شده است و هرودوت نیز آنانرا یاد آور شده است که عبارتند:

Vindaparnā: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70 = Intaphernès: (Hérod., III, 70).

Utāna: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Otanès: (Hérod., III, 70).

Gaubarua: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Gobryas: (Herod., III, 70).

Vidarna: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Hydarnès: (Hérod., III, 70).

Pagabuxša: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Mégabyse: (Hérod., III, 70).

Ardumaniš: Dar. *Bist.* § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Aspatinès: (Hérod., III, 70).

۹۸) داریوش، نه فقط از طرف هرودوت (Hérodote, III, 89) به عنوان سازمان دهنده و قانون‌گذار معرفی شده است، بلکه از طرف نویسندگان و مورخین باستانی دیگر این حقیقت مورد تأیید قرار گرفته است مانند

Platon, *Lois*, (III, 695 c et d).

که می‌نویسد: «داریوش امپراتوری خود را به هفت منطقه تقسیم کرد و پرداخت مالیات را تحت شرایط قانونی در آورد». همچنین دیده شود در این مورد:

Strabon, XV, 3, 21; Plutarque, *Apopht.*, Daniel, vi, 2.

دانیال نبی، در قسمت کتاب ذکر شده در بالا می‌نویسد که داریوش کشور خود را به یکصد و بیست شهر تقسیم کرد. استر (Esther, i, 1; viii, 9) عده شهر نشینها را یکصد و بیست و هفت می‌داند.

همین عقیده را در مورد داریوش نویسندگان معاصر نیز ابراز داشته‌اند مانند:

Weissbach, *Grundriss*, II, pp. 55 et 73; Spiegel, *Der Altp.* *Keilinsch.*, II, 1881; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, pp 147 et 178.

به عقیده

99) Meillet-Benveniste, *Gram. v.p.*, 1931, pp. 64, 70, 97, 158, §§ 105, 122, 161, 272.

خشه سم (Xšassam).

100) A. Meillet-E. Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 278, p. 161 et § 293, p. 169.

101) Cf. Leuze, *ouvr. cité*, p. [47] = 203; Geiger, *Geographie von Iran* (Grundriss, II, p. 387).

102) Cf. Leuze, *ouvr. cité*, p. [52] = 208.

103) Hérodote, III, 89.

همانطور که در فصل مربوط به اقتصاد و مالیات تذکر داده شد، چنین نسبتی را ایرانیان — که از پرداخت مالیات معاف بودند — به داریوش نداده‌اند، بلکه (شاید) از اطراف کشورهای که به پرداخت φόρος ملزم بودند.

(۱۰۴) در گزارش هرودوت (Hérodote, III, 89) دو مقدمه و یک نتیجه وجود دارد:

۱ — داریوش ایالات خود را به بیست شهرتقسیم کرد.

۲ — و مالیاتی را که هر یک از ملل می‌بایستی به او پردازد تعیین کرد.

۳ — نتیجه: نحوه‌ای که داریوش کشور خود را به شهرتقسیم کرد و طریقی که هر یک از آنان مالیات خود را می‌پرداخت بدین قسم است:

Ἀρχὰς δὲ χαί φόρων

πρόσδοον τὴν ἐπετειὸν κατὰ ταδε διέλε

αὐται μὲν νῦν ἀρχαὶ τε ἦσαν καὶ φόρου ἐπιταξίαις

Cf. leuze, *ouvr. cité*, p. [52] = 208.

105) Leuze, *ouvr. cité*, pp. [56-60] = 212-216; Herzfeld, *S.G.E.N.E.*, p. 296.

106) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 10-12; Herzfeld, *S.G.E.N.E.*, pp. 21, 24, 25, 242, 304, 309.

راجع به شهرتقسیم‌ها و تغییر آنان:

107) Hérodote, III. 90: *nomos ionixos: νομός, Ἰωνιχὸς*

108) Hérodote, VI, 1.

راجع به اوروتشس Oroetès شهرتسارد دیده شود:

Hérodote, III, 120.

نزد Arrien و Diodore جمله: هیبارخوس سوریه — سیلیسی یا بایلوونی

دیده می‌شود:

Βαβυλωνος υπαρχος Συριας χιλιχιας.

دیده شود:

Arrien, I, 16, 3.

در این جا Mithrobarzanès شهر ب کا ب د و ک ی ه با عنوان υπαρχος (هیپارخوس) دارد و حال آنکه به Spithridatès عنوان δατράτης (شهرب) لیدیه داده شده است.

نزد Arrien واژه υπαρχος معانی مختلف دارد رجوع شود به:

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1938), p. 46 note.

109) Hérodote, IV, 166.

110) Hérodote, III, 150.

111) Dar. *Bist.*, §§ 16 et 49 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 22 et 54).

۱۱۲) دستور اعدام Intaphernès توسط داریوش خیلی بعد از جلوس به سلطنت داریوش صورت گرفت برای اینکه این شخص مأمور تشکیل اغتشاشاتی که برای دومین بار در بابلون بوقوع پیوسته بود گردید:

Dar. *Bist.*, §§ 49-50, cf. § 63 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911).

113) Hérodote, III, 120-126.

114) Hérodote, III, 150.

115) Esdras, iv, 24. et v, 3-6.

116) Schaefer, *Esra der Schreiber*, p. 21.

ماه ششم از سال دوم.

117) Esdras, v, 9-13s.

118) Esdras, i, 2-4 et vi, 3-5.

119) Esdras, vi, 1-6 ss., et vi, 13-14; cf. R. De Vaux (*R.B.*, 1937, p. 44).

Leuze, ouvr. cité, p. [36]=192 note; 1; H. H. Schaefer, *Esra*, p. 28, Tübingen 1930.

120) Leuze, ouvr. cité, p. [36]=192, note 1.

به عقیده

121) W. Otto, *Beiträge zur Seleukidengeschichte des 3. Jahrhunderts vor Christus* (Abh. der Bayer Akad. der Wissen. Bd. 1), p. 31, note 1.

تقسیم این شهر به نشین به دو قسمت در زمان خشیارشا به وقوع پیوست نه در زمان داریوش.

نویسنده نامبرده در بالا عقیده خود را بر این استوار می‌کند که در ابتدای تأسیس شاهنشاهی هخامنشی، پادشاهان این سلسله عنوان «شاه بابیلون» به خود می‌دادند تا زمان فرمانروایی خشیارشا. دیده شود:

Weissbach, *R.E.*, t. XV, p. 1138:

که می‌نویسد: «خشیارشا، چند ماه پس از جلوس به تخت سلطنت از عنوان پادشاه بابیلون صرف نظر کرد». دلیل بلکه دلایل این انصراف را مفصلاً در قسمت مذهب هخامنشیان شرح داده‌ایم به آن قسمت رجوع شود.

عقیده و طرز استدلال (W. Otto) صحیح و قابل قبول نیست، برای اینکه قبلاً مشاهده شد که کوروش و کامبیز دارای چنین عنوانی بودند، بدون آنکه، به علت داشتن چنین عنوان، مستقیماً بر تخت سلطنت شاهان این منطقه جلوس کرده باشند به طور مدام (اگر مدت‌قلیلی را که کمبوجیه با عنوان «نایب السلطنه» در بابیلون فرمانروایی کرد استثناء کنیم)

رتق و فتق امور به گوباروا Gubarua سردار برجسته ایرانی واگذار شده بود. در ابتدای سلطنت داریوش کبیر (دست کم) تمامی منطقه بابیلی - ایرناری یک شهر نشین تشکیل می‌داد. پس از آنکه داریوش آن را به دو قسمت منقسم کرد، قسمت خاوری به بابیروش Babirus که هرودوت (Hérodote, III, 92) آن را Assyrie می‌نامد نام داده شد. در این مورد مراجعه شود به:

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 127, note 2.

که شامل امپراطوری جدید بابیلون بود که بین سالهای (۵۳۹-۶۰۶) وجود داشت و بخت‌النصر بر آن حکومت می‌کرد. دیده شود:

Leuze, *ouvr. cité*, p. [29] = 185; Lehmann-Haupt, *G.d.Alt. Orient*, 1925, p. 190; Schwenzner, *Klio* 18 (1923), p.

287.

قسمتی که تحت فرمانروایی گوباروا واگذار شده بود نام بخصوص به او داده نشد شامل دو قسمت بود: بابیلی و ایرناری که حد فاصل آنان نهر فرات بوده است بایلونی در سمت خاور و ایرناری در قسمت باختری این نهر دیده شود:

Leuze, ouvr. cité, p. [25]=181.

122) Leuze, ouvr. cité, p. [76]=232.

123) Hérodote, III, 90-91 et Hérodote, III, 92.

124) Cf. Leuze, ouvr. cité, pp. [70-77]=226-233.

125) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47 et Lehmann-Haupt, R. E., art. *Satrap*, § 65:

هردو نویسنده مذکور در بالا در عقیده خود پافشاری می کنند که تقسیم بابیلی - ایرناری (Babili-Ebirnari) به دو واحد اداری یا استان در موقع انتصاب اوشتانی Uštani (پارسی هخامنشی = ویشتانه Vištana = هیستانس Histanès نزد هرودوت: Hérodote, VII, 77) به اداره امور بابیلی - ایرناری است. از طرف دیگر عده زیادی از نویسندگان تاریخ این زمان متفق القول هستند که اوشتانی همان تنائی Thathenai عهد قدیم انجیل است. (Esdras, v, 3; v, 6; vi, 6; vi, 13).

مانند:

W. Otto, dans *Abh. Bayer Akad.*, 1928, p. 30; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47; Lehmann-Haupt, R.E., art. *Satrap*, 1921, § 65, p. 123; Schwenzner, *Klio* 18, 1923, p. 243.

حال آنکه طبق سه سند بایلونی که اشتراک مایر بدان اشاره می کند:

Strassmaier (*Babylon. Texte*, Heft 10, *Inchriften aus der Zeit der Dareios Ier*, 1892)

و مورد استفاده

Leuze, ouvr. cité, p. [36]=192, note 5.

قرار گرفته، از شخصی به نام اوشتانی بحث است که عنوان پیا (piha) یعنی فرماندار به او داده شده است و منطقه بابیلی - ایرناری را اداره می کرده است.

سند شماره یک که از اوستانی بحث می‌کند مربوط به اول ماه آذر سال اول سلطنت داریوش اول است. در این سند عنوان داریوش چنین ذکر شده است: Šarbabili u Mātāti یعنی شاه بایلیون و کشورها.
دیده شود:

Strassmaier, No 7, cité par Leuze, ouvr. cité, p. [36] = 192.

سند دومی که مربوط به سال سوم سلطنت داریوش کبیر است به تاریخ شانزدهم تیشری است.

Strassmaier, No 82.

بالاخره سند سوم مربوط به سال ششم سلطنت داریوش است:

(cf. Schwenzner, *Klio* 18, 1923, p. 47).

در این صورت تقسیم این منطقه به دو شهر بنشین آن طور که

Lehmann-Haupt, *R.E.*, art. *Satrap*, § 65;

و

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47.

معتقد هستند، در موقعی که اوستانی به سمت شهر بایلی - ایرناری منصوب گردید امکان پذیر است. این دلیل نخواهد بود و ثابت نمی‌کند، زیرا در تمام اسناد فوق‌الذکر اوستانی به عنوان شهر بایلی - ایرناری تا سال ششم سلطنت داریوش ذکر شده است.

Leuze, ouvr. cité, p. [37-39] = 193-195.

تشابه هویت اوستانی و تتائی را مقرون به حقیقت نمی‌داند و عقیده خود را بر این استوار می‌کند که هر دو دارای یک عنوان مشترک نبوده‌اند. چنانچه نیز فرض کنیم که هر دو دارای نام مشابهی باشند بازهم نمی‌توانیم از تشابه نام نتیجه بگیریم که هر دو یک نفر و یک فرد هستند. دلیل قویتر برای تأیید این استدلال اینست که در هر سه سند فوق‌الذکر اوستانی دارای عنوان

pihatbabili u Ibirnari است و حال آنکه تتائی با عنوان

pihat Abarnahra

ذکر رفته است.

Esdras, v, 3-6; vi, 6-13. (trad. Crampon, p. 513-514).

همچنین دیده شود:

Leuze, ouvr. cité, p. [39] = 195; Schaefer, *Esra der Schreiber*, p. 28, (Beiträge z. Histor. Theologie 5, Tübingen 1930).

126) Leuze, ouvr. cité, p. [70] = 226.

(۱۲۷) به زیر نویس (۱۲۵) مراجعه شود.

128) Leuze, ouvr. cité, p. [37] = 193.

129) Leuze, ouvr. cité, p. [70] = 226.

اشکال مهمی که پیش می‌آید، همین تعیین تاریخ قطعی لشکرکشی داریوش به اروپاست.

تاریخ این لشکرکشی را می‌توان بین سالهای ۵۰۷ و ۵۰۰ ق م یعنی مدت زمان کمی قبل از شورش یونی و گسیل داشتن نمایندگان آتن نزد ارته‌فرنس شهرب لیدی طبق روایت

(Hérodote, V, 73)

جنگ بر علیه سیت‌ها را می‌توان در زمانی قرارداد که شورش یونی را در تاریخ فتح اروپا به وسیله برادران داریوش به نام مگابیز و اتانس

Hérodote, V, 1-27

جدا می‌سازد.

Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [70] = 226.

130) Jacoby, *R.E. Suppl.*, II, 1913, p. 247, art *Herodotus*.

(۱۳۱) ممکن است هرودوت از کتاب *Προδοσγης* تألیف Hécatee اهل میله مورخ و جغرافیادان یونانی اطلاعات خود را در باره ایران به دست آورده باشد Hécatee در قرن پنجم ق.م. می‌زیسته و هرودوت

(Hérodote, V, 36)

از وی نام می‌برد. راجع به هکاته دیده شود:

Jacoby, *R.E.*, t. VII, 1912, art. *Hekataios*, p. 2722; Herzfeld, *Die Religion der Achaemeniden* (Revue de l'Hist. des relig., t. CXIII, Paris 1936, p. 24; Lehmann-Haupt (*R.E.*, t. II A, art. *Satrap*, pp. 93 ss).

Jacoby, *R.E.*, Suppl., II, art. *Herod.*, année 1913, p. 393.

به عقیده Lehmann-Haupt نوشته‌های خود را Hécatee به شخصی موسوم به Dyonisios اهل میله (Milet) داده بوده است و Dyonisios از روی کتاب هکاته لیست شهرت نشینهای هخامنشیان را در کتاب خود به نام περιχνα منعکس ساخته است از همین کتاب است که هرودوت اطلاعات خود را راجع به ایران بیرون آورده است.

Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, 1921, p. 94 s. در صورتی که چنین تصویری تحقق پذیر باشد، لیست شهرت نشینهای هرودوت مربوط به سال ۵۰۰ ق-م است. ولی

Leuze, *ouvr. cité*, p. [86] = 242

با این استدلال موافق نیست و (p. [84] = 240) نوشته‌های Dyonisios را مربوط به عهد خشیارشا می‌داند یعنی بین سال‌های: ۴۸۵-۴۶۵ سال‌های سلطنت خشیارشا بنا بر عقیده:

(Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. IX)

یا مربوط به زمان فرمانروایی اردشیر اول: ۴۲۴-۴۶۵

سال‌های سلطنت اردشیر اول بنا بر نوشته

(Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 121).

همچنین دیده شود:

Ed. Schwartz, *R.E.*, t. IV, p. 934.

از تمام اینها بگذریم ما کمترین دلیلی بر اینکه Dyonisios کتاب خود περιχνα را قبل یا بعد از هرودوت نوشته است و یا اینکه هرودوت از این کتاب استفاده کرده است در دست نداریم تا بتوانیم با Lehmann-Haupt هم عقیده گردیم. بر علیه Lehmann-Haupt دیده شود:

Jacoby, *R.E.*, Suppl., II, p. 414 et pp. 418, 430, art. *Herodotus* (1913).

132) Jacoby, *R.E.* Suppl. II (1913), art. *Herodotus*, p. 414; Leuze, *ouvr. cité*, p. [86] = 242.

133) Leuze, *ouvr. cité*, p. [86] = 242.

(۱۳۴) به صفحه ۱۴۷ کتاب مراجعه شود.

(۱۳۵) به عقیده

Kiesseling, *R.E.*, t. IX, art. *Hyrkania* (1914), p. 47,

Atūra، شامل سوریه، امپراتوری بابلون، فینیقی و فلسطین بوده است.
ولی

Maspéro *Histoire ancienne des peuples de l'Orient*, 6e édition, 1904, p. 704,

معتقد است که Atūra شامل آشور و منطقه‌ای که از خابور Khabur شروع می‌شده و منتهی به سلسله جبال زاگرس می‌گردیده بوده است.

136) Leuze, ouvr. cité, p. [89] = 245.

137) Hèrodote, VII, 63, Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 259, p. 151.

138) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25

139) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 11; I, 5, 1.

مربوط به شهر Thapsaque است.

140) Eschyle, *Perses*, vers 881 et 890.

(۱۴۱) جزایر Imbros و Lomnos بوسیله اوتانس Otanès، سردار ایرانی در زمان داریوش کبیر فتح گردیدند:

Hérodote, V, 26.

142) Hérodote, III, 93.

143) Kiessling, *R.E.*, IX, pp. 454-526.

ارتباطی بین نام یونانی و ایرانی این منطقه نمی‌بیند.

144) Leuze, ouvr. cité, p. [89] = 245.

145) A. Meillet-E. Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 52, pp. 31 et 87, § 142.

Drangian معادل سکستان Sacastān یا سیستان می‌باشد:

Marquart, *Philolog.*, Suppl., 6, 2, p. 613, note 377 (*Assyriaka des Ktesias*).

146) Dar. *Bist.*, § 6 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911 p. 13).

147) A. Meillet-E. Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 119, p. 68 (x)uvārazmi; voir aussi § 131, p. 80.

148) Marquart, *Philolog.*, t. LIV, N. F. 8 (1895), p.

515, note 136,

قندهار را در افغانستان می‌داند.

149) Hérodote, VII, 64.

150) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 102, p. 61.

151) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, § 6, p. 13; Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 258, p. 151: hara (x)-uvatiš = همان قندهار است

دیده شود همچنین:

152) Marquart, *Assyriaka des Ktesias*, p. 613, note.

153) Ed. Meyer, *G.d.A.*, 1939, t. IV, 1, p. 15, note 1. Marquart, *Ērānšahr*. pp. 30-43.

154) Marquart, *Untersuchung. z. Gesch. v. Ērān, Philolog.*, t. LIV, N. F., 8 (1895), pp. 499 s. et 502 s.

155) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 82-83.

(۱۵۶ ص ۱۵۵).

157) Hérodote, IV, 44.

158) Dar. *Bist.*, § 33 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 41).

159) Dar. *Bist.*, § 34 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 41).

160) Cf. Leuze, *ouvr. cité*, p. [93] = 249.

161) Weissbac, *Keilinsch.*, 1911, pp. 86-88.

(۱۶۲) نکا نوعی کلاه است: iauna takabarā یونانی دارای نکا:

Meillet-Benveniste, *Gram., v.-p.*, § 255, p. 149.

(۱۶۳) پوتی یا Putiā، کوشی یا kušiiā و کرکا Karkā تفسیرهای مختلفی

دارا هستند.

Justi, *Grundriss II*, p. 455:

آنها را در افریقا جای می‌دهد و چنین تفسیر می‌کند:

واژه پوتی یا را به کشور عود تعریف می‌کند. به عقیده وی کوشی یا مطابق است

با کشور یا امپراتوری حبشه و مکی یا مطابق است با کشور کنونی لیبی. بالاخره منطقه کارکا یا کرکا Karkā را کارتاژ Carthage می‌داند.

Matzat, *Hermès*, VI, p. 456, année 1872, همچنین این سه منطقه را در افریقا جای می‌دهد (Hermès p. 458) و منطقه کرکا Karkā را در کلشید Colchide قرار می‌دهد و آن را با ساکنین کلشید یکی می‌داند برای عدّه از مورخین مانند Kent - Kiessling - Justi, کوشی یا همان حبشه است ولی Matzat کوشی یا را با حبشه آسیایی که هرودوت در لیست شهرنشینها جزء شهرب شماره هفده خود ذکر می‌کند یکی می‌داند.

164) Leuze, *ouvr. cité*, p. [87] = 243.

165) Meillet - Benveniste, *Gram. v. - p.*, 1931, § 98, p. 58

از دو قسمت تشکیل شده است: تیگره = تیز و خودا = کلاه خود.

166) Dar. *Bist.*, § 74, 27 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 74).

167) *Britisch Encyclop.*, art *Cyrus*, p. 684, 11e édition, 1911.

168) Dar. *Bist.*, § 21, 8 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 28).

169) Dar. *NRa*, § 3, 25 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 88).

170) Hérodote, VII, 64: Σχῦθαι Ἀμυργιοι.

هرودوت می‌نویسد: اینها سیت‌هایی هستند دارای کلاههای نوک نیز. اگر چه سیت‌های «آمبروی» می‌باشند معهذّا نام «سکا» به آنان داده شده است زیرا پارسها تمام «اسکیت»‌ها را «سکا» می‌نامند.

171) Comp. Leuze, *ouvr. cité*, p. [95] = 251.

172) Comp. Leuze, *ouvr. cité*, p. [95] = 251.

یعنی در شهرب‌نشین و هم در لیست شهرب‌نشینهای هرودوت:

173) Hérodote, III, 92.

174) Hérodote, III, 93.

175) Leuze, *ouvr. cité*, p. [55] = 211.

176) Justi, *Grundriss der iranischen Philologie*, II, p. 455.

(۱۷۷) به زیرنویس ۱۶۳ صفحه ۱۶۴ مراجعه شود.

(۱۷۸) دیده شود سنگنبشته بیستون:

Dar. *Bist.*: §§ 10, 11, 12, 13, 16, 17, 18, 19, 20, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, 29, 30, 31, 32, 33, 35, 36, 38, 40, 41, 42, 47, 49, 52, 71, 74 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, Weissbach, dans *ZDMG* 51 (1897), p. 516).

در تمام این قسمت از سنگنبشته داریوش شرح مبارزات و فتوحات خود را می‌دهد.

179) Dar. *Bist.*, § 11, 42 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 16).

از روی حساب ویسباخ،

Weissbach, *Keilinsch.*, p. 17,

مطابق دوم ماه آوریل سال ۵۲۲ ق. م. یعنی سال و ماه یاغیگری گاهمساتای مغ درمادا.

180) Dar. *Bist.*, §§ 13, 55, 56 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 18-19).

مطابق ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ ق. م.

181) Dar. *Bist.*, I, § 19, 96 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 26-27).

مطابق ۱۸ دسامبر ۵۲۲ ق. م.

182) Ed. Meyer (*G.d.A.*, t. III, 1937, p. 197); Nöldeke, etc.

و مورخین دیگر شورش و فتوحات داریوش کبیر را در سال ۵۱۹ مستقر کرده‌اند.

نویسندگان دیگری مانند ویسباخ،

Weissbach, *Keilinsch.*, 1911

در سال ۵۲۲ شروع اغتشاشات را ثبت می‌کند. عده دیگری مانند :

Justi (G.d.A.), Oppert (*La Langue et le peuple medes*), Marquart, Maspéro,

در سال ۵۱۸.

Swoboda (R. E., art *Dareios*, p. 2187),

و در سال ۵۱۳.

نباید از نظر دور داشت که تمام این ارزشیایها مربوط به قبل از ۱۹۰۷ ق.م. می باشند.

Weissbach, dans *ZDMG* 62 (1908), p. 640.

به نظرش مدت اغتشاشات و فتوحات داریوش هیجده ماه به طول انجامیدند.

183) *Bist.*, §§ 52, 56, 57, 59, 62 (Weissbach., 1911).

184) Weissbach, *ZDMG* 51 (1897), pp. 509 s.

185) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. LXX.

186) Weissbach, *ZDMG* 61 (1907), pp. 724 s., et *Keilinsch.*, 1911, p. LXXI:

یعنی در یک و همان سال.

187) Weissbach, *ZDMG*, 62 (1908), p. 640, et *Keilinsch.*, 1911, p. LXXII.

(۱۸۸) برخلاف این عقیده دیده شود:

Hinz: *Das erste Jahr des Grosskönig Dareios* (*ZDMG* 92 (1938), pp. 137 ss.); Hinz: *Zur iranischen Altertums kunde* (*ZDMG* 93 (1939), pp. 363 ss.) Hinz: *Ein wieder aufgefundenes medisches Felsgrab*.

189) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911 p. LXXIII.

190) Die ersten 170 § sind jedenfalls unmittelbar nach den Siegen über die acht Prätendenten eingemeiselt worden, die V. nur ap. Kolumne (§§ 71-76), ist später hinzugefügt; sie behandelt Ereignisse, die wahrscheinlich in das 4 und 5. Regierungsjahr des Königs fielen.

Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. LXXIII.

(۱۹۱) یعنی ۵۱۶-۵۱۷ :

Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 73.

مقایسه کنید با :

Swoboda, R. E., t. IV, art. Dareios, p. 2187.

این خود دلیل دیگری است بر علیه لیست شهرت نشینهای هرودوت که آن را به داریوش کبیر نسبت می‌دهد که به محض جلوس به تخت سلطنت به این امر مبادرت ورزید. این نظریه دیگر ارزش ندارد، برای اینکه داریوش، قبل از اینکه شورشها را خاموش کند و بر اوضاع مسلط گردد نمی‌توانست به فکر نظم‌داخلی و تقسیم شاهنشاهی به شهرت‌نشین بیافتد. ممکن است لیستی را که هرودوت به داریوش نسبت می‌دهد. متعلق به زبان کوروش کبیر باشد با زمان کمبوجیه، برای اینکه هند در زمان کوروش کبیر و بدست او فتح گردید :

Arrien, *Inde*, I, 3.

192) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, §§ 1 á 70, pp. 8-70.

193) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, §§ 71 à 76.

194) Weissbach, *ZDMG* 61, 1907, p. 730 et *ZDMG* 62, 1908, p. 641; Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 72. note.

195) Leuze, *ouvr. cité* p. [87]=243; Weissbach, *ZDMG* 62 (1908), p. 640 et Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. LXXII.

عقیده‌مند است که سنگ‌نبشته بیستون در سال ۵۱۹ خاتمه یافته.

Kiessling, *ouvr. cité*, p. 28,

با در نظر گرفتن دو موضوع. اول آنکه پس از تسلط بر اوضاع داریوش دستور تقریر آن را صادر کرده. دوم آنکه در حدود سال چهارم سلطنت داریوش خاتمه یافته. در اینجا است که دانشمندان اختلاف عقیده دارند :

Ed. Meyer, Nöldeke,

سال ۵۱۹ را تاریخ شروع تقریر آن می‌دانند.

Marquart, Weissbach, Maspéro (*Hist anc.*, p. 703),

فکر می‌کنند که سنگنبشته بیستون در سال ۵۱۳ خاتمه یافته است.
برای وقوف به عقاید مختلفی که در این مورد بیان گردیده‌اند دیده شود:

Swoboda, R. E., t. IV, art. *Dareios*, 1901, p. 2187;

Leuze, *ouvr. cité*, p. [87]=243.

196) Leuze, *ouvr. cité*, p. [87]=243.

197) Dar. *Bist.*, § 71.

198) Dar *Bist.* §§ 71 s.

199) Dar. *Bist.*, § 71 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 73).

200) Leuze, *ouvr. cité*, p. [88]=244 et p. [93]=249.

201) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 82–83.

202) Kiessling (*Zur Geschichte der ersten Regierungsjahre des Dareios Hystaspes*, dissert, Leipzig 1901, p. 29).

تاریخ این سنگنبشته را بین سالهای ۵۱۸–۵۱۵ ق.م. تعیین کرده است به این دلیل که در لیستی که داریوش از کشورهای شاهنشاهی در سنگنبشته بیستون داده است نامی از هند نیست و حال آنکه در سنگنبشته پرسپولیس این نام ذکر شده است. تاریخ تقریر سنگنبشته بیستون در سال ۵۱۹ است.

203) Leuze, *ouvr. cité*, p. [93]=249.

204) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp 87 s.; Kent, *NIR, Language*, No 3, vol. XV (1939).

(۲۰۵) صفحه ۱۴۷ به بعد و ص ۱۵۳ به بعد دیده شود.

206) Hérodote, III, 91.

207) Hérodote, III, 93.

208) Hérodote, III, 92.

209) Leuze, *ouvr. cité*, p. [90]=246.

صفحه ۱۵۸ دیده شود.

(۲۱۰) ص ۱۶۴ زیر نویس ۱۶۳ دیده شود (کته‌توکه).

(۲۱۱) ص ۱۵۶–۱۵۷ دیده شود.

212) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 48,

note 1.

213) Überweisung von Teiler einer Satrapie an eine andere, Einrichtung des bisherigen Teiles einer Satrapie als gesonderte Satrapie: Lehmann-Haupt, art *Satrap*, R. E., t. II, A (1923), § 39, p. 110; Leuze, ouvr. cité, pp. 76-77=232-233 et p. [2]=158.

214) Justi, *Geschichte der Oriental Völker im Alter*. (1884), pp. 390 s.

معتقد است که لیست شهرت نشینهای هرودوت مربوط به زمان خشیارشا می باشد. مقایسه شود با:

Leuze, ouvr. cité, p. [90]=246.

Justi, *G.d.Alt. Pers.* (1879) p. 58.

و همچنین معتقد است که این لیست مربوط به عهد اردشیر اول است.

Cf.W.Otto, ouvr. cité, p. 31, note 1

آن را مربوط به زمان فرمانروایی خشیارشا می داند.

(۲۱۵) هر تسفلد نیز عقیده مند است که لیست شهرت نشینهای هرودوت متعلق

به Hécatee است و اضافه می کند که هرودوت در این لیست

(Hérodote, III, 88-97) نام شصت نوع ملیت را بین بیست شهرت نشین

تقسیم می کند، در صورتی که داریوش، در لیست خود از چهل ملیت نام می برد

که ملیت آنان با اسامی یونانی تقریباً انطباق دارد.

Herzfeld, *The Pers. Emp.*, p. 288.

از طرف دیگر هرودوت (III, 89) قبایل مختلف و دور از هم افتاده را در یک شهرت نشین می گنجاند:

Herzfeld, *The Persian Empire* (studies in Geography and Ethnography of the ancient Near-East, edited from the posthumous papers by Gerold Walser, Franz Staeins Verlag G.m.b.H., Wiesbaden 1968, p. 296).

216) Leuze, ouvr. cité, p. [79]=235.

217) Dar. Bist., § 10 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 15).

218) Xénophon, *Cyrop.*, V, 2, 7; Babelon (*Traite des monnaies grecques et romaines*, t. I, partie 2, 1907, p. 242, note 1).

به علت اینکه گزنفون واژه «داریک» «darique» را در زمان کوروش استعمال می‌کند کتاب او به نام سیروپدی فاقد هرگونه ارزش تاریخی است. بابیلون فراموش کرده است که بخوبی دقت بجا نیاورده است که منظور از «داریک» نزد گزنفون پول رایج است و بس.

219) Arrien, *Anab.*, III, 8, 4; III, 25, 1; Diodore, XVII, 78.

220) Hérodote, VII, 4-5; cf. Lehmann-Haupt, *R. E.*, t. II A, § 44, p. 112; Diodore, XVI, 42-47

221) Lehmann-Haupt, *R. E.* II A, § 43, p. 112. (1923, art. Satrap).

222) Lehmann-Haupt, *R. E.*, II A, § 43, p. 112 (1923, art. *Satrap*).

223) Hérodote, III, 90:

شهرب نشین اول و دوم در لیست هرودوت.

224) Xénophon *Anab.*, I, 1, 2.

225) ED. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47, note 1; W. Otto, ouvr. cité, pp. 34-35.

226) Leuze, ouvr. cité, p. [17]=173.

227) Hérodote, III, 99.

228) Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 10.

229) Leuze, ouvr. cité, p. 17 = 173; Marquart, *Assyriake*, p. 597.

230) Kahrsted, *Syr. Territ*, etc., Berlin 1926, p. 9, Leuze, ouvr. cité, p. [2]=158.

به منظون بررسی به عقاید مختلفی که در این مورد ابراز شده‌اند رجوع شود به :

W. Otto, ouvr. cité, p. 31; Lehmann-Haupt, *R. E.*, t. II A, 1923, p. 104, §§ 26 et 49, 50, 56; Lehmann-

Haupt, *Klio*, 1 (1901), pp. 270-271, notes 1 et 2; Leuze, ouvr. cité, p. [16] = 172; Kahrsted, ouvr. cité, p. 5; Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, 1939, p. 127: «Über die syrischen Länder unter persischer Herrschaft wissen wir nur sehr wenig».

ولی جزیره قبرس را نیز به این واحد اداری متصل می‌کند و بدین قسم یک شهر بنشین و سیعی را تشکیل می‌دهد که در زیر فرمانروایی یک شهر قرار داشته است.

بزرگترین اشکالی که در این مورد وجود دارد عدم توافق نویسندگان قدیم و خاورشناسان معاصر راجع به حدود و وسعت آن می‌باشد:

E. Honigmann, *R. E.*, IV A, 1932, § 1 pp. 1549 s. Ed. Schwartz, *Einiges Über Assyrien, Syrien, Koilesyrien*, dans *Philologus*, LXXXVI, 1931, pp. 373 ss, et *Philolog.*, LXXXVII, 1932, pp. 261 ss. Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1 1939, p. 127; Langlois, I, p. 22, note 1; LE Strange, *the Land of the east. Calif.*, § 1 pp. 1, 2, 24, 86, 186; Mas' udi, *Prairies d'or*, II می‌نویسد که شاپور سوریه را که شامل آسیای صغیر و بین‌النهرین است به محاصره درآورد.

231) Xénophon, *Anab.* V, 5, 12-22; *Anab.*, V, 6, 11; *Anab.*, VII, 8, 25; Lehmann-Haupt, *R. E.*, II A, art. *Satrap*, § 64, p. 123.

به زیر نویس ۳۲۳ صفحه ۱۹۲ مراجعه شود.

232) Esdras, V, 13 (trad. Grampon, P. 514);

راجع به union personnelle دیده شود.

Lehmann-Haupt, *R. E.*, II A, art. *Satrap*, § 44, p. 112.

233) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 3.

234) Hérodote, VII, 61 ss.

235) Hérodote, III, 90 ss.

236) Hérodote, VII, 77.

237) Hérodote, III, 90.

238) Herzfeld, *S.G.E.A.N.E.*, 1968, p. 320-321: *Hyrkania* = Vrkan = گرگان

239) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.*, p. 43, 1911).

240) Hérodote, III, 117.

241) Kiessling, dans *R.E.*, t. IX, art. *Hyrkania*, 1914, p. 471.

242) W. Otto, ouvr. cité, p. 31, note 1.

243) Leuze, p. [31] = 187.

244) Baumstark, *R.E.*, t. II, 1896, art. *Babylon*, p. 2678:

به عقیده این نویسنده در سال ۵۲۵-۵۲۶.

245) Lehmann-Haupt, *R.E.*, t. X, art. *Kambyses*, 1919, p. p. 1813: Leuze, ouvr. cité, p. [31] = 187.

246) Justi, *Geschichte Irans* (Grundriss, II, 1904, p. 438).

می نویسد:

۱- شهرب نشینهایی که در سنگنبشته‌ها نامیده شده‌اند متفاوت هستند؛

۲- در این لیست‌ها فقط اسامی کشورها نامیده شده‌اند نه نام شهرب نشینها یا استانها؛

۳- که لیست اولیه هروودوت مربوط به زمان خشیارشا می‌باشد (p. 454) این فقط اظهار عقیده ساده‌ای است زیرا بر هیچ گونه سند یا دلیلی متکی نیست.

247) Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [79] = 235: durch den dellisch-attischen Seebund.

248) Leuze, ouvr. cité, [79] = 235.

249) Kent, *Daiva inscription of Xerxes*, dans *Language*, vol. XIII, No. 4, octobre-décembre 1937.

(۲۵۰) استخراج از کتاب:

Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (Vo-

nderasiatische Bibliothek), Leipzig, J.C. Hinrichs'sche Buchhandlung, 1911.

251) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 19.

252) Xénophon, *Anab.*, I, 9, 7; cf. *Anab.*, I, 1, 2; Plutarque, *Artax.*, II et III.

253) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 23; Marquart, *Untersuchung.*, dans *Philolog.*, Suppl., X (1907), p. 101.

254) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 12; Hérodote, I, 74; Hérodote, VII, 98; Diodore, XIV 20, Eschyle, *Perses*, v. 326.

255) Marquart, *Untersuch.*, p. 107 (*Philolog.*, Suppl., X, 1907); comp. Leuze, ouvr. cité, p. [151]=307.

(۲۵۶) سربازان مزدور یونانی که کوروش کهین برای گرفتن تاج و تخت شاهنشاهی ایران اجیر کرده بود پس از مرگ کوروش کهین در کوناکرا Cunaxa زیر سرپرستی فرمانده مزدور یونانی به نام گزنفون Xénophon، از راه‌های کوهستانی کردستان به سوی کشور خویش یونان عبور کردند. این حرکت به سوی بالای صعود به ارتفاع کوهها را به یونانی انابازیس (Anabasis) *ἀνάβασις* می‌گویند. کتاب مربوط به شرح این مسافرت به قله کوهها را گزنفون اناباز *Anabase* نامیده است.

257) Kahrsted, ouvr. cité, pp. 3,4,5.

(۲۵۸) واقعیت این گزارش مورد تردید Lehmann-Haupt و عده‌ای از نویسندگان قرار گرفته است. مورخ نام برده در بالا در حالی که تعلق آن را به گزنفون نمی‌داند، ولی آنرا برای اینکه اطلاعات مفیدی از آن زمان در اختیار می‌گذارد مفید می‌داند و می‌نویسد:

«Die Echtheit der Liste bei Xénophon als solcher ist unbestritten».

(dans *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 47, p. 113)

بعد همین دانشمند اضافه می‌کند:

«Nur wird sie (liste) vielfach als nicht von Xenophon selbst, sondern von einem anderen Teilnehmer des Rü-

ckzuger, *Sophainetos*, oder gar einen Unbekanten Autor herrührend betrachtet (R.E., § 47, p. 114).

259) Kahrsted, ouvr. cité, p. 5.

260) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II, A, art. *Satrap*, § 48, p. 114.

261) Leuze, ouvr. cité, p. [164]=320.

به عقیده این نویسنده:

262) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A., § 48, p. 114.

Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [164]=320.

263) Xénophon, *Anab.*, V, 6, 24.

(۲۶۴) به صفحه ۱۸۲ زیر نویس ۲۵۲ مراجعه شود.

265) Pausanias, *Laconie*, III, 9.

266) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25.

267) Xénophon, *Anab.*, IV, 4, 4.

تمام ارمنستان از طرف شهرب ایرانی به نام Orontas اداره می شده است:

Xénophon, *Anab.*, III, 5, 17.

268) Leuze, ouvr. cité, p. [164]=320; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 40 (voir supra, p. 182, note 252).

269) Ed. Meyer. *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939., p. 46, note.

270) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25.

271) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, §§ 59-60, pp. 120-121; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 127, note 2; Leuze, ouvr. cité, p. [164]=320.

272) Kahrsted, ouvr. cité, p. 4.

273) Ed. Meyer, *G.d.A.* t. IV, 1, 1939, p. 46 note.

274) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 57, p. 120; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 46, note.

275) Kahrsted, ouvr. cité, p. 3.

276) Xénophon, *Anab.*, III, 5, 17.

277) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 49, p. 116.

278) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 49, p. 116.

279) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 18-19.

280) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 57, p. 120.

(۲۸۱) یعنی شهرت نشین پنجم در لیست هرودوت (Hérodote, III, 91) صفحه ۱۴۳ و ۱۴۴ دیده شود:

282) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 115; art. *Satrap*.

283) Lehmann-Haupt, § 57, p. 120 (*R. E.*, art. *Satrap*).

284) Xénophon, *Cyrop.*, II, 1, 5.

285) Lehmann-Haupt, *R.E.*, t. II A; art. *Satrap*, § 59, p. 121.

286) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25; cf. Leuze, *ouvr.*, cité, p. [9]=165 et note 2.

287) Xénophon, *Cyrop.*, II, 1, 5, et VIII, 6, 7.

288) Xénophon, *Anab.*, I, 9, 7.

(۲۸۹) برحسب گزارش گزنون در کتاب:

Xénophon, *Anab.*, I, 2, 19.

290) Xénophon, *Anab.*, II, 5, 35; *Anab.*, III, 3, 2-4; *Anab.*, III, 4, 2-3 s.

291) Marquart, *Die Assyrika des Ktesias Philolog.*, Suppl., VI, 2, p. 627 (1891-1893), et *Philolog.*, Suppl., X (1907), p. 113.

حال آنکه

Leuze, *ouvr.* cité, p. [185]=341

نمی‌تواند راجع به وجود یک شهرت نشین کاپادوکیا بعد از کوروش کبیر تصمیم بگیرد در این مورد نیز دیده شود:

Marquart, *Philolog.*, t. LIV, N. F. 8, p. 492, note 25.

292) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 115.

293) Hérodote, III, 92.

294) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25.

Abar. Nahra با منطقه (Lehmann-Haupt, *R.E.*, p. 116) (۲۹۵

اشتباه می‌کند

296) Lehmann-Haupt, § 49, p. 115. (*R.E.* art. *Satrap*).

297) Lehmann-Haupt, (*R.E.*, § 57, art. *Satrap*, p. 120).

(۲۹۸) صفحه ۱۷۶ زیر نویس ۲۳۰ دیده شود

(۲۹۹) یعنی شهرب نشین نهم در لیست هرودوت (Hérodote, III, 92)

Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 115.

300) Lehmann-Haupt, *R.E.*, §§ 32-34, pp 108-109:
«Assyria und Babylon sind bei Herodot nicht zwei nebeneinander liegende Landschaften sondern, ist der Obergriff, der auch Babylon in sich schlisst».

301) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 115.

302) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 115.

303) Kahrsted, *ouvr. cité*, pp. 3-4.

304) Kahrsted, *ouvr. cité*, p. 3.

305) W. Otto, *ouvr. cité*, p. 32.

306) Leuze, *ouvr. cité*, p. [187]=343.

307) Weissbach, *R.E.*, Suppl. IV, art. *Kyros*, 1924, p. 1147.

308) Lehmann-Haupt, *R.E.*, art. *Satrap*, § 56, p. 120.

309) Weissbach, *R.E.*, Suppl., IV, art. *Kyros*, p. 1147.

310) Diodore, XVIII, 39; Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art, *Satrap*, § 135, p. 155.

311) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25.

312) Xénophon, *Anab.*, IV, 4, 4.

313) Xénophon, *Anab.*, IV, 6, 5.

314) Xénophon, *Anab.*, V, 6, 6-8.

315) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 64, p. 123.

به استناد (Xénophon, VIII. 8, 25) تصور می‌کند که یک شهر ب نشین تحت‌الحمايه است و به انکاء جمله βασιλεωςχωρας یعنی «خالصه» شاه.

316) Xénophon, *Anab.*, VI, 4, 24.

317) Lehmann-Haupt, *R.E.*, § 63, II A, p. 123.

(۳۱۸) عقاید مختلف مربوط به واقعیت کتاب و ارزش تاریخی قسمتی از آن خصوصاً VII, 8, 25. اناباز و انتساب آن به گزنفون یا به مؤلف دیگری مانند Sophainetos دیده شود:

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 8 et p. 260, note 1; et pp. 127 et 136 et 127 note 2; Kahrsted, *ouvr. cité*, p. 3 ss.;

Marquart, *Die Assyriaka des Ktesias, Philolog.*, Suppl., VI 2, p. 599, etc.

319) Lehmann-Haupt; Ed. Meyer.

320) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 4-5.

321) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 5.

322) Xénophon, *Anab.*, I, 3, 20.

(۳۲۳) نزد یونانی‌ها سوریه Syrie و آشور Assyrie (اتورا) ی سنگنبشته-ها، یکی می‌باشند این نام را، یونانی‌ها، بدون تفاوت: به امپراتوری آشور داده‌اند و همچنین به منطقه‌ای که از کرانه مدیترانه شروع می‌شود و به دریای سیاه منتهی می‌گردد:

Nöldeke, *Hermes*, V, Berlin 1871, p. 444.

کلیه امپراتوری قدیم آشور را یونانی‌ها گاهی «آشور» می‌نامند و گاهی سوریه: نام «سوریه» بعثت ساکنین آن و نام «آشور» به علت تعلق آن به این امپراتوری و ساکنین آن ارامی بودند:

Hérodote, II, 59; Nöldeke, *Hermes*, V, 1871, p. 451.

از روی همین استدلال در زمان گذشته، یونانی‌ها، پارسا و مادا را با یکدیگر

اشتباه کرده‌اند مثلاً، جنگ‌های داریوش و خشیارشا را جنگ «مادها» نام نهاده‌اند.
Les guerres médiques.

دیده شود:

Eschyle, *Les Perses*, vers 791; Nöldeke, *Hermes*, V, p. 450

(ΑΣΣΥΡΙΟΣ, ΣΥΡΙΟΣ, ΣΥΡΟΣ)

324) Diodore, XVI, 42-47;

(۳۲۵) دیده شود:

J. Marquart, *Untersuchung.* (*Philolog.*, t. LIV, N. F. 8 (1895), pp. 490-491); id., pp. 500-501; Marquart, *Assyriaka des Ktesias*, p. 591.

فتوحات اردشیر اول در فنیقی و مصر بین سال‌های ۳۴۳-۳۴۶ ق.م به وقوع پیوستند نه در سال ۳۵۱ آن‌طور که دیودر مدعی است. به عقیده:

Maspéro, *Hist. anc. des peuples de l'Orient*, 6^e édition 1904, p. 752.

این فتوحات در سال ۳۴۲ انجام گرفتند.

326) Xénophon, *Anab.*, I. 4, 10.

327) Kahrsted, *ouvr. cité*, p. 8; Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 116.

328) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 73, p. 127.

329) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 18-19; cf. *Anab.*, I, 3, 20 et I, 4, 5.

330) Diodore, XVI, 42.

331) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 49, p. 115.

332) dieser Belesys ist offenbar ein Nachkomme des wie Xenophon genannten gleichnamigen Satrap von Syrien und Assyrien, und verwaltete wie jener Koilesyrien und Mesopotamien (Lehmann-Haupt, *R.E.*, § 49, p. 116).

- 333) Kahrsted, ouvr. cité, p. 8.
 334) Leuze, ouvr. cité, p. [191]=347.
 335) Diodore, XVI, 42, 2.
 336) Diodore, XVI, 42, 1.
 337) J. De Morgan, *Manuel de numism. orient.*, fasc. 1, 1923, p. 51; Kahrsted, ouvr. cité, p. 8; Leuze, ouvr. cité, p. [230]=386.
 338) Arrien, *Anab.*, III, 16 et VII, 8.
 339) Arrien, IV, 18.
 340) Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [245]=401, note 1.
 341) Marquart, *Untersuchungen (Philolog.)*, t. LIV, N.F. 8, 1895, p. 503, note 84).
 342) Hérodote, III, 90.
 343) Xénophon, *Econom.*, IV, 11; Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 10; cf. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 48.
 344) Marquart, *Untersuc. z. G. v. Eran (Philolog.)*, t. LIV, N. F. 8, 1895, p. 492.
 345) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 59. p. 121.
 346) Arrien, *Anab.*, V, 25, 4.
 اسکندر فریژی کوچک را به Calas سپرد.
 Arrien, *Anab.*, II, 4, 2.
 و فریژی بزرگ را به Antigonos.
 Arrien, *Anab.*, I, 29, 3.
 347) Arrien, *Anab.*, I, 24, 5.
 348) Diodore, XVI, 47; cf. Maspéro, ouvr. cité, p. 750 et 746.

(۳۴۹) نقل از:

Leuze, ouvr. cite, p. [245]=401 note 1.

350) Hérodote, II, 116; Hérodote, VII, 89.

351) Arrien, *Inde*, I, 42, 3.

352) W. Otto, ouvr. cité, p. 31, note 1.

353) De. La Discussion. Jaillit La Lumière.

مذهب ایرانیان در زمان هخامنشی

1) H. S. Nyberg, *Die Religionen des Alten Iran*, pp. 355 ss.

2) Meillet, *Trois confér. sur les Gatha de l'Avesta*, p. 27; Christensen, *Ir.* 44, p. 32; ED. Meyer, *G. d. A.*, t. III, p. 97 (1937).

3) H. S. Nyberg, ouvr. cité, pp. 6 s., 46, 320, 342, 374.

4) H. S. Nyberg, ouvr. cité pp. 31. (1966).

5) Weissbach, *Keilinsch.*: Dar. *Bist.*, §§ 5-8, etc.; Dar. *Pers.*, §§ 1-2; e§ 2; f § 2; NRa., §§ 1 et 4 ss., King and Thompson, *The Sculptures and Inscriptions of Darius the Great on the Rock of Behistan in Persia*, London 1907.

6) H. S. Nyberg ouvr. citè. p. 330.

7) Xénophon, *Cyrop.*, I, 6, 1; Dar., *Pers.*, d § 3, lignes 14-15 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 80); Meillet-Benveniste *Gram v.-p.*, 1931, p. 35; Justi. *Gesch. Iran* (Grundriss, II, pp. 427 et 445; KENT, *A New Inscription of Xerxes*, Language, vol IX, No 1, p. 45, note 16, mars 1933; Ved. ix, 37; Vend. vii, 41 et x, 17, Darmesteter, *Z. A.*, t. I, p. 28; Hérodote, VII, 53; Nyberg, ouvr. cité, p. 368.

8) Nyberg, ouvr. cité, p. 330.

۹) یعنی خدای او (خُور = خور). ما به غلط کره روشنی بخش را (خورشید)

می‌نامیم، خورشید از دو قسمت ترکیب شده: (خور) و شید. این قسمت اخیر از همان ریشه است که واژه آلمانی (schein) و واژه انگلیسی (shine) که معنی روشنایی و تابش دارد مانند ترکیب = sunshine = sonnenschein خورشید به معنای واقعی کلمه. کردها بهتر از فارسها این واژه را به کار می‌برند: به خورشید (خوار = X̄ar) می‌گویند.

10) Nyberg, ouvr. cité, pp. 97, 99, 331 (1966).

11) Voir Nyberg, *Die Relig.* p. 346.

12) Kent, *The Daiva Inscription of Xerxes*, § 4 b, p. 298; Manfred Mayrhofer, (*XERXES*) *König der Könige* Wien 1970, p. 161.

13) Hérodote, I, 183; Manf. Mayrhofer, (*XERXES*, *König der Könige*, Wien 1970, pp. 163–164: Österreichische Akademie der Wissenschaften);

همچنین دیده شود:

H.S. Nyberg, *Die Relig.*, p. 365 (1966).

14) Manf. Mayrhofer ouvr. cité, p. 163; Hérodote, I, 183; Nyberg, ouvr. cité, p. 365.

15) Carl Clemen, *Die griechischen und lateinischen Nachrichten über die persische Religion* (Giessen 1920) p. 54 ss., cité par Nyberg, *Die Religionen des Alten Iran*, p. 355.

دیده شود: نویسندگان و محققینی که هخامنشیان را زردشتی می‌دانند:

Herzfeld, *Oriental Studies in honour of Pavry*, p. 132; Hertel, *Indo-iranische Quellen und Forschungen* 1, 1924; Hertel, *Achaemeniden und Kyaniden* (*Indo-iran. Quel u. Forsch.* 5, 1924; Christensen, *Ir.* 36, p. 29; Christensen, *Ir.* 44, p. 32; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, p. 97 et p. 110 note 3; Spiegel, *Eran Alter.*; t. I, p. 676 s.; Justi, *Gesch des Alten Ir.*, pp. 69 ss.; Bailey, ouvr. cité, p. 172.

نویسندگان و ایرانشناسانی که برخلاف دانشمندان فوق الذکر هخامنشیان را زردشتی نمی‌دانند :

Nyberg, *Die Rel. des Alt. Iran* p. 355 s. Darmesteter, Casarteli, Söderblom, Gray, Oldenberg, Moulton, Moore, Prašek, etc.

16) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 3, 5; Hérodote, I, 140; Arrien, *Anab.*, III, 22; Justin, XI, 15; Strabon, XV, 3, 20; Pseudo-Bardesan, (Langlois I, pp, 88-89).

17) Strabon, XV, 3, 20.

یک موضوع که مورد توجه دانشمندان ایرانشناس قرار نگرفته است : مزار شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم در تابوتهای سنگی قرار داده شده بودند ! نه در خاک .

18) Christensen, *Die Iranier*, p. 291; Moulton, *Early Zoroastrianism*, p. 205.

19) Hérodote, III, 31.

۲۵) حرف (س) در اغلب واژه‌های هند قدیم معادل حرف (ه) ایران قدیم است مانند واژه هندی: (اسورا) که معادل فارسی باستان آن (اهورا) و واژه هند قدیم سوما soma که معادلش در فارسی باستان haoma= soma می‌باشد.

21) Gāthā, 10, 48.

22) H. S. Nyberg, *Die Rel. des Alt. Iran*, p. 191.

23) Cité par Cumont, *Les mages hellenises*, t. I, p. 16.

24) Pline, *Histoire Naturelle*, XXX, 2, 1.

25) Plutarque, *Isis et Osiris*, 46.

26) Messina, *Der Ursprung d. Mag.*, p. 40.

27) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III (1937), p. 110 note 3.

28) Christensen, *Ir.* 44, p. 32.

29) Bailey, *ouvr. cité*, p. 172.

30) Herzfeld, *Oriental Studies in honour of Pavry*, Londres 1933, p. 132.

31) Spiegel, *Er. Alt.*, t. I, p. 676.

32) Benveniste, *J.A.*, 1932, p. 252.

33) Arta-viraf. cité par Geldner (*Grundriss II*, p. 37).

34) Geldner, *Grundriss II*, p. 37..

35) Lehmann-Haupt, *Klio* 26, 1933, p. 353.

36) Kent, *The Daiva Inscription of Xerxes* (Language, vol. 3, No 4, octobre-décembre 1937, p. 305: «It is perfectly clear, however, that Darius and Xerxes were adherents of the Zoroastrian religion».

37) Au Congrès de l'Histoire des religions, Bruxelles, 1935.

(۳۸) بخصوص این عقیده Herzfeld است که در کنگره تاریخ مذاهب که در سال ۱۹۳۵ در شهر بروکسل برگزار شد، سعی کرده است مذهب زردشتی داریوش و خشایارشا را به ثبوت برساند.

(۳۹) به زیرنویس ۱۸ صفحه ۲۱ مراجعه شود.

40) Nyberg, *Die Relig. des Alten Ir.* (1966), p. 354.

41) Yasna, XIX, 18; Darmesteter, *Z. A.*, t. I, p. 31 et 170; Marquart, *Ērānšahr*, p. 122.

هر یک از این طبقات چهارگانه دارای یک رئیس می باشد که به ترتیب عبارتند از نمانوپئی تی - nmānopaiti - زنتوپئی تی - zañtūpaiti - ویس پئی تی - Vispaiti و دهیوپئی تی dahyupaiti - دیده شود :

Vend., vii, 41; ix, 37; x, 17-18; *Z.A.*, trad. Darmesteter, t. I, p. 28.

42) Nyberg, *Die Rel. des Alt. Iran*, pp. 6, 46, 320, 342, 374; W. Geiger, *Ostiranische Kultur im Altertum*, Erlangen 1882, p. 490 ss.; Marquart, *Ērānšahr*, (N. F. Bd. 3), pp. 122-124.

43) Nyberg, *Die Religionen des Alten Iran*, Osnabrück 1966, p. 342.

44) Olmstead (traduction), *Pers. Emp.*, pp. 401-402.

45) Olmstead, ouvr. cité, p. 265.

سیاست مذهبی شاهنشاهان هخامنشی

۱) قسمت مربوط به مذهب هخامنشیان دیده شود.

2) Meillet, *Trois conf. sur les Gatha de l'Avesta*, p. 271; Christensen, *Ir.* 44, p. 32.

3) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III (1937), p. 97.

4) Schachermeyr, R. E., t. XV (Stuttgart 1932), art. *Mesopotamien*, p. 1139; *R. B.* (1913), p. 26: sur la construction du temple le l'Esagila (Temple de Marduk à Babylone) et à E-zi-da (Temple de Nébo à Borsipa). Voir aussi *R. B.* (1913), p. 18; Weissbach, *Keilinsch.* (1911), pp. 8 et 9; Inscription de Cyrus:

کوروش بنا کننده (معبده) E-zi-da, Ezagila، پسر کامبوجیه، شاه نیرومندی (هستم) من.

Weissbach, *Keilinsch.* (1911), p. 9.

هنگامی که کوروش بزرگ فاتحانه وارد بabilon شد دستور داد سربازان او حلقه وار اطراف معابد را محاصره کنند تا از تاراج آنان جلوگیری شود. در این مورد دیده شود:

R. B. 1937, pp. 32-33; Schachermeyr. *R. E.*, t. XV (1932), p. 1139; *Zeitschr. Assyriol.* (1927), p. 93, Kol. 6, a 1; Esdras, VI, 14 s.: sur la construction des temples par l'ordre de Darius.

5) Schaeder, *Esra der Schreiber*, p. 62.

۶) عزرا باب هفتم از بند ۱۳ تا بند ۲۵ را ترجمه کردیم و این نامه طولانی است.

همچنین دیده شود:

Altheim, ouvr. cité, p. 172

7) Inscription de Cyrus (Weissbach. *Keilinsch.*, 1911, pp. 5-7; comp. *R. B.*, t. X, série 9 (1913), p. 18, et

R. B. (1937), p. 31; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III (1937), p. 186, et t. I (1884), p. 605; *Zeitsch. Assyriol* (1927), pp. 93-94, Kol. 6, a 2, a 3 ss.

8) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 7, 2.

9) H. L. Guinsberg, *Texts relating Aramaic letters to the Old Testament*, edited by James B. Pritchard, 2^e edition, p. 491.

بر روی لوحه ورود کوروش به شهر بابلون و برگزاری مراسم مذهبی که از طرف وی انجام گرفته است شرح داده شده است. این لوحه به وسیله Rawlinson به طبع رسید و Weissbach در کتاب خود به نام:

Die Keilinschriften der Achameniden, 1911

در صفحات ۲ به بعد ترجمه کرده است. همچنین نویسندگان دیگری مانند

Eberling در *A-T* صفحه ۳۶۸ و به بعد و همچنین:

R. W. Rogers, *Cuneiform parallels to the Old Testament* (New York, 1926), p. 380 ss.

از لوحه فوق بحث کرده‌اند.

10) Isaïe, XLV, 1-13; Olmstead, *Pers. Emp.*, pp. 57-58.

11) Isaïe, XLIV, 28 (trad. Crampon, p. 1104).

12) Cf. Grey, *C.A.H.*, t. IV (1930), pp. 12-13 ss.

13) Esdras, IX, 9 (traduction de Crampon, en français p. 510):

«زیرا ما بندگانیم، لیکن خدای ما ما را در بندگی ترک نکرده است، بلکه ما را مورد توجه پادشاهان فارس قرار داده، حیات و زندگی تازه به ما بخشیده است تا خانه خدای خود را بنا کنیم و خرابیهای آن را مرمت سازیم و ما را در یهودا قلعه بخشیده است.» همچنین دیده شود:

Esdras, VII, 27-28 (trad. p. 516); Esdras, VIII, 36 (Crampon, p. 519).

14) Leuze, *Die Satrap.*, p. 185 = [29]; comp. *Zeitschr. Assyriol.* (1927), p. 94, a 7; *Cylindre de Cyrus*, ligne

32; Weissbach, *Keilinsch.*, p. 7.

15) Hérodote, III, 16, 27, 29, 33, 37.

16) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III (1937), p. 186; Grey, *C.A.H.* (1930), pp. 14 et 185.

(۱۷) کوروش سالنامه ستون ۳ بند ۱۱.

18) Waldo H. Duberstein (*The Chronology of Cyrus and Cambyses* (*AJSL*, LV, 138), p. 417 ss.).

19) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, p. 190 (1837), et t. IV, 1 (1939), p. 153.

(۲۰) یکی از آداب و رسوم ایرانیان زمان باستان تعظیم و سجده در مقابل اشخاص ما فوق خود بوده است. در این مورد دیده شود.
(Strabon, XV, 3, 20; Hérodote, I, 134; Justin, XII, 7, et I, 9, etc.)

21) R. De Vaux, *R. B.* (1937), p. 36.

22) R. De Vaux, *R. B.* (1937), p. 18.

(۲۳) در تمام سنگنبشته‌های داریوش نام اهورا مزدا مکرر در مکرر ذکر شده است:

Dar. Bist., §§ 5, 6, 8, 9, 10, 13, 14, etc..

24) *R. B.* (1937), p. 39; cf. Polyen, *Ruses de guerre*, VII, 11, 7.

25) Hérodote, VI, 97.

Datis دریاسالار ایران هنگام لشکرکشی خشیارشا به یونان، مجسمه آپولون Appolon که به سرقت رفته بود شخصاً یافت و آن را در معبدگاه دئوس Délos، در جابش مستقر کرد. دیده شود:

Hérodote, VI, 118, Pausanias, *Phocide*, X, 28.

26) *R. B.* (1937), p. 41.

27) *R. B.*, t. LXVI (1937), p. 40; Olmstead, *Pers. Emp.*, (trad. ir.), p. 302 et p. 303.; H. E. Winlock, *The Tempel of Hibis in El Khargeh Oasis*, 'vol. 1: *The Excavation* (1941).

28) Esdras, VII, 12 s; *Inscription de Cyrus*, Weissbach, pp. 8-9.

29) Esdras, VI, 4; Esdras, VI, 8-9; Esdras, VIII, 14, 15, 16, 17, 18, etc..

30) Esdras, I, 2; Esdras, V, 13; Esdras, VI, 3 s.

همچنین دیده شود:

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 58.

31) Esdras, VI, 13 ss.

همچنین دیده شود:

32) Esdras, VI, 17. comp.

R. B. (1937), t. XLVI, p. 29.

33) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 185; *G.A.H.*, t. IV (1930), p. 185; Leuze, *Die Satrap.* (1935), p. [31]=187; Weissbach, *Tronzy-linder-Inschrift (Keilinsch.*, 1911), p. 5; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 23.

34) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 23; Grey, *C.A.H* (1930), t. IV, p. 185; *R. B.* (1937), pp. 35-40.

35) *R. B.* (1937), p. 57.

36) *Dar. Bist.*, §§ 5-8, etc.; *Dar. Pers.*, d §§ 1-2; e § 2; f § 2, etc.; *Dar. NRa.*, §§ 1 et 4 ss.

ما می‌توانیم تقریباً تمام سنگنبشته‌های هخامنشیان را بشماریم.

37) Comp. Inscr. *Dar. Bist.*, § 36, p. 43, texte p. 42 (Weissbach; *Keilinsch.* 1911); *Dar. Bist.*, § 55, p. 61, § 63, p. 67. et *NRa.*, § 3, pp. 81-82. Comp. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 35.

38) Esdras, V, 12-26; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 305.

39) Schäder, *Der Mensch in Orient und Okzident*, pp. 77-78.

۴۵) بعضی از واژه‌های عهد هخامنشیان مانند همچنین ادا (adā) در واژه مرکب مانند آب ادا = آباد یعنی بوسیله آب بوجود آمده هنوز به کار برده

می شود.

41) Donald Wilber, *Persepolis*:

چنین می نویسد:

«Ethnic groups within the bounds of empire were permitted to practice their religions and were aided in the building of new tempels, such as one at Jerusalem.»

42) Ctésias, *Perses*, XIII, 53.

43) Olmstead, *Pers. Emp.*, (trad.), p. 320; Cameron, *AJSL*, LVIII (1941), p. 319.

44) Posener, *Domination Perse en Egypte*, No 43 et No 77; Olmstead, *Pers. Empire*, p. 321.

45) Manfred Mayrhofer (*Xerxes, König der Könige*), p. 161 (1970): «Unter diesen Ländern-die Provinzen waren vorher aufgezählt worden. war [eines], wo früher falsche Götter verehrt wurden. Daraufhin zerstörte ich mit Ahuramazdās Hilfe diesen Götzenstall (Daivadāna), und ich proklamierte: Götzen sollen nicht verehrt werden! Wo früher die Götzen verehrt worden waren, da verehrte ich Ahuramazdā in der richtigen Weise».

همچنین دیده شود:

Kent, *Daiva Inscription*, § 4 b, p. 298.

46) «Aiguisez les flèches, couvrez-vous de vos boucliers! Yahveh a excité l'esprit des rois de Médie; Car son dessein sur Babel est de la détruire. Car c'est là la vengeance de Yahveh (Jérémie, LI, 11, p. 1237).

47) Il plaît à l'historien de s'incliner devant une telle figure, d'en souligner la noblesse, car de tels rois, même si nous les prenons chez tous les peuples, peuvent encore se compter sur le bout de doigts. Ils se détachent de l'histoire, ces princes vertueux attachés au

bonheur de leurs contemporains, sans apparat». Champdor, *Cyruš*, p. 315.

فرجام سخن

- 1) Dar. *Pers.*, d § 2 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 80-81).
- 2) Hérodote, I, 138.
- 3) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 5, 25-27.
- 4) Hérodote, VII, 136. Comparer Hérodote, I, 169.
- 5) Dar. *NRa*, § 4 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 90 s.).
- 6) Hérodote, I, 134.
- 7) Diodore, XV, 10; Hérodote, V, 16-25; Hérodote, VII, 194.
- 8) Christensen, *Ir*, 44, p. 299 ss.
- 9) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. XV.

راجع به روابط سیاسی ایران هخامنشی با بقیه خاک یونان چنین اظهار عقیده می‌کند:

«We realise as never before that Greece was at no time a serious political threat to the Empire (Iran), because there was no Greece as a political entity; there were only Greek states. Soon after its origin, the Empire conquered the greatest, most wealthy, and most enlightened of these Greek states, and for the most part they remained within the Empire. Recent excavations have shown that they continued completely under persian rule and that their life was thus profoundly affected. We can see how Darius & Xerxes should have conquered what little remained of the free Greek states».

10) Hérodote, III, 97; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 8, 9; Platon, *Lois*, 695 a.

11) Vend., Fargard, 3, 23, 28, 29.

12) Vend., Fargard, 3, 1, 4.

13) Meillet, *Trois conférences sur les Gāthā de l'Avesta*, p. 53.

(۱۲) راجع به دوره ساسانیان دیده شود:

Christensen, *Ir.* 44, p. 510.

15) Xénophon, *Econom.*, IV, 7 s.

داریوش به یکی از حکام به نام گاداتاس Gadatas که در انجام وظایف محوله سهل انگاری کرده است چنین می نویسد: «شاهنشاه داریوش پسر گشتاسب به گاداتاس: به من اطلاع داده شد که در تمام امور اوامر مرا اطاعت نمی کنی. از اینکه زمین مرا با نهال هائی که از ماوراء فرات آوردند آباد کردی این پاداش در نزد ما محو نخواهد شد؛ ولی چون وظایف مرا نسبت به خدایان نادیده گرفتی و انجام ندادی و از زمین هائی که در اختیار کشاورزان اپولون Apollon است باج گرفتی و این ثابت می کند که از عقیده اجداد من نسبت به خدا بی اطلاعی و اگر در این موضوع تغییر عقیده ندهی از نتایج خشمم به زودی آگاه خواهی شد.»

دیده شود:

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 156.

(۱۶) Aristagoras. مستبد شهر Milet واقع در کنار دریای Egee، که در زمان هخامنشیان جزء امپراتوری ایران بود، در مصاحبه ای که با Cléomène، پادشاه اسپارت Sparte داشت چنین می گوید: «تمول ملل این منطقه (ایران) بیشتر از ثروت تمام کشورهای دیگر است: از طلا و نقره و مس گرفته تا پارچه های گران بها و چهار پایان و غلامان. تمام این اموال اگر بخواهید، می توانند به شما تعلق بگیرند. گنجینه های شاه بزرگ در شوش می باشند. اگر این شهر را فتح کنی، می توانی با اعتماد کامل، از حیث ثروت و تمول با ژپیتر Jupiter برابری کنی.»

دیده شود:

Hérodote, V, 49.

اسکندر پس از ورودش به سرزمین ایران از غذایی که به دست آورد سیزده هزار تالان بین سربازان خود تقسیم کرد.

Justin, XII, 1.

همین مورخ چنین ادامه می‌دهد: سربازان اسکندر قبل از حرکت به سوی سرزمین‌های ایران دارای امید و آرزوهای سردار خود بودند. نه به فکر زن و فرزندان خود بودند نه در اندیشه خستگی‌ها و ناراحتی‌های یک مسافرت طولانی و بعید. قبل از حرکت به صوب خاور خود را صاحب اختیار و مالک گنجینه‌های پارس و مناطق خاور می‌پنداشتند؛ نه به فکر جنگ بودند و نه از خطرات آن می‌هراسیدند فقط در اندیشه به دست آوردن ثروت و تمولی بودند که بدین وسیله به دست می‌آمد.

Justin, XI, 5.

مقایسه کنید با:

Glötz, *Histoire ancienne*, t. IV, p. 402, Paris 1938.

همچنین دیده شود:

Polyen, IV, 3; Arrien, *Anab.* VII, 5, 3; Pausanias, *Laconie*, III, 9; Polyen, II, 1, 5.

پلوتارک Plutarque می‌نویسد: «مقدونی‌ها که برای اولین بار مزه طلا و نقره را می‌چشیدند و از زندهای کشورهای بیگانه (Barbares) لذت می‌بردند، مانند سگهایی بودند که بوی شکار به مشامشان رسیده باشد. در هر سمت دوان و در هر گوشه در جستجوی گنجینه‌های پارسیها روان بودند»

Plutarque, *Alexandre*, XXXII.

بر حسب تخمین:

Arrien, *Anab.*, III, 18, 10:

ثروف χρῆματα و تمولی که از تخت جمشید به تاراج رفت معادل پنجاه هزار تالان (talent) نقره بوده و اضافه می‌کند: موقعی اسکندر به تخت جمشید رسید که سپاهیان تمام گنجینه‌ها را به یغما برده بودند، وی روی به سوی گنجینه‌های بازارگاد آورد، سپس به اکباتان رفت و آنجا را چپاول کرد.

مقایسه کنید با:

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 10.

17) Arrien, *Anab.*, III, 21, 1.

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. XV:

می نویسد:

As the free states (Greece) grew in power, though constantly Persia declined in military effectiveness, but at the same time improved in diplomacy. This continued despite the internal decay and rampant revolt of satraps and native kings, until bribes by persia «archer» gave Persia the envied position of dictator to what was left of a free Greece...

When Alexander destroyed the Empire by a military invasion, the Orient for a short time lost its place in the world... But it recovered much of its dominance.

18) Arrien, *Anab.*, III, 20, 3; *Anab.*, III, 21, 1; *Anab.*, III, 30, 4; Arrien, *Anab.*, IV, 7, 3.

19) Christensen, *Ir.* 44, p. 512:

چنین می نویسد:

«Ils (les iraniens) avaient bien des défauts, mais ils avaient, d'autre part, une grande qualité qu'on ne trouve pas trop souvent chez les peuples de l'antiquité: la courtoisie, les sentiments chevaleresques. On trouve cette qualité en Iran dès le commencement des temps historiques. Cyrus est le modèle d'un prince chevaleresque, et combien de fois des Grecs proscrits et des princes vaincus à la guerre n'ont-ils pas profité de la courtoisie des Perses!»

Thucydide, I, 137—138:

چنین می نویسد:

تمیس تکل Thémistocle (سردار و مرد سیاسی آتن) به اردشیر اول که تازه به سلطنت رسیده بود می نویسد که حاضر است به او تسلیم گردد، با وجود صدمات و خساراتی که به پدرش، خشیارشا، وارد آورده است مهیا نشده است به

امپراتوری ایران خلمت کند و هنگامی که به دربار شاهنشاهی ایران قدم گذاشت چنین گفت:

«شاهنشاه بزرگ، من تمیس تکل، سردار آتنی هستم. پس از آنکه مرا از آتن تبعید کردند به دربار شاهنشاه ایران پناهنده می‌شوم.»
همچنین دیده شود:

Plutarque, *Thémist.*, XXXIII.

Pausanias, *Phocide*, livre 10, chapitre XIV.

Thucydide, I, 135:

ادامه می‌دهد:

Thémistocle را پادشاه ایران به درجه و مقامی رسانید که تا آن وقت هیچ یونانی به آن پایه نرسیده بود.

شاهنشاه ایران، اردشیر اول حکومت Magnésie آسیایی را به او سپرد که عایدی آن صرف مخارج سفره‌اش می‌شد. همچنین عواید شهر Lampsaque برای شراب تمیس تکل منظور گردید و عواید شهر Myonte برای لذایذ زندگی و خوشگذرانی او.

Thucydide, I, 138; II, 97.

و برای مخارج تزئینات مسکن و تهیه البسه، عواید شهرهای Persote و Palescepsis به وی تخصیص داده شد:

Plutarque, *Thémist.*, XXXV.

Démarate پادشاه اسپارت که مغلوب Cléomène گردید و رانده شد پناهنده ایران شد و در جنگ خشیارشا بر علیه یونان شرکت کرد و اعقاب او مدت‌ها در ایران زندگی کردند.
دیده شود:

Pausanias, *Laconie*, III, 7; Plutarque, *Thémistocle*, XXXV;

Plutarque, *Artax.*, XXVII: Hérodote, VII, 3.

و- مؤلفین و مخفف نامها و واژه‌ها *

Abh. Bayer. = *Abhandlungen der Bayerischen Akademie der Wissenschaften (Philosophisch – philologische und historische Klasse)*, München.

Alth. Alt. Ir = (Franz) Altheim, *Das Alte Iran. Propyläen Weltgesellschaft. Eine Universalgeschichte, herausgegeben von Golo Mann und Alfred Heuse, zweiter Band. In Propyläen Verlag. Berlin–Frankfurt–Wien, 1962.*

AJSL = *American Journal of Semetic Languages.*

Allotte De La Fuye, *Numis. Pers. = Numismatique de la Perside (J. A. 1906, pp. 577 ss.)*.

Amm. Marcel. = Ammianus Marcellinus.

Anab. = *Anabase.*

Arch. Hist., voir Herzfeld.

Babelon, *Les Achéménides = Traité des monnaies grecques et romaines. Les Perses achéménides, 2 vol., Paris, Leroux 1901–1907. Les monnaies grecques et romaines, Paris, Payot 1921.*

Baumstark, R. E. = *Article Babylon, dans Real-Encyclopädie, t. II, 1896.*

Bailey = H. W. Bailey, *Zoroastrian Problems in the ninth century books, Ratanbai Katrak lectures, Oxford, Clarendon Press 1943.*

Barth. Zairwb. = (Chr.) Bartholomae, *Zum Altiranischen Worterbuch, Strassburg, J. Trübner 1906.*

* جای این عنوان بعد از صفحه ۱۶ به دنبال «ه- سنگبسته‌ها» است.

- Grundr. = *Vorgeschichte der Iranischen Sprachen* (Grundriss, t. 1).
- Benfey, Pers. Keilinsch. = *Die Persische Keilinschrift*, Leipzig 1847.
- Benveniste, Clas. Soc. = (E) Benveniste, *Les Classes sociales dans la tradition avestique* (J. A.) 1932, t. 221.
- Tradition Ind. Iran. = *Traditions indo — iraniennes sur les classes sociales* (J. A.) 1938, p. 529 ss.
- *Mémor. Zár.* = *Mémorial de Zárér*, poème pehlevi (J. A., Juin 1932).
- Bible = Livre de l'ancien Testament, traduction d'après les textes origineux par le chanoine A. Crampon, Paris—Tournai—Rpme 1938.
- B. P., voir *Procopé*.
- BSOS = *Bulletin of the School of Oriental Studies, London*.
- C. A. H. = *Cambridge Ancient History*.
- Cameron, P. T. T. = (George) Cameron, *Persepolis Treasury Tablets*. The University of Chicago Press, Chicago—Illinois, published 1948.
- Christensen, Gest. = (Arthur) Christensen, *Les gestes des rois dans les traditions de l'Iran antique* Université de Paris, Conférences Ratanbai Katrak, Paris 1936.
- Ir. 36 = *L'Iran sous les Sassanides*, Paris-Copenhague 1936.
- Ir. 44 = *L'Iran sous les Sassanides*, 2^e édition, revue et augmentée Ejnar Munsgaard, Copenhague 1944.
- Cumont, *Mages hellén.* = *Les Mages hellénisés* (Zoroastre, Ostanés et Hystaspe), d'après la tradition grecque, par

Joseph Bidez et Franz Cumont, 2 vol , *Les Belles-Lettres*, Paris 1938.

— *Les Mystères de Mithra* = 3^e édition, Bruxelles 1913.
Cyrop. = *Cyropédie*. Texte grec 3^e de Arn Hug. Leipzig 1897.

Darmesteter, *Lettre, Tans.*, voir *Lettre de Tansar*.

— Z. A. = *Le Zend - Avesta* (Annales du Musée Guimet, t. XXI, XXII, XXIV), Paris 1892-1893.

Debevoise = *A Political history of Parthia*, par Neilson C. Debevoise, Chicago 1938.

De Menasce, BSOS=P. Pierre-Jean, *Ordre des Precheurs, Autour d'un texte syriaque inédit*, dans Bulletin of the School of Oriental Studies, vol. IX, part 3, p. 587, London 1938.

— ŠGV = *Škand-Gumanik Vičar*. Une apolégétique mazdéenne du XI^e siècle, texte pazend pehlevi transcrit, traduit et commenté, Fribourg (Suisse), 1945.

— R. B. = *Observations sur l'inscription de Xerxès à Persepolis* (Vivre et penser = R. B. 3^e série 1943-1944).

Dieulafoy = *L'Art antique de la Perse*, Paris 1884.

Dhorme, O. P. = *La Religion des Achéménides*, dans la Revue biblique, t. X, 10^e année, Paris, 1913, pp. 15-35.

Dumézil, *Prehist. ind. - iran.* = *La Préhistoire indo-iranienne des castes*, J. A., t. CCXVI, I, janvier - mars 1930.

Econom. = *Economique*.

Encyclop. Brit. = *Encyclopaedia Britannica*, 11^e édition, Cambridge, University - Press 1911.

- Fateh, BSOS = (Mostafa Khan) Fateh, *Taxation in Persia* (A Synopsis from the Early times to the Conquest of the Mongols), dans BSOS, vol. IV, part 4, London 1938.
- Forrer = (E.) Forrer, *Die Provinzeinteilung des Assyrischen Reichs* (1921).
- Geiger = (Wilhelm) Geiger, *Geographie von Iran*, (dans Grundriss der iranischen Philologie) herausgegeben von W. Geiger und E. Kuhn, vol. 2^e, Strassburg 1896-1904, Karl J. Trübner.
- Geldner, *Avesta* = *Das Avesta* (Die Zoroastrische Religion), Tübingen 1926.
- Ginsberg, A.N.E. Arm Let. = (H. L.) Ginsberg, *Ancient Near Eastern relating to the old Testament*. Edited by James Pritchard, 2^e édition, révisée et augmenté par University Press 1955.
- Glötz = *Histoire ancienne*, Presses universitaires, Paris 1938.
- Grundriss = Grundriss der Iranischen Philologie, herausgegeben von W. Geiger und Ernst Kuhn, 2 vol. Strassburg 1898-1904.
- Hellén. = *Hellénique*.
- Henning, JRAS = W. B. Henning, *The Murder of the Magie*, JRAS 1944.
- Orient. = W. B. Henning, *Arabisch Hârag*, dans *Orientalia*, Commentari periodici Pontifici Institutii, vol. IV, nova serie, Roma 1935, pp. 291 ss..
- Hermes = Zeitschrift für Klassische Philologie.
- Herzfeld, Arch. Mitt. = (Ernst) Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (Erster Ergänzungsband zu den Archäolog-

ischen Mitteilungen aus Iran), Berlin, Dieterich-Reimer 1938.

— *Hist. Rel.* = *Die Religion der Achameniden*, dans la Revue de l'histoire des Religions, t. CXIII, Paris 1936.

— Paik. = Paikuli, *Monument and Inscription of the early History of Sassanian Empire*, I-II, Berlin 1924 (Le tome II contient les planches).

— S.G.E.A.N.E. = *Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near-East*. Edited from the posthumous papers by Gerald Walser, Franz Steins Verlag G. m. b. H., Wiesbaden 1968.

— ZDMG = ZDMG 80 N. F. Band 5 (Reisebericht), pp. 226 à 284, Leipzig 1926.

Hinz, ZDMG = *Zur Behistoun Inschrift des Dareios*, ZDMG, N. F. 21, 1942, et ZDMG années 1938-1939.

Hoffmann = (G) Hoffmann, *Auszüge aus Syrischen Akten persischer Märtyrer*, Leipzig 1880 (Abhandlung für die Kunde des Morgenlandes, VII. 3).

Honigmann, R. E. = E. Honigmann, Art. *Syria*, dans R. E. t. IV A 1932. A partir de pp. 1549. à 1727.

Hübschmann, Arm. Gram. = H. Hübschmann, *Armanische Gramatik*, Leipzig, Breitkopf und Hartel 1897.

J. A. = *Journal asiatique*.

Jackson, JOAS. = (Williams) Jackson, *JOAS*, 1921.

— Pers. P.--P. = *Persia Past and Present*.

Jacoby, R. E. = (F) Jacoby, Article Hekataios, dans R. E., t. VII, 1912, pp. 2666 à 2769.

— R. E. = Art. Herodotus, dans R. E., t. Suppl. II, 1913, pp. 205 à 520.

JRAS. = *Journal of the Royal Asiatic Society*.

- Justi, Der Chiliar. = Fred. Justi, *Der Chiliarch des Dareios* (ZDMG 50, Leipzig 1896).
- Gesch. Ir. = *Geschichte Irans von der ältesten Zeit bis zum Ausgang der Sassaniden*, dans Grundriss der Iranischen Philologie, vol. 2, Strassburg 1904.
- Gesch. Ir. = *Geschichte der Orientalischen Völker in Altertum* 1884.
- Kahrsted, Syr. Territ = (Ulrich Kahrsted, *Syrische Territorien in hellenistischer Zeit* (Abh. der Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, philologisch-historische Klasse, N. F. Bd. XIX, 2), Berlin, Edit Weidmann, 1926.
- Kent, Daiva Ins. = (Roland G.) Kent, *The Daiva Inscription of Xerxes*, Reprinted from Language, vol. 13, No 4, october–december 1937, texte p. 294, traduction p. 296.
- N. Insc. = *A New Inscription of Xerxes*, Language vol. IX, No 1, March 1933.
- NIR Ins. = *The Naks-i-Rustam Inscription of Darius*, Language, vol. XV, No 3, July–September 1939.
- Old Pers. = *Old Persian grammar*, Texts–Lexicon, 2^e edition, revised, published by American Oriental Society, New–Haven – Connecticut 1953.
- Kiessling, R. E. = Art *Hyrkania*, dans Real-Encyclop., t. IX, 1914,
- Klauber = (E.) Klauber, *Assyrisches Beamtentum nach Briefen der Sargonidenzeit* (Leipzig. Semit. Stud., v. 3), pp. 37 ss..
- Klio = Beiträge zur Alten Geschichte.
- Labourt = J. Labourt, *Le Christianisme dans l'Empire*

- perse sous la dynastie sassanide* (224–632), Victor Lecoffre, Paris 1904.
- Lagrange, R. B. = (Fr. M. J.) Lagrange, *La Religion des Perses*, dans la Revue biblique, t. I, Paris 1904.
- Landsberger, - Th. Bauer, voir Zeitsch. Assyriol.
- Langlois = *Collection des historiens anciens et modernes de l'Arménie*, par Victor Langlois, I-II, Paris 1867-1869.
- Lehmann-Haupt, Klio = (C. F.) Lehmann-Haupt, *Klio* 2, Heft 2 (1902) (*Gobryas und Balsazar bei Xenophon*, pp. 341–345).
- Klio 3 (1903), Heft 2 (*Tameta Dareios von Milet*).
- Klio 18 (1922), Heft 1/2 (*Herodotos Arbeitsweise und die Schlacht bei Marathon*), Hefte 1/2, pp. 65–78; Heft 3/4, pp. 309–335 (1923) et Klio 26 (1933).
- R. E. = Art. *Satrap*, dans Real-Encyclop., t. II A, 1923, pp. 82–188.
- LE Strange = *The Lands of the eastern Caliphate*, Cambridge, University Press 1905.
- Lettre de Tansar = Lettre de Tansar au roi de Tabaristan, texte établi et traduit par Darmesteter, texte persan, pp. 200–250, mars–avril, traduction, pp. 502–555, mai–juin, dans le Journal asiatique, série 9, t. III 1894.
- Leuze, Die Satrap. = (Oscar) Leuze, *Die Satrapieneinteilung in Syrien und Zweistromland*, dans Schriften der Königsberger Gelehrten-Gesellschaft, 11. Jahr, Heft 4, Max Niemeyer-Verlag, Halle (Saal) 1935.
- Mayrhofer Xerxes = (Manfred) Mayrhofer, *Xerxes König der Könige* (Österreichische Akademie der Wissenschaften), Wien-Köln-Graz 1970.
- Marquart, Erānšahr = *Erānšahr nach der Geographie des*

Ps. Moses. Xorenac'i, dans Abh. der königlichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, philosophisch-historische Klasse, N. F. Bd. III, Nr. 2, Berlin, Weidmann, 1901.

— *Philolog.* = Untersuchungen zur Geschichte von Erān, dans:

Philologus, t. LIV, N. F. 8, pp. 489—527, Göttingen 1895.

Philologus, t. LV, N. F. 9, pp. 213—244, Göttingen 1896.

Philologus (Suppl.), t. 6, 2 (*Die Assyriaka des Ktesias*), pp. 503—658, Göttingen 1891—1893.

— *Philologus* (Suppl.), t. X (Untersuchun. etc.), pp. 1-258, Leipzig 1907.

— ZDMG = Beiträge zur Geschichte und Sage von Erān (ZDMG, t. XLIX), Leipzig 1895.

Maspéro = G. Maspéro, *Histoire ancienne des peuples de l'Orient*, 6^e édition, Paris, Hachette 1904.

Mas' udi. Murudj = Maçoudi, *Les Prairies d'or* (*Murudj - e - dhahab*), texte et traduction par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, vol. 1—9, Paris, 1861—1877.

— Tanbih = Maçoudi, *Le Livre de l'avertissement et de la revision*, traduction de Carra de Vaux, Paris 1896.

Matzat, Herm. = Matzat, *Hermes* (Zeitschrift für Klassische Philologie), VI, p. 456, année 1872.

Mazahéri = (Ali-Akbar) Mazahéri, *La Famille iranienne aux temps antéislamiques*, thèse, Paris, Maisonneuve 1938.

Meillet—Benveniste = A. Meillet E. Benveniste, *Gram-*

- maire du vieux perse*, 2^e édition, Paris 1931.
- Meillet, Trois conf. = *Trois conférences sur les Gatha de l'Avesta* (Annales du Musée Guimet, t. LIV), Paris 1925.
- Messina, Ursprung = (Guiseppe) Messina S. I., *Der Ursprung der Magier und die zarathustrische Religion* (Scripta Pontificii Instituti Biblici), Roma 1930.
- Meyer, G. d. A. = (Eduard) Meyer, *Geschichte des Altertums*, 7 vol., Stuttgart-Berlin, 2^e édition, 1928-1939.
- Minovi, Lettre de Tans. = (Modjtaba) Minovi, *Nameye-Tansar*, Téhéran 1311 (année de l'Hégire).
- Mohl, Sahnámeh = *Le Livre des Rois* (Shāhnāmeh de Firdausi). Ed. de J. Mohl, avec traduction, Française, t. V-VII, Paris 1866-1878.
- Müller, Eranica = (Dr. Friedrich) Müller, *Eranica* (Sitzungsberichte der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften, philosophisch-historische Klasse, LXVI, Band, III. Heft, Wien, Décembre 1870-1871.
- Morgan, Numism. = (Jacques de) Morgan, *Manuel, de numismatique orientale de l'antiquité et du Moyen-âge*, en trois fascicules; fasc. 1, Paris 1923; fasc. 2, Paris 1924; fasc. 3, Paris 1923-1936 (édition P. Geuthner)
- Murudj = voir Mas' udi.
- Niese, G. G. M. = (Benedictus) Niese, *Geschichte der Griechischen und Makedonischen Staaten*, I-III, Gotha 1893-1899-1903.
- Nöldeke, Hermes = (Theodor) Nöldeke *Λοομβιος Συβιος Συβος* (Hermes, t. V) pp. 443-468, Berlin 1871.
- Ir. Nat. = *Das Iranische Nationalepos*, dans Grundriss, d. Iran. Philolog, pp. 139-211, vol. II, § IV, Stras-

- sburg 1904.
- Tabari = *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden, aus der arabischen Chronik des Tabari*, Leyden 1879.
- ZDMG = *Zum Herodot* (ZDMG 33), 1899.
- Nyberg, Rel. = (H.S.) Nyberg, *Die Religionen des Alten Iran*, Deutsch von H. Schaeder, Osnabrück, Otto Zeller 1966.
- Olmstead, Pers. Emp. = (Albert Ten Eyck) Olmstead, *The History of the Persian Empire*, copyright, 1948, by the University of Chicago, published by the University of Chicago Press, third impression, 1960. Chicago Illinois U. S. A.
- Otto = (Walter) Otto, *Beiträge zur Seleukidengeschichte des 3. Jahrhunderts von Christus*, in (Abh. Bayer.), XXXIV, Bd. 1 Abhandlung, München 1928.
- Paikuli, voir Herzfeld.
- Parker, AJSL = (Richard A.) Parker, AJSL, LVIII, No 3, Juillet 1941.
- Patkanian = *Sources de la dynastie des Sassanides d'après les auteurs arméniens de Patkanian*, traduit par M. Evariste Prud' Homme (J. A., février—mars, 1866).
- Persepolis, voir Walser.
- ph. = pahlavi.
- Philolog. = Philologus (*Zeitschrift für das Klassische Altertum*), fondé par F.W. Schneidwin et E.-V. Leutsch, édité par Otto Crusius, Göttingen—Leipzig.
- Plutarque, Is—Os. = Plutarque, *Isis et Osiris*, trad Mario Meunier, Paris 1924.
- *Les vies des hommes illustres*, édition Jacques Amyot,

texte établi et annoté par Gérard Walter, édition
«Bibliothèque de la Pléiade», Paris 1937, 2 vol.

Pm. = perse moderne.

Prášek, G. d. M. = (J. V.) Prášek, *Geschichte der Meder und Perser*, I—II, 1906—1910.

Procopé, B. P. = Procope, *De Bello Persico*, texte établi par Jacobus Haury, I—IV, Leipzig 1905.

PT., voir West.

RAPP, ZDMG = Rapp, ZDMG (*Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft*), No 20.

Rawlinson, Parthia = Rawlinson, *Parthia*, 3^e édition, London 1893.

R. B. = Revue biblique.

R. E. = Real-Encyclopädie (Paul-Wissova) der Klassischen der Altertums Wissenschaft.

Reinach, Ess. Num. = Reinach, *Histoire par les monnaies, Essai de numismatique ancienne*, Paris, Leroux 1902.

R. H. R. = Revue de l'Histoire des Religions.

Roubiou, Quest. Hom. = Roubiou, *Question homérique*, Bibliothèque de l'Ecole des H. E., Droit de famille et Droit de propriété, p. 106, Paris 1876.

Roussel = (Pierre) Roussel, *La Grèce et l'Orient des Guerres médiques à la conquête romaine* (Collection Peuples et civilisations), Paris 1928.

Sadéghi = (Gholam-Hosseïn) Sadéghi, *Les Mouvements religieux iraniens au II^e et au III^e siècles de l'Hégire*, thèse Paris 1938.

Saint-Martin = *Discours sur l'origine de l'Histoire des Arsacides* (lu à l'Académie royale des Inscriptions et

- Belles-Lettres, 27 juillet 1821), J. A., t. I, 1822.
- Sarre, Klio = (Fr.) Sarre, *Die Altorientalischen Feldzeichen*, Klio 3, 1903, pp. 333–371.
- Schaeder, Esra = (Hans Heinrich) Schaeder, *Esra der Schreiber* (Beiträge zur historischen, Theologie, 5), Tübingen 1930.
- Iranica = *Das Auge des Königs* (Abh. der Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen), Philologisch-historische Klasse, dritte Folge, Nr. 10, Berlin 1934.
- ZDMG = Beiträgen zur Mitteliranischen Schrift- und Sprach-Geschichte (ZDMG 96, N. F., 21), 1942.
- Scheil, Mis. Arch. = (V.) *Mémoires de la Mission archéologique de Perse*, t. XXI, Inscription des Achéménides, Paris, E. Leroux 1929.
- Mémoires de la Mis. Archéolog., t. XXIV (Actes Juridiques susiens: Nos 328 á 395), Paris Ernest Leroux 1933.
- Schwartz, Philolog. = (Eduard) Schwartz, *Einiges über Assyrien, Syrien, Koile-syrien*, Philologus 86 (N.F. XL), 1931, pp. 373–399; Noch einmal über Assyrien und Syrien (Philologus 87, N.F. XLI), année 1932, pp. 261–263.
- Schachermeyr, R.E. = Art. *Mesopotamien*, Real-Encyclop., t. XV, 1932, pp. 1105–1163.
- Schwenzner, Gobryas = (Walter) Schwenzner, *Gobryas*, Klio 18, Heft 1/2, (1922) pp. 41–58, Heft 3/4 (1923) pp. 226–252.
- Sénart = (Emile) Sénart, *Les Castes dans l'Inde* (Annales du Musée Guimet) Ernest Leroux, Paris 1896.
- Spiegel, Er. Alt. = (Fr.) Spiegel, *Eranische Altertumskunde*, I–III, Wilh. Engelmann, Leipzig 1871–1873–1878.

SKr. = Sanskrit (Sancta—scriptum).

Sprengling, Kartir = (M) Sprengling, *Inscription de Kartir* (Kartēr), dans Ajsl 57 (No 2, avril; No 3. juillet; No 4 octobre), 1940. Kaaba de Zoroastre.

Swoboda, R.E. = R.E., t. IV (1901), Article *Dareios*, pp. 2184—2211.

—R.E. = R.E., Art. *Gobryas*, t. VII (1912), pp. 1548—1551.

Sylvestre D. Sacy = Mirkhond (traduction), Paris 1793.

Vaux, R.B. = (R.P.R. de) Vaux, O.P. (Ordre de preche—urs), Les, décrets de Cyrus et de Darius sur la construction du Temple (R.B., t. XLVI), Victor Lecoffre, Paris 1937.

Vend = Vendidad (Videvdāt).

V.p. = vieux perse.

Wals. V.R.P. = (Gerold) Walser, *Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis*, Historische Studien über den sogenannten Tributzug an der Apadanatreppe. Verlag Gebrüder Mann, Berlin 1966.

Weissbach, Keilinsch. = (F.H.) Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (Vorderasiatische Bibliothek), Leipzig, J.C. Heinrichs'sche Buchhandlung, 1911.

—R.E. = Real—Encyclop , Art. *Kyros* Suppl., t. IV (1924), pp. 1128—1166.

—*Kyros der Jünger*, R.E. pp. 1166—1177.

—ZDMG = Inschriften der Acämeniden, ZDMG 62 (1908), et ZDMG 51, 1897: Zur Chronologie des falschen Smerdis und des Dareios Hystaspes, pp. 509. ss.

Wesendonk = *Das Weltbild der Iranier*, München 1933.

West, PT = Pahlavi Texts, translated by E. W. West, vol. XXXVII, part. IV, Dinkard (Sacred Books of the

East), Oxford 1892:

Wilbert, Pers. = (Donald N.) Wilbert, *Persepolis. The Archaeology of Parsa, Seat of the Persian King*, 1969,
Z.A. = Le Zend-Avesta, voir Darmesteter.

Zeitsch. Assy. = Zu neuer veröffentlichten Geschichtsquellen der Zeit von Asarhaddon bis Nabonid, par B. Landsberger et Th. Bauer, Zeitschrift für Assyriologie, N. F., Bd 3 [37], pp. 61-98.

ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft.